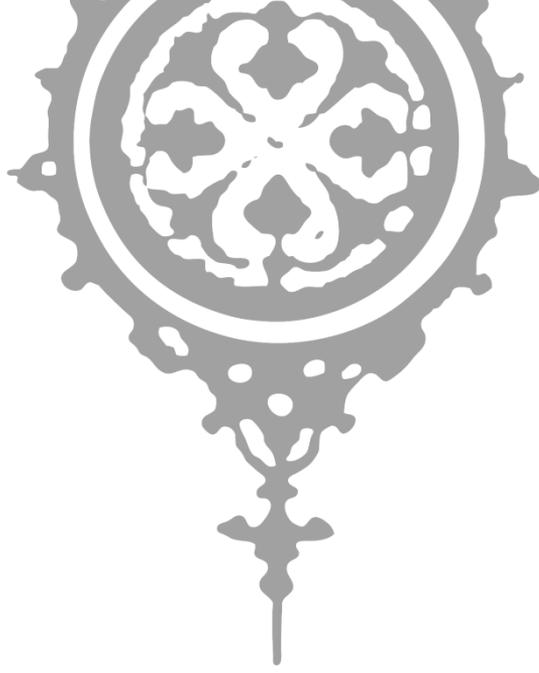






متن روزه های دهه ی اول ماه محرم
برای اجرائی مداحان اهل بیت علیهم السلام

**شامل: متون روزه اجرا شده
مداحان مشهور کشور**



[Www.Babolharam.Net](http://www.Babolharam.Net)

بَابُ الْحَرَمِ

"پایگاه متن روضه و اشعار مذهبی ویژه مداحان"





السلام عليك يا مولاتى يا فاطمه الزهرا

بسم رب النور رب العشق رب العالمين
بسم احمد ، بسم زهرا و اميرالمؤمنين
بسم رب الجود بسم مجتبی بسم کریم
بسم ثارالله بسم الله رحمن الرحيم
السلام ای بهترین ماه ای محرم السلام
السلام ای بهترین ارباب عالم السلام
از تو ممنونم که از غم راحتم کردی حسین
با تمام روسیاهی دعوتم کردی حسین
تا شدم مجنون تو عقلم دو چندان رشد کرد
در محرم نور ایمانم فراوان رشد کرد
ذره ای هستم که از مهر شما آکنده ام
شک اگر کردم به درمان شما شرمنده ام
آنکه اهل حرف بود و در عمل جا زد منم
آنکه دائم پای عشقت رنگ می بازد منم
تو همان آقایی و روضه همان دارالشفاست
گریه بر داغ تو بر هر درد بی درمان دواست
قطره ی اشکی سبب شد کور بینا بازگشت
با عصا آمد به سوی روضه با پا بازگشت
هست مدیون تو سر تا پا وجودم یا حسین
بی نگاهت صد کفن پوسانده بودم یا حسین

حرف پیر زیرکی همواره در یاد من است
 مثل او این حرف در طوفان فریاد من است
 هر که هستم هر چه هستم بر کسی مربوط نیست
 جود اربابم حسین بن علی مشروط نیست
 پیرهن مشکی به تن کردن عبادت کردن است
 یا حسین ما همان قرآن تلاوت کردن است
 واجب عینی است گریه قابل تبدیل نیست
 کعبه هم تعطیل باشد روضه ات تعطیل نیست
 می شود این روضه ها بی سایبان هم برقرار
 برتر از عرش است روضه سقف می خواهد چه کار
 چادر زهرای اطهر سایبان روضه هاست
 بانوی پهلوی شکسته میزبان روضه هاست
 روضه ای را که به پا کرده در این دنیا خودش
 اختیارش نیست دست هیچ کس الا خودش
 پس به پای هم چرا بیهوده می پیچیم ما
 پای زهرا که وسط باشد همه هیچیم ما
 ما تاسی می کنیم امسال بر بانو رباب
 سینه زن خواهیم شد حتی به زیر آفتاب
 بی اراده غرق ناله بی امان بی اختیار
 گریه باید کرد مثل مادران داغدار
 گریه های مادرانه یادگار فاطمه است
 روضه خواندن کار ماها نیست کار فاطمه است
 سوختی در آتش صحرا بُتیی سوختم
 رفت غارت آن لباسی که برایت دوختم
 کاش در گودال خون عطشان نبودی لااقل
 پیش چشم این و آن عریان نبودی لااقل
 "شاعر: علی ذوالقدر"

***السلام علیک یا مسلم ابن عقیل...قربونت برم تو کوفه
 سرگردان شدی .. بی مقدمه شعر بخوانم گریه کنی*..**

حضرت ماه نیا، شاه نیا، آه نیا
 سمت کوفه قدمی بیش دگر راه نیا
 بین این غمکده گفتار زیاد است زیاد
 منکر حیدر کرار زیاد است زیاد
 از غریبی شده ام در به در و سرگشته
 هیچ کس پشت سرم نیست، ورق برگشته



کوفیانی که نوشتند مریدت هستند
ریسمان دور دوتا دست سفیرت بستند
وسط کوچه به نیرنگ، مرا سیر زدند
بر لب و بر دهنم قبضه ی شمشیر زدند
از کنارم قدح آب خنک می بردند
با لب تشنه مرا زیر کتک می بردند
قسمت این بود که لب تشنه فدایت بشوم
اولین تشنه لب بزم عزایت بشوم
گفتم حسین، ناله کشیدم
با اذن زهرا، مشکی پوشیدم
گریه شد کارم، سینه زن یارم
با زینب می خوانم، با زهرا می نالم
لبیک ثارالله ، یا ابا عبدالله..

با چشم گریان، بر روی دارم
با کام عطشان، جان می سپارم
چشمم به راهت، کو آقا سپاهت
یابن الزهرا گشته، کوفه قتلگاهم
لبیک ثارالله ، یا ابا عبدالله..

کوفه هم آقا مثل مدینه
بغض علی را دارد به سینه
آمده لشکر بهر علی اصغر
میریزد در صحرا جسم علی اکبر..
لبیک ثارالله ، یا ابا عبدالله..



اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَحْمَةَ اللّٰهِ الْوٰسِعَةَ
"يَا بَابَ النَّجَاهِ الْاُمَّه"

هزار و سیصد و هشتاد و چند سالِ تمام
برای ماتمِ تو گریه کرده ایم مُدام

هزار و سیصد و هشتاد سال، سینه زنی
هزار و سیصد و هشتاد سالِ ناآرام

هزار و سیصد و هشتاد سال، می گذرد
کسی ندیده به حزن و عزایِ تو اتمام

هزار سال ندیده و هرگز کسی نمی بیند
غمی فراتر از این ماتمِ تو در اسلام

هنوز هم که هنوز است ما عزاداریم
و هست پرچمِ سرخِ تو بر سرِ هر بام



***گفتیم هر جور شده سر دَرِ خونه هامون رو پرچم تو می
زنیم، ملائکه شاهد باشید ما دست از حسین بر نمی
داریم*...**

که گفته است حسینه‌ها شود تعطیل؟!
که گفته روضه و غم را دگر کنید تمام؟!

تمام دلخوشی ما همین مُحَرَّمِ توست
بدونِ بزمِ عزا خوب نیست این ایام

به شرط این که بهانه به مُغْرَضان ندهیم
به وقتِ روضه و گریه و یا دَمِ اطعام

به لطف مادر سادات گریه خواهیم کرد
دوباره یاد غریبیِ اهلِ بیتِ امام

به یاد غربتِ جسمی که بود روی زمین
رسید خواهر مظلومه‌اش در آن هنگام

و داد زد که مگر یک نفر مسلمان نیست
میانِ این همه بی‌غیرتِ نمک به حرام

جواب دخترِ خیر النساء که هلله نیست



حیا کنید نگویید این همه دشنام

*ای حسین.. الحمدلله شب اول رو دیدم، حسین جان! خیلی دلم برات تنگ شده بود، همه حتی بچه های کوچیک هم دل نگرون محرم بودن، میگفتن: ما محرم چه کنیم؟ حسین جان! ما جوری تربیت شدیم نمی تونیم از شما جدا بشیم، خدا اون روزی رو نیاره، شب بشه یا شبی صبح بشه، من اسم تو رو نیارم، چقدر دلواپس بودم، می گفتم: خدایا! آیا من محرم زنده ام؟

امشب همه ی ما بدون استرس نشستیم اینجا روضه گوش میدیم، همه چیز فراهمه برامون، اما من برا بچه هات بمیرم حسین، که هی استرس داشتن، هی میگفتن: بابا! مگه قرار نبود بریم کوفه مهمانی؟ بابا! این لشکری که جلوی مارو گرفته چرا هی نیزه هاشون رو به هم نشون میدن؟

*یا مسلم بن عقیل!

گفت: هر موقع کارد به استخون رسید برید در خونه اش، خدا نیاره آدم به یکی وعده بده بگه: بیا، اما کارها ردیف نباشه، مسلم تو کوچه پس کوچه های کوفه می گشت، هی دست رو دست میگذاشت، هی می گفت: مسلم کاش دستت می شکست نامه به حسین نمی نوشتی بگی بیا*..

باور نمی کردم گذرها را ببندند

من را که می بینند درها را ببندند

خورشید بودم زیر نور ماه رفتم

جان خودت تا صبح خیلی راه رفتم

در شهر کوفه کوچه گردی کم نکردم



این چند شب یک خواب راحت هم نکردم

من شیر بودم کوفه در زنجیرم انداخت
این کوچه های تنگ، آخر گیرم انداخت

امروز جان دادم اگر، جانت سلامت
دندان من افتاد، دندانت سلامت

حالا که می آیی کفن بردار حتماً
ای یوسف من! پیرهن بردار حتماً

حالا که می آیی ستاره کم بیاور
با دخترانت گوشواره کم بیاور

حیرانم اما هیچکس حیران من نیست
باور کن اینجایی که دیدم جای زن نیست

اینجا برای خیزران، لب را نیاری
آقا خدا ناکرده زینب را نیاری

اصلاً بین گل ها توان خار دارند؟
پرده نشینان طاقت بازار دارند؟



من راضی ام انگشتر من را بگیرند
وقت کنیزی، دختر من را بگیرند

شاعر: علی اکبر لطیفیان

*ریختن مسلم رو گرفتن، همچین که گرفته بودن، دیدن
حضرت آروم، آروم داره گریه میکنه، گفتن: مسلم! تو یه مرد
جنگی هستی، بالاخره اشکت رو دیدیم، گفت: گریه ام برا
خودم نیست، گریه ام، برا اون آقای است که برایش نامه
نوشتم، گفتم: بیا... گریه ام برا اون آقای است که با زن و
بچه اش میاد، چه به روز زینب مبارید؟
لبش بُریده، بدن زخمی، آوردن بالا دارالاماره، گفت: جگرم داره
از تشنگی میسوزه. کاسه ی آب جلو دهنش
گرفتن، دستش بسته بود، همچین که خم شده آب
بخوره، خون دهنش با آب آمیخته شد، نتونست آب بخوره، چه
سری است بین عاشق و معشوق؟ از همون بالای
دارالاماره صدا زد: "صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللهِ"
آی مردم! شما هم از همینجا بگید: "صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا
عَبْدِ اللهِ" مگه حسین جواب سلام نمیده؟ هر کی تو این عالم
سلام بده، جوابش رو میده، میدونی جواب مسلم رو کی داد؟
وقتی تو گودال افتاد، همچین که این تیرها تو بدنش بود، می
غلنید روی خاک، تیرها تو بدنش می شکست، دست ها
میلرزه، نیزه ی غربی رو زمین زد، آروم آروم خودش رو بالا
آورد، دید کسی نیست یاری و کمکش کنه، همونجا صدا زد:
کجایی مسلم؟ کجایی عباس؟ از همین جا تو هم صدا بزن،
دستت بیاد بالا، بلند صدا بزن: یا حسین



کوچه به کوچه گشته ام میخانه ای نیست
این روزها یک عاقل دیوانه ای نیست
انگار خاکِ مُرده پاشیدند اینجا
این سرزمین بی روضه جز ویرانه ای نیست

***روضه ها کو؟ تکیه ها کو؟ این روزها پرچم مشکی ها هم
کم شده*....**

وقتی که دیوار حسینه نباشد
دیگر برای تکیه کردن شانه ای نیست

*** تو این کرونایی، امام حسین یه آلك گرفته دستش،
الحمدالله ما هم ته این آلك موندیم، من رو نگهدار، من گفتم
به کارت میام، با دهن بسته هم میگم: حسین! یه روز خاک
پُر میشه تو این دهن، از حالا تمرین کن، با دهن بسته داد
بزن: حسین*!...**

روزی یک شهر از هوار یک گدا بود
فقر آمده چون ناله ی مستانه ای نیست

***اون عالم میگه: بارها قرار بوده تهران خراب بشه، حضرت
زرها هی واسطه میشده، هی میگفته: اینها برا حسین
گریه میکنن*....**

باید مصیبت های زینب را بیان کرد
حالا که دیگر بین ما بیگانه ای نیست

روزی به زلفت شانه می زد، دستِ زینب
جز پنجه های شمر حالا شانه ای نیست

از بس سرت افتاده از بالای نیزه
دیگر برای صورتِ تو چانه ای نیست

عباس چشمان خودش را بسته یعنی
جایِ حرم در بزم بی شرمانه ای نیست...

***بزم میدونی یعنی چی؟ بزم بی حیاها، شراب داره، قمار
داره، خرید و فروش..... ناله بزنی حسین***

میدرد داغ تو هر لحظه گریبانِ مرا
کاش خاموش کنی سینه‌ی سوزانِ مرا
خنده کردند در این شهر همین که گفتم:
پرسانید به او حالِ پریشانِ مرا
آتش از بام سرم ریخت که گیر افتادم
شعله سوزاند میانِ همه مژگانِ مرا

***یه وقت زجر به سردار نظامی مثل مسلم رو میزنه، یه
وقت زجر به دختر بچه رو میزنه، این کجا، اون کجا*...**

زجر اینجا به لبم زد که نگویم برگرد
ریخت در کاسه‌ی آبی دو سه دندانِ مرا



آقا ابی عبدالله اومد گشت توی یارانش، همه رو که نگاه کرد دید از همه امین تر مُسلم، چون فامیلش، صدا زد: گفت: بیا پسر عمو، مسلم اومد، جانم آقا، گفت: میخوام بری کوفه، برام خبر بیاری از اونجا، ببینی چه خبر، می دونی که من میخوام با زن و بچه ام برم کوفه... مسلم گفت: اطاعت، فقط من دو تا پسر ام رو می برم، بار روی دوش شما کمتر بشه، اما این دخترم رو هواش رو داشته باش... وقتی به سوار اومد خبر شهادت مسلم رو بده، آقا ابی عبدالله رو که دید، گفت: همیشه با شما تنها حرف بزنم؟ ابی عبدالله گفت: چی شده، چرا سر و صورتت خونی؟ گفت: آقا! مسلم رو کشتن... ابی عبدالله دستاش رو گذاشت رو سرش، گفت: بگید زینب بیاد، خانوم اومد، گفت: همه رو جمع کن من باهاشون کار دارم، همه جمع شدن، گفت: حمیده دختر مسلم رو بیار، حمیده اومد رو پای ابی عبدالله، آقا فرمود: حمیده از این به بعد من بابای تو هستم. به جوری بغلش گرفت، سکینه داشت میدید، رقیه داشت می دید، گفت: از این به بعد علی اکبر برادرت، هی دست رو سرش می کشید، اما گذشت، ظهر عاشورا اومد با ذوالجناح بره میدان، دید اسب حرکت نمیکند، نگاه کرد دید سکینه پاهای اسب رو گرفته، گفت: بابا! تا نیایی پایین نمیدارم بری، اومد پایین، گفت: بابا! قشنگ بشین، نشست رو خاک، بابا رو تو بغلش گرفت، گفت: بابا سفت بغلم کن، گفت: دست رو سرم بکش. ابی عبدالله گفت: چی شده بابا؟ گفت: یادت میاد خبر مسلم رو آوردن نشوندیش تو بغلت، دلم خواست، الان بری بر نمیکردی، کی سکینه رو بغل کنه...

* مثل امروز روز اول ماه محرم، پسر شیب اومد دید امام رضا زانوی غم بغل کرده، اومد از آقا سؤال کرد: آقا جان! چی شده؟ امام رضا بغض امونش نمیداد حرف بزنه، گفت: آقا اتفاقی افتاده؟ گفت: پسر شیب امروز اول محرم*...

یابن شیب یاد کن از پیکر حسین
ضجه بزن برای تن بی سر حسین

عالم اگر بمیرد از این غصه کم بود
کف می زدند دور و برِ خواهرِ حسین

از خیمه تا به تل به زمین خورد عمه ام
یابن شیبب دست به سر بُرد عمه ام

یابن شیبب گُل ته گودال دیده ای؟
قرآن پاره پاره و پامال دیده ای؟

هنگام دست و پا زدنش دست می زدند
یابن شیبب غارتِ خلخال دیده ای؟

***حسین*....**



محرم شد
بازم تو کوفه مسلم تو تنها شد
خیمه‌های غریبی تو برپا شد
بازم سر انگشتر تو دعوا شد
محرم شد
دوباره میشه دختر تو جون بر لب
دوباره قصه‌ی اسارت زینب
دوباره آه و گریه از غمت هر شب
گدا مگه جز تو کیو داره؟
یا ثارالله وابن ثاره...
چشام فقط برا تو مباره
یا ثارالله و ابن ثاره...
***حالا مسلم داره میگه*..**

ازت دورم
نمی‌دونم کجای این بیابونی
شاید داری نامه‌ی من رو می‌خونی
حالِ دلِ مسلمتو نمی‌دونی
ازت دورم
به جاده‌ی اومدنت نگاه کردم
از این بلندی هی تو رو صدا کردم
برای بچه‌های تو دعا کردم
چشام فقط برا تو می‌باره
یا ثارالله وابن ثاره...
مگه بگم نیا، اثر داره؟
یا ثارالله وابن ثاره....

*** این شبا اومدیم فقط بگیم دوست داریم... همین... دوست داریم* ...**

هراسونم...

از کوفیا از راه و رسم فرداشون

بوی خدا ندازه دیگه درداشون

چه می کنی تو با نگاهِ مرداشون..؟!

هراسونم...

نگه ندانن احترام زینب رو

هر ناکسی بیاره نام زینب رو

جواب نده کسی سلام زینب رو

چشام فقط برا تو می باره

یا تارالله وابن ثاره...

مگه بگم نیا، اثر داره؟

یا تارالله وابن ثاره...

*** خب روضه ی ما تمام... شب اول... نیتامون رو خالص کنیم... از خدا کمک بخوایم* ...**

سلام بی بی...

به روضه ی حسین، تو راهمون دادی

برای گریه به چشا توون دادی

راه بهشتی شدنو نشون دادی

سلام بی بی...

می بینمت تو کوچه ی عزاداری...

شده رو صورت کیودت اشک جاری...

با قدِ خم چه نوحه ای به لب داری

با تیر و تیغ و سنگ، توی گودال

یا تارالله و ابن ثاره...

داره میره زینب دیگه از حال

یا تارالله و ابن ثاره...

*** بی بی سلام! ماه محرم شروع شد* ...**

سلام بی بی...

به روضه ی حسین، تو راهمون دادی

برای گریه به چشا توون دادی

راه بهشتی شدنو نشون دادی

سلام بی بی...

می بینمت تو کوچه ی عزاداری...



شده رو صورت کبودت اشک جاری...
 با قدِ خم چه نوحه ای به لب داری
 با تیر و تیغ و سنگ، توی گودال
 یا ثارالله و ابن ثاره...
 داره میره زینب دیگه از حال
 یا ثارالله و ابن ثاره...
 "شاعران: رضا یزدانی و سید مهدی سرخان"



خدا رو شکر به آرزوم رسیدم
 نمردم و محرمت رو دیدم
 خیلی دلم تنگ محرمت بود
 میدونی این یه ساله چی کشیدم
***هی میگفتم محرم میاد مجلس ها برگزار میشه من
 هستم یا نه .. تو عمرم انقدر دلشوره نداشتم .. فکر میکردم
 هر وقت اراده کنم روضه هست .. هر وقت اراده کنم میتونم
 برم .. باورم نمیشد دلشوره بگیرم به محرمت میرسم یا نه
 ..***

شبای اول دارم میبینم
 تو آسمونا یا که رو زمینم
 اجازه داده مادرت دوباره
 مشکی بیوشم بزنم به سینه م..
حسین...

شبای عاشقیم، میلرزه شونه‌ها چه‌هق هقی
 یک دهه با غمت، میگذره زود عجب دقایقی
 یه کاری کن بشم نوکر لایقی
 این اولین روضه تو لهوفی
 که اشک شرمندگی رو حروفی
 تموم عالم یه صدا با مسلم
 دارن میگن حسین نیا به کوفه

همه سال یه عرفه روضه مسلم خوانده میشه، الان شب

اول حق این شهید ادا کن:

نیا که اینجا ردی از حیا نیست
 توی مرام کوفیا وفا نیست
 اگه میای تنها بیا حسین جان
 اینجا که جای زن و بچه‌ها نیست
 چه کردی روزگار، ای آسمون باشک من ببار
 کوفیا میکشن، شیرخواره‌ت با افتخار
 اگه میای حسین، رقیه‌ت نیار..

**خیلی روضه مسلم روضه خاصیه چون پیغمبر براش گریه
 کرده، ابی عبدالله براش گریه کرده .. جوری ابی عبدالله برا
 مسلم گریه کرد عبارت مقتل میگه حتی جرت دموع علی
 صدره .. وقتی بین راه خبر دادن مسلمت رو کشتن یه جوری
 برا مسلم گریه کرد اشک هاش ریخت رو سینه‌ی مبارکش ..
 فدات بشم آقا..**

السَّلَامُ عَلَیْكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ أَشْهَدُ أَنَّكَ لَمْ تَهِنْ وَلَمْ تَنْكُلْ، وَأَنَّكَ
 قَدْ مَضَيْتَ عَلَى بَصِيرَةٍ مِنْ أَمْرِكَ مُقْتَدِيًا بِالصَّالِحِينَ، وَمُتَّبِعًا لِلنَّبِيِّينَ،
 فَجَمَعَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ وَبَيْنَ رَسُولِهِ وَأَوْلِيَائِهِ فِي مَنَازِلِ الْمُخْتَبِينَ
 .. ان شالله با هم بریم حرم مسلم .. با هم بریم گوشه

**مسجد کوفه .. با هم بریم دور قبرش بگردیم با هم گریه
 کنیم .. غریب گیر آوردنت .. آفاشم غریب گیر آوردن .. زبان
 حال بگم:**

خورشیدِ عمرم دیگه بی فروغ
 نامه کوفیا همه‌ش دورغ
 خلوتِ دور مسلم تو اما
 بازار تیر و نیزه‌ها شلوغ
 سفیرت با لبِ تشنه کشتن
 اینا از اولم حیا نداشتن



نیا نیا پسر عمو شنیدم
برا سر تو جایزه گذاشتن
نزار که دیر بشه، تنت پر از نیزه و تیر بشه
نزار که دیر بشه، نزار که خواهرت اسیر بشه
نزار که دخترت به روز پیر بشه
مسلم همهٔ خاندانش برا حسین داد یکی از اون شهدایی
که وقتی خبر شهادت دادن ابی عبدالله به برادرای مسلم
فرمود شماها شهیدتون رو تقدیم کردید دیگه برگردید ..
برادرانش گفتن یا اباعبدالله به دو دلیل بر نمی گردیدم؛ تا
الان خونی طلب کار نبودیم مونیم، حالا که برادرمون کشتن
.. بعد یکیشون به جمله ای گفت عجیب ابی عبدالله گریه کرد
.. گفت آقا جان اگه برگردیم جوابِ مادرْت چی بدیم .. اگه
پرسید بچه م وسط بیابان رها کردید چی بگیم؟! .. حالا
هرکی دلش آماده س بسم الله ..
وقتی بدن از بالا دارالاماره انداختن همه جمع شدن دور بدن
کسی باور نمی کرد این بدن بی سر بدن سفیر حسین باشه
.. هر کی به حرفی زد نتونستن بدن بشناسن .. به مرتبه
دیدن به زنی میگه برید کنار، نگاه کردن دیدن طوعه س ..
گفت من میشناسم این آقا مهمانِ خانه من بوده .. طوعه
اومد بدن نگاه کرد گفت این مسلم ابن عقیل .. (زود حرف
گرفتیا..) از کجا شناخت مسلم؟! سر که نداشت .. از
پیراهن مسلم رو شناخت .. کسی که سر نداره از لباساش
میشناسن .. آخ بمیرم برات حسین ..
اگر حسین من تویی، سرت کو..

یا سر داره به بدن، یا پیراهن داره به بدن اگه سر نداشته
باشه، پیراهن نداشته باشه به علامت و مشخصه دنبالش
میگردن .. میکن یا انگشتی یا ویژگی خاصی اگه هیچ کدوم
نباشه از حجم بدن میشناسن .. به کاری با این بدن کردن
خواهرش هی با تعجب به این بدن نگاه میکرد، آیا تو حسین
منی؟! ای حسین...



"اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى فَاطِمَةَ وَ أَبِيهَا وَ بَعْلِهَا وَ بَنِيهَا وَالسِّرِّ الْمُسْتَوْدَعِ فِيهَا
يَعَدِّدُ مَا أَحَاطَ بِهِ عِلْمُكَ"

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ..

از سر شب، غربت و دلشوره‌ام بسیار شد
غصهٔ یک عمر، بین سینه‌ام انبار شد
خواب بودم، غافل از احوالِ خود، تا ناگهان
با صدای ناله‌ای محزون، دلم بیدار شد
ناله می‌فرمود: «یا عَطْشَان... بُنَيَّ يَا حَسِين»
از همین ناله، دو چشم عرشیان خونبار شد
چشم وا کردم لباس غرق خون دیدم به عرش
تا نظر کردم بر آن، از گریه چشمم تار شد

شاعر: محمدجواد شیرازی

*هر کسی سفر میره یه سوغاتی میاره .. همچنین که
کاروان رسید مدینه هر کسی سفر میره یه سوغاتی میاره
.. به مرتبه دیدن بی بی شتابان رفت بالا سر قبر رسول الله
.. دیدن یه بقچه در آورد .. از تو بقچه یه پیراهن غرق در
خون و پاره پاره رو درآورد .. بعضیا تعجب کردن این چیه بی
بی از تو ساروق بقچه درآورد یه مرتبه پیراهن رو دست
گرفت .. این پیراهن داداشم .. اینا جای نیزه و شمشیر و
نعل اسباست که رو بدن داداشم تازوندن..



نه امروز و دیروز دلتنگتم
که دل خیلی وقته پر از غم شده
من از شام عاشورای سال قبل
دلَم تنگ ماه محرم شده

یه سال همه فکر و ذکرم اینه
محرم شه، روضه بگیرم برات
یه ساله دارم روز و شب می‌شمارم
که تا روز سوم، بمیرم برات
هزارون هزار بار شکرت خدا
رسوندیم به ماه عزای حسین
حالا تنها چیزی که می‌خوام اینه
بذاریم بمیرم برای حسین
شب اوله، اشک چشمم بده
بذار خون ببارم به حال خودم
دوباره زدم زیر قوالم ولی
دوباره نذارم به حال خودم
چقدر حرف دارم، کجاشو بگم؟
که از درد و غصه پُرم یا حسین
چیه این بلایی که نازل شده؟
از این فاصله دلخورم یا حسین
دلَم تنگه واسه همون روزایی
که زانو به زانو، نفس توو نفس
صدامونو توو هم گره می‌زدیم
با هم می‌پریدم از توو قفس
یه عمره که باهم برات سوختیم
جدایی حالا واسه مون مشکله
نذاری که فردای محشر دیگه
میون ماها باشه این فاصله
توی خلوت روضه، کز می‌کنم
شلوغیه باب‌الحسین و می‌خوام
دلَم لک زده واسه اینکه بازم
پیاده مسیر حرم رو بیام
خودت میدونی قصهٔ اربعین
روی قلب زارم چه داغی شده

ببین خسته‌م از کار دنیا
 چقدر دلم تنگه چای عراقی شده
 دلم تنگه عکس شهدائیه که
 رو هر ستون خیره بودیم به هم
 شهیدا هم الان شهادت میدن
 چه اندازه دلتنگه حاج قاسم
 آهای مردم شهر باور کنید
 که از هرچی گفتید دل می‌کنم
 ولی روضه‌ها رو نگیرید ازم
 که والله بی‌روضه، دق می‌کنم
 آقامون به خاک و به خون میکشَن
 مگه میشه روضه نگیرم براش
 مگه میشه از غربت مادرش
 نخونم، نسوزم، نمیرم براش
 الهی شما غم نبینید ولی
 دل ما که از دست دنیا پره
 الهی نبینید هیچ مادری
 جلو چشم بچش کتک می‌خوره
 الهی نبینید مردی غریب
 با چشمای گریون تماشا کنه
 که زخم روی بازوی خانمش
 توی غسل دادن دهن وا کنه
 چجوری نمیرم برای علیم
 که زهراش و داره کفن میکنه
 حسینش رو می‌گیره آروم کنه
 چه فکری برای حسن می‌کنه؟

شاعر: داوود رحیمی

تو کوفه آهِ غربتم بیچید
 اما کسی فریادم و نشنید
 سنگم زده اونیکه تا دیروز
 سنگِ تو رو به سینه می‌کوبید
 تنها که موندم یه چیزایی دیدم
 جز ناسزا هیچ چیزی نشنیدم



تو کوچه‌ها اون حال زهرا رو
سیلی که خوردم تازه فهمیدم
راه منو توو کوچه‌ها بستن
دستامو مثل مرتضی بستن
اما دلیل اشکام اینه که
کمر به کشتن شما بستن
«مظلوم کربلا حسین جانم
غریب کربلا حسین جانم»
دردای بی‌اندازه می‌بینم
هر روز یه درد تازه می‌بینم
توو کوچه بازارا که می‌گردم
تیرایی مثل نیزه می‌بینم
دیگه دلم از کوفه بیزاره
هر کس برات یه فکرایه داره
از توو چشای خولی می‌بینم
دست از سر تو برنمی‌داره
حال دلم، حالم پریشونه، چشمام گریون
از حرفاشون، میشه دلم پر خون
به دختراشون قول گوشواره
قول کنیز میدان به زن‌هاشون
هرجوری میتونی میگم برگرد
با این لبِ خونی میگم برگرد
من تشنه جون میدم میدونم که
لب تشنه می‌مونی میگم برگرد
حرف از خرید خنجره، برگرد
حرف از گلو و خنجره، برگرد
تیری که دست حرمله دیدم
از نیزه‌ها هم بدتره، برگرد
تو کوفه زینب میشه پیر برگرد
مخدرات میشن اسیر، برگرد
اینجا کسی هم بازی اون نیست
دست رقیه‌ت بگیر برگرد
«مظلوم کربلا حسین جانم
غریب کربلا حسین جانم»

شاعر: داوود رحیمی



بِسْمِ رَبِّ الثُّورِ، رَبِّ الْعِشْقِ، رَبِّ الْعَالَمِينَ
بِسْمِ أَحْمَدِ، بِسْمِ زَهْرَا وَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ

بِسْمِ رَبِّ الْجُودِ، بِسْمِ مَجْتَبَى، بِسْمِ كَرِيمِ
بِسْمِ تَارِ اللَّهِ، بِسْمِ اللَّهِ رَحْمَنِ الرَّحِيمِ

السلام ای بهترین ماه، ای مُحَرَّمِ السلام
السلام ای بهترین ارباب عالم، السلام

از تو ممنونم که از غمِ راحتم کردی حسین
با تمامِ روسیاهی دعوتم کردی حسین

تا شدم مجنون تو، عَقلَمِ دو چندان رشد کرد
در محرم نور ایمانم فراوان رشد کرد

ذره ای هستم که از مهرِ شما آکنده ام
شک اگر کردم به درمانِ شما شرمنده ام

آنکه اهل حرف بود و در عمل جا زد منم
آنکه دائم پایِ عشقت رنگ می بازد منم



تو همان آقایی و روزه همان بیتُ الشفاست
گریه بر داغ تو بر هر دردِ بی درمان دواست

هست مدیون تو سر تا پا وجودم یا حسین
بی نگاهت صد کفن پوسانده بودم یا حسین

واجبِ عینی است، گریه قابل تبدیل نیست
کعبه هم تعطیل باشد، روزه ات تعطیل نیست

می شود این روزه ها بی سایبان هم برقرار
برتر از عرش است، روزه سقف می خواهد چه کار

چادر زهرایِ اطهرِ سایبانِ روزه هاست
بانویِ پهلو شکسته میزبانِ روزه هاست

ما تأسی می کنیم امسال بر بانو ریاب
سینه زن خواهیم شد حتی به زیر آفتاب

فاصله فرقی ندارد بهرمان بی اختیار
گریه باید کرد مثل مادرانِ داغدار

***امام صادق علیه السلام فرمود:** "نوحوا علی الحسین، نوحَ
الثکلی علی وِلَدَها" **برا جدِّ ما مئه مادرای جوان مُرده گریه
کنید*...**

گریه های مادرانه یادگار فاطمه است
روزه خواندن کار ماها نیست، کار فاطمه است

شاعر: علی ذوالقدر

*اگه میخوای خوب گریه کنی برا امام حسین، این چند روز مواظب چشمات باش، به هر چیزی نگاه نکن، زیارت عاشورا رو بخون برای سلامتی هر کی که داره پرچم ارباب رو بالا نگه میداره، برا همه دعا کنید...
شبِ اول، شبِ مسلم بن عقیل، با اذن حضرت مسلم وارد دهه ی اول محرم میشیم، هجده هزار نامه دادن به امام حسین که ما بزرگتر نداریم، ما امام نداریم، ما رهبر نداریم، آقا فرمودند: من می فرستم برادرم رو، پسر عموم رو، شخص قابل اعتمادی رو، ابن عقیل رو...
حضرت مسلم حرکت کرد، هزاران نفر اومدن استقبال، لذا وقتی اوضاع رو دید نامه نوشت برا امام حسین، نوشت: میخوای بیایید یا...
اما چیزی نگذشت، قول پست و پول باعث شد دور مسلم رو خالی کردن، حالا مسلم تک و تنه‌است*.

تو این شهرِ غربت کسی رو ندارم
رو خاکِ غریبی اگه سر میذارم

نبودی ببینی چه سنگِ دلاشون
من و راه ندادن توی خونه هاشون

غریب و پریشون و بی هم نفس
دارم بی تو فکرِ آجل می کنم

یه گوشه تو این شهرِ پستِ دو رو
بی تو زانوهایم بغل می کنم



حسین جان، حسین جان
حسین جان، حسین...

چه قلبای سنگی، چه چشمای هیزی
آخه دخترِ تو، کجا و کنیزی

حالا که میآپی، نیار دخترات رو
بکش رویِ اصغر، حسین جان عبات رو

می بینم گوشایِ بی گوشواره رو
رویِ نیزه ها رأسِ شیرخواره رو

بمیرم ربابت رو این میگذشه
ببینه تو بازار گهواره رو

حسین جان، حسین جان
حسین جان، حسین...

کجایی ببینی که دستامُ بستن
تویِ کوچه هاشون سرم رو شکستن

من و تشنه بردن رو دارالاماره

تم رو کشیدن به میخِ قناره

قرار ما باشه ورودی شهر
همونجا روی مرکبِ نیزه ها

همونجا که خواهرِ تو میاد
میونِ نظرهایِ نامحرما

*آیت الله فاطمی نیا می فرمایند: خانم ها باید برا حضرت
مسلم داد بزنی، چون هر کسی توی کربلا رو زمین افتاد،
زنها از تو خیمه ها بیرون اومدن، برا اون شهید ناله و
عزاداری به پا کردن، اما وقتی حضرت مسلم از بالای
دارالاماره پایین افتاد زنهای کوفه لیاقت نداشتن براش گریه
کنن...

شهادت شهدای کربلا خیلی شباهت به امام حسین داشت،
اما شهادت حضرت مسلم به شباهتی به امام حسین
داشت، که بین بقیه شهدای کربلا نبود، همه ی شهدای
کربلا تشنه شهید شدن، ارباب ما هم تشنه شهید شد،
حضرت مسلم هم تشنه شهید شد، خوب این شباهت بین
همه بود، اگه حضرت مسلم از بالای دارالاماره افتاد،
شهدای کربلا هم از روی مرکب افتادن، اما به شباهت بود
فقط بین حضرت مسلم و ارباب بی کفن بود، حضرت مسلم
که افتاد رو زمین هیچکی نبود بیاد سرش رو به دامن بگیره،
تو کربلا هر شهیدی روی زمین افتاد ارباب او مد بالا سرش،
برا اون غلام سیاه هم اومد، غلام سیاه تعجب کرد، دید به
نفر داره سر رو به زانو میذاره، چشماش رو باز کرد دید پسر
پیغمبر، خُر وقتی روی زمین افتاد فکرش رو هم نمیکرد
وقتی چشماش رو باز میکنه سرش تو بغل امام حسین
باشه، اما ارباب ما وقتی روی زمین افتاد، هیچکی نبود بیاد
سَر اربابِ مارو به دامن بگیره، به نفر اومد کاش نیومده
بود*...



او می نشست و من می نشستم
او رویِ سینه من در مقابل

او می بُرید و من می بُردم
او از حسین سر ، من از حسین دل

ناله بزنگو: حسین...



مُحرمی که نباشی در آن مُحرم نیست
بدون تو ضربان زمین منظم نیست
چقدر ساده گرفتیم بی تو بودن را
هزار سال بدون تو زندگی کم نیست
خودت بخواه که دست از گناه بردارم
***اونی که اهل ناله‌س فرقی نداره چجوری تو جلسه بشینه
با فاصله بشینه ماسک بزنگه*..***
خودت بخواه که دست از گناه بردارم
که عهدهای من رو سیاه محکم نیست
هزار بار خودت را به ما نشان دادی
ولی چه فایده چشمان ما که محرم نیست

خودم به چشم خودم دیدم که در روضه
 حلاوتی است که در هیچ جای عالم نیست
*** با هر سختی شده ما روضه ارباب رو میگیریم .. خدا به
 همتون خیر بده .. همه دنبال این بودیم که این خیمه رو پا
 بشه .. نکن که حالا این بیماری اومد جا زدن نه!! برای ارباب
 جا نمیزنیم***

حوائج همه در بین روضه یادم رفت
 غمت چه کرده غم روزگار یادم نیست
*** آقا جان شب اول .. اجازه بدید بدون مقدمه بگم*:**
 بیا و روضه گودال را بخوان آقا
 محرمی که نباشی در آن محرم نیست

بازم لباس مشکی پوشیدم
 روی دیوارا پرچم کوبیدم
 آقا چقد دلشوره داشتم
 بازم سیاهیات من دیدم
 یک سال، پُر از غمتم
 که منتظر محرمتم
 شکر خدا که برات
 نفس میزنم تو ماه عزات
 آقا بمیرم برات..

قلبم شبای جمعه بی تابه
 بی تاب، برا ضریح اربابه
 بازم به یا طفلی معصوم
 طفلی، که توی خیمه بی تابه
 لالا میخونه رباب
 میگرده برا یه قطره آب
 بی تاب برای علی
 سیاهی میره، چشمای علی
 لای لای، لالایی علی..

مظلوم رو خاک صحرا افتادی
 مجروح میون دست صیادی



تشنه به زیر چَکَمَش بی تابِی
 مذبوح تو ته گودال جون دادی
 آقا، تنت به زمین
 سرت روی نی، با چشم حزین
 آقا، صدا تُ شنید
 پیش مادرت سرت رو برید
 آقا بمیرم برات..

سخت در غربتِ این شهر شدم مضطرتان
 خنجر کوفه گرفته ست نشان حنجرتان
 وای از این شهر طلبکار که راضی نشود
 جز به اعضاء مقطع شده پیکرتان
 ریختند از همه سو بال و پرم را کردند
 کاش مقراض نریزد سر بال و پرتان
 کوفه شمشیرُ سنان، سنگ عصا می آرد
 ببرد جوشن و عمامه و انگشترتان

***ماسکم زدی پشت این ماسکا میخوای ناله بزنی حتماً یاد
 میکنی از بچه های حضرت زهرا(س) .. آستین به دهان
 میگرفتن ناله میزدن حالا این یه بیت خوب گوش بده، حقتشو
 ادا کن*..**

مرد بودم منو در کوچه ای گیر افتادم
 آه در کوچه چه آمد به سر مادرتان
 حرمله در دهنم زد که نگویم برگرد
 دو سه دندان من افتاد فدای سرتان
با این بیت مادرش حضرت رباب امشب ضجه میزنه
 قصد شومیست پس تیر سه پر ساختنش
 نکند غیغب ناز علی اصغرتان...
 فقط از آمدن کوفه حذر کن بلکه
 سر بازار تماشا نشود خواهرتان
 حاضرم دختر من را به کنیزی ببرند
 نکند دستی اشاره به سوی دخترتان
 هرچه در قافله مشک است پُر از آب کنید
 خواهشم را برسانید به آب آورتان

عذر تقصیر که بازوی مرا هم بستند
 همه هستی من پیشکش محضرتان
***هی دست روی دست میزد اشک میریخت .. بعضی وقتا
 زخم طعنه، زخم زبان از زخم شمشیر کاری تره .. بیشتر آدم
 اذیت میکنه .. از همه وجودش داره خون میریزه مسلم .. اما
 برای این حرف خیلی آزرده شد یه نفر گفت مسلم به توام
 میگن سفیر حسین نایب حسین؟ .. آبروی یارای حسین و
 بردی حالا که گرفتار شدی اینطور داری گریه میکنی اشک
 میریزی از مرگ ترسیدی ..
 یه وقت صدا زد نانجیب، گریه من برای خودم نیست .. آخه
 برا اقام نوشتم بیاد به سمت کوفه .. گفتم دست زن و بچه
 تم بگیر بیا .. همه اینا آماده مهمون نوازی هستن .. داره
 رقیه رو میاره .. داره شیرخواره رو میاره .. مهمان نوازیتون
 دیدم ..**

از آب هم مضایقه کردند کوفیان
 خوش داشتند حرمت مهمان کربلا
 ظرف آب طلب کرد برایش، نتونست بخوره .. سه بار آوردن
 ظرف غرق خون شد .. دندان شکسته لب پاره پاره است ..
 گفت بهره ای از این آب ندارم .. مسلم آب طلب کردی
 حداقل برات آوردن .. بمیرم برای اون آقایی که هرچه
 میگفت آه جگرم داره میسوزه* ...



شب دوم ماه محرم

ورود به کربلا



السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا مَوْلَاتِي يَا فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ
 بِأَبِي أَنْتُمْ وَ أُمِّي وَ نَفْسِي وَ أَهْلِي وَ مَالِي وَ أَسْرَتِي، ذَكَرْتُكُمْ
 فِي الذَّاكِرِينَ وَ أَسْمَاؤُكُمْ فِي الْأَسْمَاءِ وَ أَجْسَادُكُمْ فِي
 الْأَجْسَادِ وَ أَرْوَاحُكُمْ فِي الْأَرْوَاحِ وَ أَنْفُسُكُمْ فِي النَّفُوسِ وَ
 آثَارُكُمْ فِي الْأَثَارِ وَ قُبُورُكُمْ فِي الْقُبُورِ ، فَمَا أَحْلَى أَسْمَاءَكُمْ..

از همان روز ازل بعد هدینای حسین
 دهنم خورده به شیرینی خلّوای حسین
 نقطه دلبری خالق و بنده، حرم است
 وسط سجده روی تربت اعلاى حسین
 متولد شده چشم امام حسنم
 آمدم گریه کنم گوشه دنیاى حسین
 به تباکی وسط اهل بکاء خوشحالم
 همچنان قطره که افتاده به دریای حسین
 دم اگر داده مسیح از دو دم ارباب است
 جان ناقابل من بسته به امضای حسین
 زیر قولم نزد من با همه بار گناه
 سر وقت آمده ام روضه شب های حسین
 محض اینکه نبرد پای من از روضه او
 بگذارم سرم را به کف پای حسین
 اربعین پای پیاده بروم یا نرم
 فیض چای نجفی می برم از چای حسین



چقدر نام تو زیباست اباعبدالله
مشق شب تا سحر من شده املاى حسین
وحشت و ترس ندارم ز شب اول قبر
آبرو داده به من وعده فردای حسین
شانه ی عرش خدا جای عزیز نبوی ست
پس چرا گوشه گودال شده جای حسین
جلوی چشم تر فاطمه کم تر بزنی
عوض بوسه ، نوک چکمه به اعضای حسین
قربونه بچه های خسته ت برم .. چه مهمانی دعوت کردن
.. مقابلش نشست گفت عزیز دلم، یادگار مادرم، راستی
راستی میخوان اینجا تورو بکشن !! از زبان بی بی بخوانم
همه گریه کنن..

ای حضرتِ غریبِ من ای آشنای من
ای کعبه ی معظم در کربلاى من
زانو بگیر تا به زمین نازم کنی
رحلی گذار تا برسد آیه های من
هرجا تویی بهشت معلای زینب است
صحرا و خانه فرق ندارد برای من
خون تو با اسارت من جلوه می کند
پس انتهای توست همان ابتدای من
تا شیرهای علی دور زینبند
کربلاست مرکز دولت سرای من
حالا نبین برای تو فریاد می کنم
همسایه لحظه ای نشنیده صدای من
گفتی قرار گریه کنان است این زمین
خرج تمام گریه کنانت به پای من
عباس؛ خیمه را بغل خیمه ام بزن
هرجا که می روم تو بیا از قفای من
زینب علی ست هیچ نمی ترسد از بلا
گیرم به کوچه ها برسد ماجرای من
امروز که به شانه ی تو تکیه می کنم
روز دهم چه می شود اینجا خدای من؟
وقتی که نیزه ها به تنت سجده می کنند
تا عرش می رود شرر وای وای من

عالم اسیر سفرهٔ خیرات زینب است
 نان بیات کوفه نباشد غذای من
 گفتم حسینُ ناله کشیدم
 با اذینِ زهرا مشکِی پوشیدم
 گریه شد کارم سینه زین یارم
 با زینب می خوانم، با زهرا می نالم
 یا ذبیح الله، یا ابا عبدالله..

آید از اینجا بویِ جدایی
 حاجی زهرا شد کربلایی
 میرسد از راه با سینه ی پر آه
 دل نگران زینب همراه تارالله
 یا ذبیح الله، یا ابا عبدالله..

آید به گوشم غمگین و مضطر
 از این حوالی صدای مادر
 جانم عباسم میدانِ احساسم
 من رویِ گیسویِ تو خیلی حساسم
 یا ذبیح الله، یا ابا عبدالله..

با چه شکوهی حجابم کامل
 پایین آمدم از عرشه ی محمل
 واویلا آن دم که با قامتی خم
 محمل نشین کردم همراه نامحرم
 یا ذبیح الله، یا ابا عبدالله..

آمد ارباب سلامت سرش ان شالله
 حرز زهراست به دور و برش ان شالله
 کاروان از سفر حج به سلامت آمد
 بار ماتم نکشد هاجرش ان شالله
 میشود فاتح این قلعه ی خیبر حیدر
 شبیه پیغمبرش علی اکبرش ان شالله
 گرچه یک دست سپر دارد و یک دست علم
 مشک بر داشته آب آورش ان شالله
 به کسی آرزویش را نسپرده ست رباب
 تازه داماد شود اصغرش ان شالله



این سه ساله نوه ی محترم فاطمه است
 دردِ پهلو نکشد دخترش ان شاءالله
 خوانده بر گوش رقیه چقدر آیه حسین
 تا حراجی نرود زیورش ان شاءالله
 لحظه ی غارت اگر شد نرود پیرهنش
 جلوی چشم تر مادرش ان شاءالله
 ساربان گشته فقط نیمه شب اطراف حسین
 چشم بدورد از انگشترش ان شاءالله
هیچ کسی از کربلا دستِ خالی نرفت .. ساربان په نگاهی
انداخت دید دیگه چیزی نمانده از اموالِ ابی عبدالله .. برهنه
ش کردن .. تا اومد بره بیرون برق انگشتر حسین به
چشمش خورد، گفتن: نانجیب خدا لعنت کنه چرا انگشتر رو
در نیآوردی ؟ انگشت رو برا چی بُریدی؟ ... حسین ...



“السَّلَامُ عَلَی الْحُسَیْنِ وَ عَلَی عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ وَ عَلَی أَوْلَادِ
 الْحُسَیْنِ وَ عَلَی أَصْحَابِ الْحُسَیْنِ”

“اللَّهُمَّ عَجِّلْ لَوْلِيِّكَ الْفَرَجَ”

بیابان با وجود تو برای ما بیابان نیست
 کسی که با تو می آید سفر دیگر پریشان نیست
 کنار تو کسی دلواپس خار مُغیلان نیست
 بیابان گردمان کردی ولی زینب پشیمان نیست
 اگر دربدر کوه و بیابانم کنی عشق است
 اگر زخمی صد خارِ مغیلانم کنی عشق است

پریشانم کنی عشق است ، حیرانم کنی عشق است
 اگر دنبالِ معشوق است دل ، دنبالِ سامان نیست
 پیرسی جای جای کربلا را شرح خواهم داد
 پیرسی مو به مویِ ماجرا را شرح خواهم داد
 مسیر کوفه تا شام بلا را شرح خواهم داد
 هر آنچه از تو پنهان نیست از من نیز پنهان نیست
 برادر جان تو ثارالله و ثارالله دیگر من
 حسین قبل خنجر تو ، حسین بعدِ خنجر من
 تجلی می کنم در تو ، تجلی می کنی در من
 شهادت یا اسارت هر دو آغاز است ، پایان نیست
 بنه پا بر زمین، این خاک ها مشتاق و لبریزند
 تمام دختران یک یک مژه بر پات می ریزند
 نباید هم به مهمان داریت این قوم برخیزند
 چرا که خلق می دانند، صاحب خانه مهمان نیست
*** همه کار خودتی، درد دست خودت، دوا دست خودت... حسین! نکنه مُحرم بگذره من شبا برات کم گریه کنم، همه زن و مرد، بچه ها هم اومدن برات گریه کنن، یکی میگه: دخترم آب میخوای بهت بدم؟ اگه گرسنه ای نون همراهم هست بهت بدم؟ میگه: بچه ام گرسنه نشه... اما قربون بچه هات برم، حسین!..هی میگن: بابا مگه قرار نبود بریم کوفه مهمانی؟* ...**
 میانِ کاروانِ تو، ندیدم غیر زیبایی
 جوانانِ رشید و نونهالانِ تماشایی
 به همره بار گل آورده ام، آن هم چه گل هایی
 غلط گفته هر آنکه گفته این صحرا گلستان نیست
 نقاب افکن مرا با مظهر حق رو به رو گردان
 طنابی گردنِ زینب ببند و کو به کو گردان
 همانگونه که مردی از شهادت نیست روگردان
 به پای تو زنی هم از اسارت روی گردان نیست
 محال است از میانِ خیمه آه سرد برخیزد
 ز کوهِ صبر من حتی نشان درد برخیزد
 اگر زن شیرزن باشد به جنگِ مرد برخیزد
 بچنگم با سنان؟ هرگز!! سنان که جزو مردان نیست
 به زیر سایبانِ قد و بالای تو می خوابیم
 من و این کاروان از چشمه ی فیضِ تو سیرابیم



نه اینکه دست ما دور است از آب و پی آبیم
 فرات بی لیاقت لایق لب های طفلان نیست
*** پیغمبر رو دیدن، بچه هارو دست رو سرشون می کشید، اما
 یه بچه ای رو بغل گرفت، می بوسید، گفتن: یارسول الله!
 محبت شما به این بچه با بچه های دیگه فرق میکنه، فرمود:
 آخه این حسین رو خیلی دوست داره...
 یارسول الله! ما هم امشب اومدیم یه حرف بگیم: یارسول
 الله! شاهد باش ما عاشق حسینیم، مادرامون میکن: یا
 حسین! شاهد باش، ما با محبتت بچه هامون رو بزرگ
 کردیم*...***

چه خوشبخت است طفلی که به حلقومش نگات افتد
 چه خوشبخت است آن کس که روی نعشش عبات افتد
 یکی با لب ، یکی با دل ، یکی با سر به پات افتد
 دل سلطان عالم را به دست آوردن آسان نیست
*** اهل اشاره*...!**

به طفلان تو گریه بر پدر کردن نمی آید
 به زینب معجر پاره به سر کردن نمی آید
 برادر جان! به ما اصلاً سفر کردن نمی آید
 کسی در خیمه های ما به جز شش ماهه خندان نیست
 صدا زد: آی مردم! این شهید ما مسلمان است
 بزرگ خاندانم را نمی بینید عریان است؟!
 جواب قاری قرآن زینب بوسه باران است
 جواب قاری قرآن زینب سنگباران نیست
 «شاعر علی اکبر لطیفیان»

*** تا رسیدن به کربلا، اینطور نوشته شده در لَهوفِ سید بن
 طاووس: هفت تا مَرگَب عوض کرد ابی عبدالله، هر چه می
 کرد، اسب حرکت نمی کرد، عاقبت از پیرمردی سنّوال
 کردن: این سرزمین کجاست؟ عرض کرد: یا ابا عبدالله! نینوا
 بهش میگن. فرمود: بگید: آیا نام دیگه ای هم داره؟ عرض
 کرد: پله آفاجان! اینجا رو کربلا هم میگویند، تا گفت: کربلا، ابی
 عبدالله زد زیر گریه، فرمود: " إِنَّا لِلّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ*"
 بار بگشایید اینجا کربلاست
 آب و خاکش با دل و جان آشناست**

*همچین که خیمه ها رو به پا کردن، یادت باشه اول خیمه ی زینب رو برپا کردن، اول خیمه ی زن ها رو برپا کردن، اما یه سؤال دارم از شما، یه عمر با شما گریه کردم، من از شما سؤال می کنم تو با گریه ات برام روضه بخون، می دونی زینب چطور از محمل ها پایین اومد؟ می دونی رقیه چطور از محمل پایین اومد؟ می دونی رباب چطور پایین اومد؟ الان من بهت میگویم: با تشریفات، جوانهای هاشمی دور محمل زینب، عباس با ادب زانو زد، یه دست عمه رو قاسم گرفته، یه دست عمه رو علی اکبر گرفته، عمه وقتی پایین می اومد یه نگاه به سر و صورت جوانها می کرد، می گفت: خدا حفظتون کنه، فقط یه نفر وقتی مقابل زینب میرسه سرش پایین، زینب میگه: عباسم! یه بار به من بگو خواهر... من که امشب روضه هنوز نخوندم، میگم: زینب رو با احترام از محمل پایین آوردن، اما بعضی ها چرا دارن اشک می ریزن؟ آخه اون روزی که زینب از محمل پایین اومد اباالفضل بود، علی اکبر بود، اون روز که زینب پایین اومد، قاسم بود، حسین بود، اما شب یازدهم... شب یازدهم زینب بچه هارو سوار بر محمل کرد، اما خوب نگاه کرد دید کسی نیست کمکش کنه، دورش رو نامحرم گرفته، حسین...!

دوباره امشب دلم گرفته
منتظر زیارت همه وجودم
سید العطشان، مظلوم حسین جان
اگه محرمت نبود زنده نبودم
دلشوره داشتم که محرم نبینم
نشه بیام میونه روضه ها بشینم
بگم حسین و بزمن به روی سینه ام
خدایی قدر روضه هات رو ندونستم
قدر مسیر کربلات رو ندونستم
من قدر خیمه ی عزات رو ندونستم
من بی تو آشوبم حسین
به سینه می کوبم حسین
ارباب محبوبم حسین
جانم حسین، جانم حسین...



حسین من ای، وصله ی جونم
می بینی بی قراری و دلواپسیم
بیا حسین جان، بریم از اینجا
دارم می بینم از الان، من بی کسیم
این کوفیا که بی وفاهای همیشه ان
معلوم واسه خیمه ها فکر آتیشن
به کم تر از گشتن تو راضی نمیشن
دنیا جلو چشمای من تیره و تاره
هر کی سرت رو بیره جایزه داره
نمی گذرن از غارت پیره پاره
بیا بریم تا دیر نشه
خواهر تو اسیر نشه
زینب یه روزه پیر نشه
جانم حسین، جانم حسین...



کوچه به کوچه گشته ام میخانه ای نیست
این روزها یک عاقل دیوانه ای نیست
انگار خاک مُرده پاشیدند بر این شهر

***می بینی حال و روز مارو، ما هر جایی باشه روضه رو برپا
می کنیم، حتی اگه شده توی بیابون هم میریم، رو ما چی
فکر کردن، ما ول کن روضه ها نیستیم، ما با زن و بچه
هامون اومدیم اینجا روضه، اما اینم بگم اینجا خیلی ها**

مواظبِ اونا هستن، یه وقت خدا نکرده، یه نامحرمی از کنارشون رد نشه*...

انگار خاکِ مُرده پاشیدند بر این شهر
این سرزمین بی روضه جز ویرانه ای نیست

***از اولِ روز ماه محرم ۶۱ (هجری) تا حالا، اینقدر بساط روضه ها غریب نبوده، تکیه ها کو؟ پرچم ها کو؟ "وقتی ابی عبدالله، غلامش جُون رو صدا زد: کیسه ی پولی بهش داد، گفت این حسابتِ برو... تا حالا این غلام نگاه به نگاه آقا نکرده بود، یهو سر آورد بالا، گفت: برم؟ تو خوشی هاتون بودم، حالا برم؟..." حسین جان! ما هم نمک شناس نیستیم، از در خونه ات جایی نمیریم*...**

باید مصیبت های زینب را بیان کرد
حالا که دیگر بین ما بیگانه ای نیست

روزی به زلفت شانه می زد، دستِ زینب
جز پنجه های شمر حالا شانه ای نیست

از بس سرت افتاده از بالای نیزه
دیگر برای صورتِ تو چانه ای نیست

عباس چشمان خودش را بسته یعنی
جایِ حرم در بزمِ بی شرمانه ای نیست...

***بزمِ میدونی یعنی چی؟ بزمِ بی حیاها، شرابِ داره، قمارِ داره، خرید و فروش..... ناله بزن: حسین.
امشب شبِ وردیِ کربلاست، زینب هنوز کربلا نرسیده بود
هی به عباس می گفت: عباس به حسین بگو بیاد، حسین**



می اومد اما بغضِ گلویِ زینب رو گرفته بود، نمیداشت حرف
 بزنه، دوباره به علی اکبر می گفت: برو بگو بابات بیاد،
 حسین می اومد، چی شده خواهر، از صبح ده بار صدام
 زد؟ یهو بغضش ترکید، داداش بیا برگردیم، من دلم برا قبر
 مادرم تنگ شده، دلم شور میزنه*....

با مدینه چقدر؟ فاصله دارد اینجا
 فکر آشفتگی قافله دارد اینجا
 کربلا گفتمی و یکباره دلم ریخت حسین
 از جدائی تو قلبم گله دارد اینجا
 این بیابان چقدر خار مُغیلان دارد
 خبر از پای پُر از آبله دارد اینجا
 این سرازیریِ گودال دل نگرانم کرده
 همچنان سعی و صفا هروله دارد اینجا
 بادهایش دم مغرب چه غبار آلوداست
 سخن از کف زدن و هلهله دارد اینجا
 تو بیا زیر زره پیرهن تنگ میوش
 عده ای قاتل بی حوصله دارد اینجا
 حیفِ ترکیبِ رُخْت نیست که تغییر کند؟
 سر بریدن ز قفا مسئله دارد اینجا
 پایِ گیسویِ تو، موهام همه گشته سپید
 گیسوان من وتو قائله دارد اینجا
 از نظر بازی این قوم دلم می لرزد
 غارتِ چادر و معجز صله دارد اینجا
 عَبَبِ ناز علی را ز نظر پنهان کن
 وای بر حال رباب، حرمله دارد اینجا
 «شاعر قاسم نعمتی»

*پرده ی کجاوه رو رباب کنار زد، دید که دارن میرن و میان،
 علی اکبر رو صدا زد: گفت: چه خبر شده؟ گفت: بابام گفته
 اینجا می مونیم، گفت: چرا دارید همه بارها رو روی زمین
 میذارید؟ گفت: بابام گفته اینجا خیلی می مونیم، دست و
 پاش لרزه افتاد، علی اصغر رو بغل گرفت، اول زنی که از
 محمل پیاده شد رباب بود، اومدن کنار مرکب زینب، گفت:

خانوم قرار بمونیم؟ گفت: آره رباب. گفت: زینب جان! اینجا آب هم هست؟ گفت: آره رباب، ما بچه ی این سرزمین هستیم، اون دجله است، اون فرات، یه لبخندی رباب زد، خیر بینی، خیالم راحت شد، اما ده روزی گذشت، دیدن چادر به کمر بسته، از این خیمه به اون خیمه، نفس بُریده، چی شده رباب؟ کسی آب داره؟ لبای علی اصغرم خشکیده، چشماش وا نمیشه، حسین...



“السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا مَظْلُومَ يَا حُسَيْنَ”
 “السَّلَامُ عَلَی مَهْتُوكِ الْخَبَاءِ”

بمیرم... بمیرم...

فریاد یا محمداه!
 حسین رسیده کربلا...

فردا همه با احترام پیاده شدند...یه وقت صدا زد: "اعوذ بالله من الکرِب و البلاء...هَاهِنَا مَسْفَكُ دِمَائِنَا و سَبِي حَرِيمِنَا و مَقْبَحُ اَطْفَالِنَا"...یه ساعتی هم رسید...

امان از ماجرای پیکر او
 امان از سرگذشتِ حنجر او



تنی ماند و سری بر نیزه ها رفت
بماند قصه ی انگشتر او...

***حسین*...**

**فردا که زینب با احترام پیاده میشه...عباس میاد...علی اکبر
میاد...قاسم میاد...علیا مخدره نزولِ اِحلال می کنه...از
همون اول خواهر رو آماده می کنه*...**

بین زینب
این دشت و بی حضور من تصور کن
برادرت رو بی کفن تصور کن
سر من و بدون تن تصور کن

تصور کن...
جهان بدون من چه سوت و کور باشه
سر حسین رو نیزه از تو دور باشه
سر حسین یه شب توی تنور باشه...

***آخ بمیرم برات...اون موقعی که کوفه خطبه می
خوندی...گفتند: چه کار کنیم زینب آروم بشه...؟!***

سری به نیزه بلند است در برابر زینب...
خدا کند که نباشد سر برادر زینب...

***یه وقت دیدند زینب لحنش عوض شد " ...یا هَلالاً لَمَّا اسْتَتَمَّ
كَمالاً، عَالَهُ حَسْبُهُ فابداً عُرُوباً " ای هلالِ زینب! " ما تَوَهَّمْتُ یا
شقیقَ فُؤادی، كَانَ هَذَا مُقَدَّرًا مَكْتُوباً " فکر امروز رو نمی
کردم...یه وقت اشاره کرد " :یا اخی فاطمه الصَّغیرَةَ کَلِمها، فَقَد
کادَ قَلْبُها أَنْ یَذُوباً " با این دختر حرف بزنی*...**

تصور کن...
جهان بدون من چه سوت و کور باشه
سر حسین رو نیزه از تو دور باشه
سر حسین یه شب توی تنور باشه

حسین مگه جز تو کی داره
آه ای زینب، آه ای زینب...

چشام داره برا تو می باره
آه ای زینب، آه ای زینب...
یا ثارالله و ابن ثاره

دلم برا کربلا تنگ شده به کی بگم؟

صیوری کن
قرار بی حسین به خونه برگردی
با سیلی و با تازیونه برگردی
با بدترین قوم زمونه برگردی

***خبر داری یا نه! حتما خبر داری...دخترت آمد کنار بدن پاره
پاره ات...اونقدر به دخترت لگد زد...من همه ش می گفتم:
مادر یازهرا!...***

بیخش من رو
قرار خیمه هامون بسوزونن
دلای بچه هامون بلرزونن
بیخش که حرمت تو رو نمی دونن

***یه وقت زینب صدا زد: دخترا! "علیکن بالفِرار..." همه فرار
کنید*...***



حسین مگه جز تو کی داره
 آه ای زینب، آه ای زینب...
 چشم داره برا تو می‌باره
 آه ای زینب، آه ای زینب...
 یا ثارالله و ابن ثاره

چقد خوبه
 اگه یه شب حسین من دعا می‌کرد
 صداش که میزدم خودش نگاه می‌کرد
 منو به اسم کوچیکم صدا می‌کرد

چقد خوبه
 دلم پر از تپیدن حسین باشه...
 یه شب سرم رو دامن حسین باشه
 نگام به روضه خوندن حسین باشه

***اگه ما خوب شدیم...اگه لایق شدیم...دو خط روضه ی
 مادرت رو برای ما بخون...ما یه عمر روضه خوندیم، مادرت
 گریه کرد...یه شب تو روضه بخون از مادرت بگو...بگو: آتش
 زبانه می کشید...صورت مادرم می سوخت*...**

نمونده جز گریه برام چاره
 یا ثارالله وابن ثاره...
 میدونم این گریه اثر داره
 یا ثارالله وابن ثاره...
 «شاعر: رضا یزدانی»



أَلَسَّلَامُ عَلَيَّ مَنْ طَهَّرَهُ الْجَلِيلُ أَلَسَّلَامُ عَلَيَّ مَنْ افْتَخَرَ بِهِ جَبْرَائِيلُ
 أَلَسَّلَامُ عَلَيَّ مَنْ نَاغَاهُ فِي الْمَهْدِ مِيكَائِيلُ مِنْ نَاحِيَةِ إِمَامِ زَمَانٍ
چند تا سلام بدم با سلام منو شما خیلی فرق داره..
 أَلَسَّلَامُ عَلَيَّ شَهِيدِ الشُّهَدَاءِ إِمَامِ زَمَانٍ بِه جَدِش اَيْنَجُورِ سَلَامِ
 مِيدهِ أَلَسَّلَامُ عَلَيَّ غَرِيبِ الْعَرَبِيَّاءِ أَلَسَّلَامُ عَلَيَّ شَهِيدِ الشُّهَدَاءِ،
 أَلَسَّلَامُ عَلَيَّ قَتِيلِ الْأَدْعِيَاءِ أَلَسَّلَامُ عَلَيَّ مَنْ الْأَجَابَةَ تَحْتَ قُبَّتِهِ
 سلام به اون آقایی که اجابت زیر قبه‌ی حرمش تضمین شده
 سِت .. أَلَسَّلَامُ عَلَيَّ مَنْ الْأَيْمَةَ مِنْ دُرَيْتِهِ، سلام به اون
 آقایی که ائمه از نسل او هستند أَلَسَّلَامُ عَلَيَّ مَنْ جَعَلَ اللَّهُ
 الشِّفَاءَ فِي تُرْبَتِهِ، سلام بر اون حسینی که شفا در تربتش ..
 سلام به کربلا و خاک کربلا .. همون خاکی که زینب فردا
قدم میزاره رو این خاک..

آرزوی غبار این باشد
 روی دامان یار بنشیند
 در مسیر او باشد
 زیر پایش به بار بنشیند
 قطعه خاکی بلند مرتبه شد
 ذره ای بود آفتاب شده
 نسبتش میرسد به صحن نجف
 از ذراری بوتراب شده

به روزی امیرالمومنین رسید به این خاک کربلا، هنوز
 حسینی به کربلا نیومده، هنوز خونی به زمین ریخته نشده
 دیدن از اسبش پیاده شد امیرالمومنین هی خاک بر میداره
 بود میکنه، گریه میکنه .. دیدن داره با خاک کربلا حرف
 میزنه* وَاهَا لَكَ أَيَّتُهَا التُّرْبَةُ* همه متعجب که این چه خاکیه که



امیرالمومنین میگه خوش به حالت ای خاک کربلا :لَيُحْشَرَنَّ مِنْكَ أَقْوَامٌ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ *خوش به حالت خاک، یه روزی یه عده میان از تو این خاکِ کربلا بی حساب میرن به بهشت .. یه روز یه عده ای از این خاک محشور میشن یه جوری وارد بهشت میشن بدون حساب و کتاب .. بعد دیدن هی خاک برداشته گریه میکنه ..هاهنا مصارع عشاق .. هی نشون میداد میگفت اینجا کجاست .. آی دلای کربلاپی انگار کربلا زیر آسمان داری گریه میکنی..

قطعه خاکی بلند مرتبه شد

ذره ای بود آفتاب شده

نسبتش میرسد به صحن نجف

از ذراری بوتراب شده

خاک میخواست نور محض شود

تا غبارش چو طوطیا باشد

سجده ای کرد بر قدم حسین

تا شفا بخش و کیمیا باشد

مئه فردایی کاروان قدم گذاشت رو خاکِ کربلا..

خاکِ کربلا دلش میخواست

مثل آینه ها زلال شود

چشمه ای باشد از یم کوثر

خوردن تربتش حلال شود

خاک بر صورتِ حسین نشست

امام زمان میگه أَلْسَلَامُ عَلَی الْخَدِّ التَّرِيبِ .. کسی تا حالا ندیده

بود صورتِ حسین خاکی بشه، خاک کجا صورتِ حسین .. تا

دید زینب میخواد از محمل پیاده بشه گفت برید کنار

اباالفضل آمد زانوش رکاب کرد .. محارم همه آمدن دور عمه

حلقه زدن عمه با احترام پاشو زمین بزاره .. همه مواظبن

گرد و خاک رو معجزش نشینه .. (نمیدونم جلوتر برم یا نه)!!

خاک بر صورتِ حسین نشست

پرده داری آفتاب کند

بی سبب نیست سجده بر تربت

خلق هفتاد تا حجاب کند

***امام صادق فرمود سجده بر تربت کربلا هفتاد تا حجاب رو از بین میبره*..**

علت خلق تمام جهان
 خاک این روضه منوره است
 سندش هست آیه تطهیر
 تربت کربلا مطهره است
 قبر زهرا بقیع گم شده بود
 وسط این دیار پیدا شد
 عرش بر روی خاک خیمه زد
 تربت کربلا معلی شد
 آسمان را به انتظار نشست
 تربت کربلا مودب شد
 چقدر ذوق کرد وقتی که
 خاک پای قدوم زینب شد
 ماه بر روی خاک افتاده‌ست
 دشت لاله پر از ستاره شده
 لای لای رباب باعث شد
 خاک این دشت گاهواره شده
 دلشوره داره خواهرت
 داداش بیا برگرد..
 داره میمیره دخترت
 داداش بیا برگرد..

**همچین که رسیدن کربلا گفت عمه مگه نگفتی ما داریم
 میریم مهمونی .. چرا با شمشیر و نیزه اومدن به استقبال
 ما..**

تو این برّ بیابون
 خیمه نزن حسین جان
 خیلی غریب این خاک
 زینب شده هراسان

**مثل فردایی نزدیک به شصت تا خیمه برپا شد، بالاترین
 خیمه و اولین خیمه شد خیمه اباالفضل، ابی عبدالله فرمود
 خیمه عباس رو بلندی بزنید، میخوام همه بینن این خیمه
 ها صاحب داره همه بینن این لشکر عباس داره.. بعد فرمود
 گود ترین خیمه زن ها باشه دور خیمه زن ها خندق
 بکنید به این راحتی کسی دسترسی نداشته باشه .. وسط**



**خیمه زن ها خیمه زینب باشه .. به جوری تو گودی خیمه رو
بزنی زن ها میدان جنگ رو نبین .. نبین اون ساعتی که
حسین از بالای ذوالجناح می افته رو خاک .. به جوری خیمه
بزنی نبین علی اصغر رو دستِ بابا داره بال بال میزنه ..
همه حرفا رو که زدن (ای دلای اربعینی)..**

یه سایون درست کنید برای شیرخواره
آب زیادی بردارید بارون نمیاره
بین دلِ ربابُ شکسته مثل شیشه
اگه بمونی اصغر شش ماهش تموم نمیشه
تموم ترسم از اینه که خیلی دیر میشه
تو بمونی تو قتلگاه خواهر اسیر میشه
بگو اگه بمونم چیجور نفس بگیرم
چه جوری از رو نوزه سرت رو پس بگیرم
***چه خاکی شد این خاک کربلا .. چه خون هایی رو این خاک
نریخت .. اما به خون با همه خون ها فرق داشت*..**

خواهری خاک روی سر می ریخت
پیکری مانده در دلِ هامون
کفنی داشت پیکرش از خاک
کفنی داشت پیکرش از خون

***چند روز دیگه به بدنی رو خاک می افته بگم با این بدن چه
میکنن، اهل ناله؛ ناله بزنی اگه محرم نبود نمی گفتم .. ده
نفر یه جور با اسب هاشون این بدن زیر سم اسب ها
کوبیدن .. یه کاری با این بدن کردن زینب گفت صَلَّی عَلَیْكَ
مَلِیْكَ السَّمَاءِ، هَذَا حَسِیْنٌ بِالْعَرَاءِ، مُرَمَّلٌ بِالدِّمَاءِ، مُقَطَّعُ الْأَعْضَاءِ ..
یعنی گوشت و خاک و بدن و خون با هم آمیخته شد .. یه
کاری کردن زینب از زیر خاک ها و رمل ها یه بدن در آغوش
گرفت و بغل کرد .. هی گفت آیا تو حسین منی .. حسین ...**



«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى فَاطِمَةَ وَ أَبِيهَا وَ بَعْلِهَا وَ بَنِيهَا وَالسِّرِّ
 الْمُسْتَوْدَعِ فِيهَا بَعْدَ مَا أَحَاطَ بِهِ عِلْمُكَ»
 أَلَسْلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ..
 أَلَسْلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ وَ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى أَوْلَادِ
 الْحُسَيْنِ وَ عَلَى أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ
 باحق بگو از نوکران غم را نگیرد
 دار و ندار ماست ماتم را نگیرد
 *شنیدم هرحایبی نامت برده بشه حرمتی .. فلذا فرقی
 نمیکنه کجا بگم حسین .. انکار تو حرمت دارم میگم حسین

..

به تو از دور سلام
 به سلیمان نبی از طرف مور سلام
 به تو از دور سلام
 به حسین از طرف وصله ناجور سلام*
 ماه حسین آمد بخواه از مادر او
 از ما گنه کاران محرم را نگیرد
 از چشمهای گریه کن های حسینش
 ارث به جا مانده از آدم را نگیرد
 دل بستگی ها را بگیرد صحبتی نیست
 اما فقط، ذکر حسینم را نگیرد
 پرچم بماند بر زمین و زنده باشد
 حاشا برا نوکر که پرچم را نگیرد
 گمراه خواهد شد یقیناً، هر کسی که
 دامان او این حبل محکم را نگیرد
 یک عمر با هم در عزایش گریه کردیم
 از ما خدا این اشک با هم را نگیرد



ای کاش! شمشیر و سناؤ خنجرُ تیر
جسم ولیُّ اللّهِ اعظم را نگیرد
حداقل ای کاش در گودال قاتل
در پنجه موی شاه عالم را نگیرد
کس نیست تا با ساریان او بگوید
اینگونه از انگشت، خاتم را نگیرد
شاعر: محمدجواد شیرازی

قرار زندگی هامون، همش دور و ورت باشه
مرام و باورم مثل، مرام و باورت باشه
نشد بشناسمت آقا، حالا این نوکرت گیره
یه کاری کن حسینی شم، که دیگه واقعاً دیره
فدای خونوات شم، کمک کن خونادم رو
یکم بهتر شده حالم، نگیر از من محرم رو
یه چندوقته که دلگیرم، من از زندونِ این دنیا
تو که دلواپسم بودی، پَر بالم بده حالا
قرار این بود و میمونه، که با برنامه تریاشم
برای بچه هام باتو، یک الگو یک پدر باشم
تا وقتی با توام مولا، توخونم آشنا دارم
یه عمره توی این خونه، یه عکس از کربلا دارم
دلم سنگه ولی حتما، یه روزی باتو دُر میشه
یه روزی اخرش این بد، میاد پیش تو خُر میشه
شاعر: محسن ناصحی

من حقم که، لایق نشدم
من حقم چون، عاشق نشدم
مثه فردایی کاروان رسید کربلا .. همه خیالشون راحته چون
نگهبانی مثه عباس داره از خیمه ها محافظت میکنه .. رقیه
راحت بخواب..

نگروم به جون خودت قسم
چه کنم خیلی برات دلواپسم
وقتی گفתי کربلا، دلم گرفت
جوری که بالا نمیاد نفسم

گله از این دلِ عاشق می‌کنم
 میشنوی صدامو هق‌هق می‌کنم
 یه چیزی بگو دلم، آروم بشه
 یه چیزی بگو دارم، دِق می‌کنم
 نمیدونم چه خاکی سرم کنم
 خیمه‌هامونو باید علم کنم
 باید از جلوی پای بچه‌ها
 دونه‌دونه سنگ و تیغ و جمع کنم
 قول بده مراقب خودت باشی
 زبونم لال اگه افتادی پاشی
 بلایی سرت بیاد من چه کنم
 جز تو هیچکی و ندارم داداشی
 قول بده به سمت درگیری نری
 طرفِ مسیر هیچ تیری نری
 دم گوش ذوالجناح اینو میگم
 قول بده سمت سرازیری نری
 آروم آروم توی ازدحام بزن
 اگه افتادی زمین صدام بزن
 حرمله به جای سینه‌ی حسین
 تیرتو به سمت بچه‌هام بزن

یک دم تصورکن، که زینب بی‌تو باشد
 اکبر نباشد، تازه سقا هم نماند
 برگرد تا زخم گلوی خشک اصغر
 تشنه برای جرعه‌ای مرهم نماند
 نزد رقیه باش تا آرام باشد
 درسینه‌اش یک ذره درد و غم نماند
 برگرد تا اینکه زبانم لال، زینب
 وقت شلوغی بین نامحرم نماند
 انگشترت دستت نمی‌ماند رَدش کن
 تا ساریان در فکر این خاتم نباشد

خدا رو شکر که خیمه سیرابه
 حالا که مشکامون پُر از آبه



رقیه رو دوش اباالفضل و
علی رو دست مادرش خوابه
ولی دلم یه دنیا غم داره
دلشوره آروم نمیزاره
جای گلای باغ زهرا نیست
تو این بیابون که پر از خاره
اشکم می‌ریزه داداش به احوالت
زخمی نشه یه وقت پَر و بالت
بری ازم جدا بشی و من
بخوام بگردم اینجا دنبالت
نمیزدی حرف جدایی کاش
تو رو خدا فکر دل من باش
حتی واسم سخته می‌بینم که
خاکی شده صورت تو داداش
میدونم اینا نقشه‌ها دارن
میخوان تو رو جدا کنند از من
دلواپسیام همیشه بیشتر با
صدای پای مرکب دشمن
از تیغ و نیزه‌ها نشی سیراب
نمونی تشنه جرحه آب
لباس کهنه رو تنت کن که
نسوزونه تن تو رو آفتاب

همه اینا برا امروز بود بریم روز عاشورا..

منم زینبی که، غریبتو دیدم
توی نصف روز از، زمونه بریدم
تو میدونی داداش، که من چی کشیدم
یه جوری به دور، حرم میدویدم
تموم امیدم، یهو نامید شد
که باد مخالف، وزید و شدید شد
تو گرد و غبارا، تنت ناپدید شد
موهامو می بینی، یه روزه سفید شد
که دیدم به دورت، عدو حلقه بسته
یکیشون با چکمه، رو سینه‌ات نشسته
دیدم قاتلت رو، که خنجر به دسته
صدا میزدی با، دهان شکسته

همون روضه‌ای که، گلوتو بریدن
 با سر نیزه هاشون، تورو میکشیدن
 منو مادرت رو، گمونم ندیدن
 که با مرکباشون، به روت میدویدن
**همه دور زینب گرفتن .. عقيله ميخواد از ناقه پياده بشه ،
 همه بنی هاشم اومدن؛ حلقه زدن دور این خانم و گرفتن ..
 چه خبره؟؟ عمه سادات ميخواد از ناقه پياده بشه ، کسی
 نباید قد و بالای این خانم و بیینه ..
 یه بار تو کوچه ها قد و بالای مادرم و دیدن بسه .. یه بار در
 خونه برا علی مادر ما از خونه بیرون اومد .. کمر بند علی رو
 گرفت. همه مادر مارو دیدن بسه ..
 همه بنی هاشم اومدن؛ چه خبره؟ عقيله ميخواد از مرکب
 پياده بشه .. اما یه روزی هم رسید همه رو بی بی سوار
 ناقه ها کرد؛ یهو دورش رو نگاه کرد دید دیگه کسی نمونده
 .. ميخواد سوار ناقه بشه؛ نمیتونه ..**



”السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَي الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ
 عَلَيْنَا مَنِّي سَلَامُ اللَّهِ أَبَدًا مَا بَقِيََتْ وَ بَقِيَ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ وَ
 لِاجْعَلَهُ اللَّهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنِّي لِزِيَارَتِكُمْ، السَّلَامُ عَلَي الْحُسَيْنِ وَ
 عَلَي عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَي أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَي أَصْحَابِ
 الْحُسَيْنِ” بار بگشایید اینجا کربلاست، آب و خاکش با دل و جان
 آشناست*



بیابان با وجود تو برای ما بیابان نیست
کسی که با تو می آید سفر دیگر پریشان نیست
کنارِ تو کسی دلوپسِ خارِ مگیلان نیست
بیابان گردمان کردی، ولی زینب پریشان نیست
اگر در به درِ کوه و بیابانم کنی عشقست
اگر زخمیِ صد خارِ مگیلانم کنی عشق است
پریشانم کنی عشق است
حیرانم کنی عشق است
اگر دنبال معشوق است دل
دنبالِ سامان نیست
پیرسی جای جای کربلا را شرح خواهم داد
پیرسی مو به موی ماجرا را شرح خواهم داد
مسیر کوفه تا شامِ بلا را شرح خواهم داد
هر آنچه از تو پنهان نیست
از من نیز پنهان نیست
برادر جان تو ثارالله، ثارالله دیگر من
حسینِ قبلِ خنجر تو
حسینِ بعدِ خنجر من
تجلی میکنم در تو
تجلی میکنی در من
شهادت یا اسارت هر دو آغاز است
پایان نیست

بنه پا بر زمین
 این خاک ها مشتاقِ لبریزن
 تمام دختران یک یک مُژّه بر پات میریزن
 نباید هم به مهمان داریت این قوم برخیزن
 چرا که خلق میدانند صاحبِ خانه مهمان نیست

***همه عالم مالِ ابی عبدالله است، اما وقتی واردِ کربلا
 شد، اول زمین کربلا رو خرید*...**

میانِ کاروانِ تو ندیدم غیر زیبایی
 جوانان رشید و نونهالانِ تماشایی
 به همره بارِ گل آورده ام آن هم چه گل هایی
 غلط گفته هرآنکه گفته که این صحرا گلستان نیست
 نقاب افکن مرا با مظهر حق رو به رو گردان
 طنابی گردنِ زینب ببند و کوه به کوه گردان
 همان گونه که مردی از شهادت نیست رو گردان
 به پای تو زنی هم از اسارت روی گردان نیست
 محال است از میانِ خیمه آهِ سرد برخیزد
 ز کوهِ صبرِ من حتی نشان درد برخیزد
 اگر زن شیر زن باشد، به جنگ مرد برخیزد
 بجنگم با سنان؟ هرگز سنان که جزو مردان نیست
 به زیر سایبانِ قد و بالای تو می خوابیم
 من و این کاروان از چشمه ی فیض تو سیرابیم
 نه اینکه دست ما دور است از آب و پیِ آبیم



فرا تِ بی لیاقت لایقِ لبهای طفلان نیست
چه خوشبختست طفلی که به حلقومش نگات اُفتد
چه خوشبختست آنکس که روی نعشش عبات اُفتد
یکی با لب، یکی با دل، یکی با سر به پات اُفتد
دلِ سلطانِ عالم را بدست آوردن آسان نیست
به طفلانِ تو گریه بر پدر کردن نمی آید
به زینب معجزِ پاره به سر کردن نمی آید
برادر جان به ما اصلاً سفر کردن نمی آید
کسی در خیمه های ما به جز شش ماه خندان نیست
صدا زد: آی مردم! این شهید ما مسلمان است
بزرگِ خاندانم را نمی بینید عربان است
جوابِ قاریِ قرآنِ زینب بوسه باران است
جوابِ قاریِ قرآنِ زینب سنگ باران نیست
«شاعر: استاد علی اکبر لطیفیان»

می سوزم و چون آتشی در احتراقم
آه ای اجل از چه نمی آیی سراغم
این دشت نیت کرده یارم را بگیرد
ای مرگ مَرهم شو بر این زخمِ فِراقم

***همچین که نسیم کربلا خورد به صورتِ بی بی زینب، همه
ی غم و غصه عالم به دلش نشست*...**

بویِ جدایی می وزد در این بیابان

از رفتنت حرفی مزین چشم و چراغم
 از لحظه ای که پا در این صحرا نهادیم
 هر لحظه من دلوایس یک اتفاقم
 جان یکی را تیر و خنجر می ستاند
 جان یکی را تشنگی ، جان مرا غم
 اینجا سرت را روی نی می بینم آخر
 آتش بگیرد دامن گل‌های باغم
 با خنده اش دشمن نمک ریزد به زخمم
 تنهایی ات داغی شده بر روی داغم
 «شاعر: هادی ملک پور»

*امشب شب دوم محرم، اسم کربلا که میاد به جور دیگه
 ای گریه میکنی، میدونی چرا؟ شاید به دلیلش این باشه، تا
 رسیدن کربلا، حضرت دید اسبش دیگه حرکت نمیکنه،
 فرمود: بگیر اسم این سرزمین چیه؟ اسامی مختلفی
 گفتن، غاضریه، نینوا... اولین نفری که با اسم کربلا گریه
 کرد، خود ابی عبدالله بود، به دل سیر بالای ذوالجناح گریه
 کرد، بعد فرمود: عباس! خیمه ها رو به پا کنید... تا گفتن
 همه پیاده شدید، بنی هاشمی ها وظیفه ی خودشون رو
 میدونن، زودتر از همه دور محمل خانوم زینب حلقه زدن،
 علی اکبر زانو زد، عباس زانو زد، دست عمه زینب رو گرفتن،
 اما به جمله بگم، امام زمان بیخشن من رو، چند
 روز دیگه، بی بی زینب وقتی یکی یکی بچه هارو سوار ناقه
 ها کرد، به لحظه دید خودش روی زمین مونده میون نامحرم
 ها، به نگاه سمت گودال کرد، دلش خیلی به درد اومد، اما
 حرفی نزد، برگشت سمت علقمه، صدا زد: "یا کفیل زینب...!"



دارند در کرب و بلا تعویض پرچم می کنند
دارند عالم را پُر از اندوه و ماتم می کنند
فرقی ندارد خوب و بد وقتی که در هم می خرنند
این خانواده فکر هر آلوده را هم می کنند

***یکی از علما می فرمود: امام حسین جنس بُنْجَلِ رو هم
می خرنند*...**

پاداش هر بانی در این وادی مضاعف می شود
هر درهمی که می دهد ، هفتاد درهم می کنند
صد مُرده را جان می دهد ، یک یا حسین سینه زن
سینه زنانش کار صد عیسی بن مریم می کنند
رَخْتِ شه عریانِ شده ، از عرش آویزان شده

***روایت داریم، شبِ اولِ مُحَرَمِ، حضرتِ حق، لباسِ خونین
امام حسین رو به عرش آویزان میکنه*...**

رَخْتِ شه عریانِ شده ، از عرش آویزان شده
جن و مَلَكِ گریان شده ، روضه مجسم می کنند
تَظْمِ زمین و آسمان یکدفعه بر هم می خورد
تا جسم شاه کربلا را نامنظم می کنند
چیکار کردن خواهرت هم تو رو نشناخت آقا؟...

نامردها با حوصله، یک بی کس و بی یار را
تنها برای درهمی دارند دَر هم می کنند
ده تا سوار از یک طرف ، یک ساریان از یک طرف
دارند تکه تکه عضو از پیکرش کم می کنند

***هر کسی یک گوشه رو بُرد "السلامُ عَلَی الْحُسَینِ، السلامُ عَلَیکَ یا اَباعِبدالله" شب دوم مُحرم، کاروانِ امام حسین رسید کربلا، زیاد شنیدید یه نفر اومد زمین رو معرفی کرد: آقا! اینجا کربلا هم نام داره... ابی عبدالله یه دو جمله روضه مکشوف خوند، فرمود: "هاهِنَا وَاللَّهِ هَتَكُ حَرِیمِنَا" اینجا حُرمت ما رو زیر پا میذارن" وَ هَاهُنَا وَاللَّهِ ذِبْحُ اَطْفَالِنَا ... "رُبَاب! رُبَاب!، رُبَاب!... اول که نوزه هارو دیدن، بچه ها فکر کردن نخلستون، عمه داریم می رسم، الان میان استقبالِ ما*...**

پریشون و خسته ام، پُر از اضطرابم
بیا و نگاه کن، به حالِ خرابم

بذار بیشتر از قبل، چشات رو ببینم
الهی که هیچ وقت، غمت رو نبینم

هوایِ دلامون، زمستونی
چرا چشمِ تو، خیس و بارونی

برایِ خوش آمد، یه لشکر رسید
آخه این چه جور، رسمِ مهمونی



شنیدم که کوفه، پُر از نیزه دارِ
برا اینه داداش، دلم بی قرارِ

چه کابوسِ تلخی، بازم پیشِ رومِ
چه بغضِ عجیبی، میونِ گلومِ

نگو بی تو باید بمونم داداش
نگاه کن به بارونِ چشمِ ترم

نگو یه روزی با حالِ خراب
از اینجا تا گودال باید برم

بگو شیبِ گودال، اصلاً کجاست؟
که از هولِ غارت زمین می خورن

نگو که رگایِ داداشِ منْ
با یه خنجر کهنه، کج می بُرن

***آره امروز کاروان رسید کربلا، با چه احترام و عزتی مخدّرات
رو پیاده کردن، حضرتِ عباس زانو گذاشت، خواهرم پیاده
شو، پا رویِ زانویِ من بذار، علی اکبر یه طرف، قاسم یه
طرف، نامحرم نباشه، خانوم پیاده بشه...
خواهرا از خدا بخواهید، سایه مَرَدت همیشه بالا سرت
باشه، اگه سایه ی مَرَدت بالا سرت باشه، کسی به خودش
اجازه ی بی ادبی نمیده، لذا زینب تا سایه ی مرد بالا سرش**

بود کسی بهش نگاه چپ نکرد، کسی بی ادبی نکرد، آی حسینی ها! من اشاره به عاشورا نمیکنم، چهل رو میرم جلوتر، کاروان از کوفه و شام برگشت کربلا، اومد زینب کنار قبر حسین، گفت: داداش! مستحب، وقتی کنار په قبری میری آب بریزی، داداش! چطور آب رو قبرت بریزم، الهی خواهرت بمیره، یادم میاد از لبای خشکت، داداش! په چیزی بهت بگم، حیف که نامحرما دارن می بینن، اگه نامحرما نبودن لباسم رو بالا میزدم کیودی و زخم های تنم رو بینی، کنایه از اینکه همه ی کاروان همین وضع رو دارن... عزیز دلم په مسافرت میخوای بری، بچه ی کسی رو همراه خودن نبر، اگه اتفاقی براش بیوفته، روی برگشتن نداری، گفت: داداش! په امانت پیش من داشتی، داداش! براش کم نذاشتم، اما دست خالی برگشتم، اگه اون شب سَر تو رو نیاورده بودن، من سالم می آوردمش... دیدن خانم از سَر قبر بلند شد، کجا میری؟ گفت: عباس مادرش کربلا نیست، عباس گریه کن نداره... ای حسین...



السلام علی القلب زینب الصبور
همه گفتن آقا جان این چه سرزمینی ست که مارو آوردی؟..
زینب شروع کرد حرف زدن فرمود* :
 بیابان با وجود تو برای ما بیابان نیست
 کسی که با تو می آید سفر دیگر پریشان نیست
 کنار تو کسی دلواپس خار مغیلان نیست
 بیابان گردمان کردی ولی زینب پشیمان نیست
 اگر در به در کوه و بیابانم کنی عشق است
 اگر زخمی صد خار مغیلانم کنی عشق است



پربشانم کنی عشق است حیرانم کنی عشق است
اگر دنبال معشوق است دل دنبال سامان نیست
پیرسی جای جای کربلا را شرح خواهم داد
پیرسی مو به موی ماجرا را شرح خواهم داد
مسیر کوفه تا شام بلا را شرح خواهم داد
هر آنچه از تو پنهان نیست از من نیز پنهان نیست
برادر جان تو ثارالله و ثارالله دیگر من
حسین قبل خنجر تو حسین بعد خنجر من
تجلی میکنم در تو تجلی میکنی در من
شهادت یا اسارت هر دو آغاز است پایان نیست
به زیر سایبان قد و بالای تو میخوابیم
منو این کاروان از چشمه فیض تو سیرابیم
نبین که دست ما دور است از آب و پای آبیم
فرا ت بی لیاقت لایق لب های طفلان نیست
چه خوشبخت است طفلی که به حلقومش نگات افتاد
چه خوشبخت است آنکه روی نعشش عبات افتاد
یکی با لب یکی با دل یکی با سر به پات افتاد
دل سلطان عالم را به دست آوردن آسان نیست
به طفلان تو گریه بر پدر کردن نمی آید
به زینب معجز پاره به سر کردن نمی آید
برادر جان به ما اصلاً سفر کردن نمی آید
کسی در خیمه های ما به جز شش ماهه خندان نیست
جانم بینه پا بر زمین این خاک ها مشتاق لبریزند
تمام دختران یک یک مژه بر پات میریزند
نباید هم به مهمان داری ات این قوم برخیزند
چرا که خلق میدانند صاحب خانه مهمان نیست
***مهمان داری تو لیاقت میخواد حسین جان .. خودم به
تنهایی دورت میگردم***
میان کاروان تو ندیدم غیر زیبایی
جوانان رشید و نونهالان تماشایی
به همره بار گل آورده ام آن هم چه گل هایی
غلط گفته هر آنکه گفته این صحرا گلستان نیست
خیالت راحت باشه داداش
نقاب افکن مرا با مظهر حق رو به رو گردان
طنابی گردن زینب ببند و کو به کو گردان

همانگونه که مردی از شهادت نیست روگردان
 به پای تو زنی هم از اسارت روی گردان نیست
 محال است از میان خیمه آه سرد برخیزد
 ز کوه صبر من حتی نشان درد برخیزد
 اگر زن شیر زن باشد به جنگ مرد برخیزد
 بچنگم با سنان هرگز سنان جزو مردان نیست

*** تا ابی عبدالله سوال کرد هرکسی به جوری از این
 سرزمین نام برد .. یکی گفت شاطی الفرات یکی گفت طف
 .. یکی گفت نینوا .. تا گفت آقا جان اسم این سرزمین
 کربلاست .. به وقت دیدن به آهی کشید حسین
 فرمود: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَرْبِ وَالْبَلَاءِ .. هَاهُنَا وَاللَّهِ مَنَاحُ
 رِكَابِنَا، وَ هَاهُنَا وَاللَّهِ سَفْكُ دِمَائِنَا، وَ هَاهُنَا وَاللَّهِ هَتَكُ حَرِيمِنَا، وَ
 هَاهُنَا وَاللَّهِ قَتْلُ رَجَالِنَا، وَ هَاهُنَا وَاللَّهِ ذُبْحُ أَطْفَالِنَا نَوِشْتَنِ أَبِي
 عَبْدِ اللَّهِ هَمِه رُو دُور هَم جَمْع كَرْد مَرْحُوم شَيْخِ شَوْشْتَرِي
 اَيْنَطُور نَقْل كَرْدِه اَبِي عَبْدِ اللَّهِ شَرْوَع كَرْد سَاعَتِي گَرِيه كَرْدَن
 .. اَيْنِجَا هَمُونِجَايِي كِه زَن هَامُونُ بِه اَسَارَت مِي بَرَن .. اِي
 حَسِين * ...**

گفت حسین:

دارم، با اشک کربلا میبینم
 دارم، غم نگاهت میبینم
 اونقدر گرم هوا که از حالا
 زخم روی لبات و میبینم
 ای وای، منو اشک آه
 تو این سرزمین، زن خیمه گاه
 ای وای، جلوتر نرو
 میترسم ازم بگیرن تورو
 ای وای، بمیرم برات..

چشمام خیره به سمت گوداله
 اینجا میشنوم از مادر ناله
 ای وای تعبیر خواب من اینجاست
 جسمت به زیر مرکب پا ماله
 ای وای، بمیرم حسین
 بدون تو من اسیرم حسین



ای وای، یه روز از جفا
میبینم تورو توی بوریا
ای وای، بمیرم برات..

اینجا به روت میبندن دریارو
اینجا میبینم اشک زهرا رو
تیری که توی قلبت میشینه
ای وای میدره چشم سقا رو
ای وای، روی خاک میشینی
تو آسمونا رو دود میبینی
ای وای، که رحم ندارن
رو سینه‌ی تو قدم میذارن
ای وای، بمیرم برات..





السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا مَوْلَاتِی يَا فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءُ

روی من و تو حضرت زهرا حساب کرد
ما را برای بزم عزا انتخاب کرد
باز این چه شورش است که در خلق عالم است
نام حسین بار دگر انقلاب کرد
دلشوره داشتیم که نبینم مُحَرَّمَت
یک سال این فراق دلم را عذاب کرد
توبه شکسته ها همه گویند یا حسین
رَبُّ الْحَسَنِ هرچه دعا مستجاب کرد
از کودکی حسینیهِ دارِ مُحَرَّم
این رو سیاه را خودش عالیجناب کرد
هر کس که ذره ذره به پای حسین سوخت
او را خدا به وصل خودش کامیاب کرد
گریه غبار سینه ی من داده شستشو
این قلبِ خاک خورده چنان دُر نَاب کرد
تفسیر دستگیری او از رسول ترک
کار هزار منبر و صد ها کتاب کرد
سینه برهنه ها همه از نسل عابَس اند
او کربلا طریقه ی این وصل باب کرد
هر کس شنید ناله ی حی علی العزا
تا خویش را به روضه رساند شتاب کرد
آید به گوش ناله ی محزون فاطمه
مادر به گریه یک یک ما را خطاب کرد
ماهِ مُحَرَّم آمد و پیچید بویِ سِیَب
صلی علی الْحَسَنِ و صلی علی الْغَرِیْب

«شاعر: قاسم نعمتی»

نمیدونم شبِ سوم چی جوری روضه م رو بخوانم ، همین
 قدر بگم به کاری کرد این دختر، ختم جنایت شد .. با به ناله
 ش همه چی رو بهم ریخت .. قریونِ دستای کوچیکش برم ..
 سال ها روضه حضرت رقیه شنیدید تمام بدن این بچه کبود
 شده بود .. هر کاری کرد دشمن که این بچه دیگه نگه بابا ..
 بزارید زبانِ حال بگم؛ بابا وقتی تو بیایون زجر منو گرفت
 بهش سلام کردم ، چنان لگد بهم زد .. همه این خانواده
 تاسی دارند به بی بی دو عالم .. بابا تو کوچه هم بی بی
 سلام کرد به دشمنش اون طوری زدش .. گفتابا من زود
 دستم گذاشتم رو صورتش سلام دادم به مرتبه اون دستِ
 بزرگش که تمام صورتم میگرفت .. طوری زد بابا اگه میبینی
 لکنتِ زبان دارم برا اون شب .. بابا تا دندونِ شکسته ت رو
 دیدم دیگه از دندونِ شکستم چیزی نگفتم .. آه....

پنهان نخواهم کرد این عشق عیان را
 من عاشقم هرگز ندارم بیم جان را
 چون کوه پیش روی دشمن ایستادم
 از پا در آوردم همه گردنکشان را
 گفتند ساکت باش! گفتم حق حسین است
 پای دفاع از تو نمی بندم دهان را
 کوچه به کوچه از ولی الله گفتم
 تا خلق بشناسند زهرایِ زمان را
 بی آبرویش می کنم هر جا موذن
 بی "أَشْهَدُ أَنْ عَلِيٌّ" گوید اذان را
 بابابزرگم واجبُ التعظیم دهر است
 از نام او پُر می کنم کل جهان را
 ویران شود کاخی که در آن میزبانش
 پایین مجلس می نشاند میهمان را
 بالای مجلس حرمه شأنی ندارد
 زیبا نخواهد کرد کرکس آسمان را



در کاخ شام و کوفه سرداری ندیدم
من روی نی دیدم اجلاس سران را
تو جان من بودی و ما ناپاورانه
دیدیم زیر سمّ سبان جانمان را
نفرین نکردم زجر را اما به جایش
بسیار نفرین کرده ام شمر و سنان را
می خواستم انگشتت را پس بگیرم
گشتم ولی پیدا نکردم ساریان را
خار مغیلات را حلالش کردم اما
هرگز نمی بخشم پدر جان خیزران را
بعد از عمو عباس من جای النگو
دارم به دور دست ردّ ریسمان را
حالا که دیگر حرمله تیری ندارد
با حرص می کوبد به من چوب کمان را
انسیه الحورایی ام جسمم لطیف است
با ضربه ای راحت شکستند استخوان را
از تو چه پنهان دخترت خیلی گرسنه ست
جز سفره ی تو پس زدم هر آب و نان را
بابا شنیدم خواهرم ای وای ای وای
افشا نخواهم کرد این راز نهان را

*** فهمیدی چی گفتم؟! .. بابا امروز تو مجلس یکی پا شد رو
به خواهرم کرد گفت این کنیزُ به من بده .. هرچی پول
بخوای میدم* ...**

بابا چه گفתי با خدا که پر کشیدی!
یادم بده تا با خدا گویم همان را
کنج خرابه شد عرش اعلا
خوش آمدی ای عزیز بابا
ای قرار من چشمم شده روشن
سرت را بگذارم آهسته بر دامن
ای شاهِ تنها، ای بابا ای بابا..

کردم نوازش با گریه مویت
چیزی نمانده از ماهِ رویت
شکل هلالی دارم یک سوالی
بدونِ گوشواره گوشم شده خالی
یا ذبیح الله، یا ابا عبدالله..

گم شدم آن شب تا در بیابان
گفتم یا زهرا با چشم گریان
دیدم یک بانو دستش روی پهلو
مرا بغل میکرد با ورم بازو
ای شاه تنها، ای بابا ای بابا..



گفتم به خود یا که خیر از ما نداری
یا که خیال دیدن ما را نداری
حالا که با سر آمدی فهمیده ام که
هر شب تو می خواهی بیایی پا نداری
دور از من و عمه کجاها رفته ای که
یک جای سالم در سرت حتی نداری
با دختر تو دخترانِ شام قهراند
با طعنه می گویند تو بابا نداری
من را به همراهت ببر تا که بفهمم
تو دوست داری دخترت را یا نداری



* به حقیقت سه ساله ی اباعبدالله، "اللهم عجل لولیک الفرج" خدایا به علمدار کربلا، رهبرمون رو حفظ کن...

رقیه صداش گرفته بود "مَنْ ذَا الَّذِي أَيْتَمَنِي عَلَي صِغَرِ سِنِّي" بابای قشنگم، کی من رو یتیم کرده؟ "یا ابتاه مَنْ ذَا الَّذِي قَطَعَ وَرِيدَكَ...؟" کی رگ های گردنت رو بریده؟ کی موهای قشنگت رو پریشون کرده؟ تا سر رو آوردن گفت: بابا! عجب خواهی داری، از کربلا تا شام هرکی اومد مارو بزنه عمه خودش رو سپرد، بابا! من رو با خودت ببر دیگه عمه راحت بشه، حسین...
یه دختر بچه رو تصور کن، چه دستای کوچکی داره، استخوان بندی یک دختر بچه باریک، با پسر بچه فرق میکنه، بچه اگه دستش بسته باشه با صورت روی زمین بیوفته چی میشه؟ از روی ناقه وقتی افتاد، گفت: دستم، بابا! کجایی بینی رقیه رو کشتن...

به جانِ خانم رقیه سلام الله علیها، خدایا! قسمت میدیم، هر چه زودتر این بلا از همه ی عالم مخصوصاً از این کشور امیرالمؤمنین دور بفرما، خدایا، حرارتِ محبت حسین رو تو دلِ خودمون، رقیامون، نسلمون، زن و بچه مون، روز به روز بیشتر بفرما*

* حرمش با همه ی حرم ها فرق داره، اگه رقیقت یه زنگی میزنه میگه: دارم میرم کربلا، میگی: رفتی حرم ارباب من رو یادت نره، سلام مارو به آقا برسان، اما تنها حرمی که تا به رقیقت میگی میخوام برم سوریه، میگه: کی میری؟ روزش رو میگی، میگه: موقع رفتن یه کاری باهات دارم، صبر میکنی، میاد، میگی چیکار داری؟ میگه: یه امانتی دارم ببری حرمش، یه عروسک بهت میده، میگه: ببر حرم خانوم. معنانش میدونی چیه؟ اگر هر بچه کوچکی گریه کرد بهونه بابارو گرفت، باید با این چیزها ساکتش کرد و آروم کرد، اما برات بمیرم، نیمه شب بلند شدگفت: عمه! من بابام رو میخوام، صدا رسید به کاخ یزید، گفت: صدا کی نمیداره من بخوابم؟ گفتن: صدای دختر حسین، چی میخواد؟ گفتن: بهونه ی بابارو گرفته، گفت: این که کاری نداره، سر بریده رو براش ببرید، ریختن تو خرابه، طبق رو مقابلش گذاشتن، یه نگاه کرد گفت: من که غذا نخواستم. میدونی برا چی این حرف رو زد؟ آخه سر وقتی اومد، سری که توی تنور بوده بوی نون گرفته، گفتن: خواسته ی تو، توی این طبق، همچین که روپوش طبق رو کنار زدن، دید سر بریده ی باباست*.

نمیتونم راه برم، پاهام پُر از تاوَلِ
 زخمی که رو گوتم، از سیلی اولِ
 جايِ طنابِ بابا، رو گردن و دوش من
 عمه صدام میکنه، بابا نمیشنوه گوش من
 بخاطر زخم پا، قدم میدارم یواش
 اگه تو بوسم بکنی، بابایی خوب میشه جاش
 *همه دخترا اگه آسیبی ببینن، اول به باباشون میگن. گفت: تو
 مسیر وقتی سرهارو از نيزه ها بر میداشتن، رو درختی آویزان
 کردن، گفت: نیمه شب دیدم صدایِ گریه میاد، خودم رو به خواب
 زدم بینم چه خیر شده، دیدم یه دختر سه چهار ساله جلو اومد،
 همچین که نزدیک شد، اومد پایین سر، دستش رو بلند کرد، گفت:
 بابا! خیلی دلم برات تنگ شده، میخوام بغلت کنم، میگه: دیدن این
 سر پایین اومد، این دختر سر بریده رو بغل گرفت.
 اما این بار با دفعه قبلی که بابارو بغل کرده خیلی فرق میکنه، اون
 دفعه بابا فقط پیشونیش شکسته بود و رگ های گردن بریده، اما
 این دفعه یه نگاه کرد، گفت: عمه! مگه شما نگفته بودی پیغمبر لب
 های بابام رو بوسه می زده؟ عمه! پس چرا صبح تو مجلس یزید، یزید
 به لب و دندانِ بابام چوب میزد؟ حسین....

رمق نداره پاهام
 اومدی پیشم بابا
 خرابه شد روشنُ
 میدونی چند وقته که
 بغل نکرددی منُ
 موهات بهم ریخته یا
 من نمی بینه چشم
 شونه نمیخوام دیگه
 مویی نمونده برام
 دو سه شب عمه گفته بود
 میرسه بابات به زودیا
 ولی نمیخوام بابا منُ
 ببینی با این کیودیا
 بابا حسین! بابا حسین!...



بیا و دردِ هجرانِ محبّان را مداوا کن
نگاهی از کَرَم بر چشم‌های بسته ما کن
تمام آفرینش بی‌تو باشد، جسم بی‌جانی
بیا با یک نَگه، بر خَلق، اعجاز مسیحا کن
بیا از غربتِ جدّت بگو، با مردم عالم
بیا و چشم ما را، از سَرشکِ سرخ، دریا کن

*** عزیز زهرا الان کجایی؟ "أَيْنَ اسْتَقَرَّتْ بَكَ النَّوَى؟" کنار
علقمه ای؟*...**

کنار علقمه با مادر مظلومه‌ات زهرا
دو چشم خویش را دریا، به یاد چشم سقا کن

*** ما به چیزی از چشمای عباس می‌گیم، اما آقامون این چشم
هارو دیده، شنیدن کی بُود مانند دیدن، قریون چشمای
تیرخورده ی عموت برم*...**

بیا! با اشک کن، همچون عموی خویش، سقایی
بریز از دیده خون و گریه بر اولادِ زهرا کن
بیا و تیر را بیرون بکش از حنجرِ اصغر
پسر که ذبح شد از تیر قاتل، فکر باها کن
بیا دست یداللهی، برون از آستین آور

*** این لحظه رو که میگم مجسم کن، عمه ی سادات همه رو
سوار بر مرکب کرد، زن و بچه رو دونه دونه سوار بر ناقه
کرد، رکاب گرفت، سکینه و رقیه رو سوار کرد، همه همه،
خودش تنها موند، یه نگاه کرد سمتِ علقمه، گفت: عباس
جان! این امانت رو دست کی میسپاری؟* ...**

بیا دست یداللهی، برون از آستین آور
طنابِ خصم را، از دست‌های عمّه‌ات وا کن
سَر بالای نی، آوای قرآن، خنده شادی
بیا دروازه ساعات و زینب را تماشا کن
«شاعر حاج غلامرضا سازگار»

*** به چشم هات التماس کن، بگو: شب سه ساله است، من
رو شرمنده ی اربابم نکنید، بگو: آی چشم ها! به زینب
خندیدن شما جبران کنید...
نان و خرما بین زن و بچه های حسین پخش می کردن،
زینب یه نگاه کرد، گفت: چیکار دارید می کنید؟ صدقه بر ما
حرام، ما اهل و عیال پیغمبریم، من زینب دختر علی
هستم...**

توی خصائص زینبیه، مرحوم جزائری نوشته: یه رهگذری
اومد گفت: من نمی دونم راست میگی یا نه، تو میگی ما
خارجی نیستیم، هستید یا نیستید کاری ندارم، مال این دیار
هستید یا نیستید به من ربطی نداره، اما حال و روز شما رو
که می بینم از خدا میخوام زن و بچه ی من رو به حال و روز
شما ندازه، این چه حال و اوضاعی است برای شما درست
کردن، صورت ها زخم، پاها آبله زده، با این معجز پاره ها
بچه ها دارن سرها رو می پوشونن*....



رواقِ خاکِ آلودِ شبستانی که من دارم
کجا و شأنِ بی پایانِ مهمانی که من دارم
بیافم فرشِ قرمزِ رنگِ با گیسویِ خونینم
به کار آید همین مویِ پریشانی که من دارم

***فرش ندارم جلو پاهاات بندازم .. از مهمون نوازیم شرمندتم
باباجان .. از این سه ساله مدد بگیر به چشمتون التماس
کنید .. امشب گره خیلی داریم .. دستامون خیلی خالیه آی
دستایِ تاول زده ... به نگاه کرد به سر گفت*:**

سر و رویت به هم خورده..

***این چه پیشونی برای تو درست کردند.. آی قریون دندونای
شکسته ت برم .. آی قریون این صورت خاکیت برم ... اگر
من بودم نمیداشتم تو رو کنج تنور ببرن*..**

سر و رویت بهم خورده ولیکن باز زیبایی
ندارد هیچ کس مثل پدر جانی که من دارم
اگر چه خاکی هست اما شبیه تشت اصلاً نیست
بیا بنشین عزیزم رویِ دامانی که من دارم..

***تا چشماش افتاد به لب و دندان ، گفت*...:**

الهی بشکند دستی که محکم خیزران کوبید
شده لبِ پَر ، لبِ قاریِ قرآنی که من دارم
به جای دست از مویم بلندم کرده از بس زجر
پریشان تر شده مویِ پریشانی که من دارم
نمیدانم که از ضعف است یا که از شکستن هست
دلیل از سر شب دستِ لرزانی که من دارم
سراغت را گرفتم ، با لگد سرباز رومی زد
زبانم را نمی فهمد ، نگهبانی که من دارم



آینه دار زینب و زهرا رقیه
 کوچکترین انسیه الحورا رقیه
**امشب خیلی از پدرا دختراشون بغل کردن، خیلی از مادرا
 کنار دختراشون نشستند اما دخترا تو بغل مادر و پدر در امن
 و امان کامل هستند، اراده کنند و تشنه باشند آب گوارا
 هست .. زین العابدین گفت شب ها از سرما خواب نداشتیم
 تو خرابه .. روزها از گرما .. همش میترسیدیم آوار رو
 سرمون بیاد .. این دختر دیگه آخریا با اشاره با عمه حرف
 میزد..**

آینه دار زینب و زهرا رقیه
 کوچکترین انسیه الحورا رقیه
 خورشید در منظومه عشق حسینی
 صد سال نوری راه دارد تا رقیه
 سنش اگر کم هم تراز انبیا بود
 مانند کوثر آیت العظما رقیه
**مگه مادرش چند سالش بود، هجده سالش بود .. این
 دخترم مته مادر .. برات بمیرم خانم .. مادر حضرت رقیه ام**



اسحاق .. اونایی اهل مطالعه هیتند تو تاریخ بینن مادر این دختر وقتی بچه به دنیا اومد بلافاصله از دنیا رفت .. یعنی این دختر وقتی به دنیا اومد مادرُ ندید .. ابی عبدالله بارها فرموده بود زینم یه کاری کنید حس نکنه مادر نداره لذا دردانه بود .. انقدر خواستنی بود این نازدانه سر بغل کردن این بچه اصلاً دعوا بود .. یه بار نداشتن این بچه پاش رو زمین برسه .. لذا وقتی سر رو بغل کرد اول پاهاش رو نشون باباش داد .. بین دختری پاهاش تاول زده..

جا داشت روی شانهٔ کعبه اباالفضل
جا داشت روی شانهٔ سقا رقیه
آرام تر از هر زمانی بود اصغر
میخواند تا بالاسرش لالا رقیه
این طفل بی آزار را آزار دادند
زجر بدی را دید در دنیا رقیه..

***یه جوری آزارش دادن دیگه شب تو خرابه گفت یا بابام بیاد یا منم همینجا میمیرم .. یه جوری آزارش دادن گفت عمه دیگه خسته شدم .. یه جوری آزارش دادن شبِ آخر تو خرابه هر کاری کردن صدا گریه‌ش رو قطع کنه نتونستن .. تا سر بریده رو دید آرام شد .. تصور کن سرُ بغل کرده آرام داره با بابا حرف میزنه* :**

تاوَلِ دِستامُ نگاه کن
سوخته موهام شونه نمیشه
سر که واسم بابا نشد پس
خرابه هم خونه نمیشه..

بابا یه کاری با من کردن بابا از تازیانه و سیلی سخت تره..

عروسکم رو یکیشون بُرد
گوشواره‌مُ یکی کشیده
عروسکم عیبی نداره
گوشواره‌مُ عمو خریده..

صدا زد بابا:

شمع عمرم داره سوسو میزنه
منو هی دشمن بد خو میزنه
حرمه خیر داره که سیدم
لگداشو سمتِ پهلو میزنه

**دختر هر جا تو سختی و شدائد گیر کنه سریع بابا رو صدا
میزنه .. مگه مادرش نبود بین در و دیوار هی صدا میزد وا
محمددا .. این دخترم هر جا با تازیانه میزن صدا میزد یا ابنا..**

بابای من، دختر نازت
اسیر یک گله‌ی گرگ
پاشو ببین قد کمونم
مته قدِ مادر بزرگ..

**شنیدم مادرت تو هجده سالگی قد خمیده راه میرفت ..
شنیدم کاری کردن مادرت تو جوانی کمرش خم بشه..**

چند شبه که به جای بازوت
سرم رویِ بالیش ریگ
چند شبه که بوسم نکردی
هیچکی برام قصه نمیگه
یه حرفایی خورده به گوشم
که خیلی حالِ من خرابه
من میگم ان شالله دروغه
جای سرت تشتِ شرابه

**هی به عمه میگفتم عمه اون سر آشناست .. جلو چشمم
گرفت..**

پاشو با اون نوازشات باز
دوباره کامم عسل کن
شیرین زبونیام تموم شد
بابا یه بار منو بغل کن
سه ساله و ضربه سیلی
سه ساله و زخمای کاری
دخترای شامی با طعنه
بهم میگن بابا نداری
فدا سرت سیلی زجر
فدا سرت این همه مهنت
بابای من فدای اسمت
بابای من سرت سلامت

**یا ابا عبدالله .. بالاخره بعد همه دوری سر بریده رو برا دختر
آوردن .. میخوام چند جمله از سر بریده بگم .. سری که امام
زمان بهش سلام داده أَلْسَلَامُ عَلَی الرَّأْسِ الْمَرْفُوعِ .. میخوام
بگم این سری که برا دختر آوردن چه مسیری رو گذرونده ..**



از کجا اومد و به کجا رسید .. چند تاشُ بگم.. سری که سنگ
خورده .. سری که زنده زنده از بدن جدا شده .. سری که
بالای اسب افتاده رو زمین .. سری که بالای نیزه رفته ..
سری که گوشهٔ تنور رفته .. سری که تو تشتِ طلا رفته ..
سری که با چوب خیزران .. حالا به ناله میخوام، بیار دستتُ
بیار بالا بلند بگو حسین..



”السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَبَاعَبْدِاللَّهِ“
”السَّلَامُ عَلَی الْحُسَیْنِ وَ عَلَی عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ وَ عَلَی أَوْلَادِ
الْحُسَیْنِ وَ عَلَی أَصْحَابِ الْحُسَیْنِ“

من مثل قطره ام و تو مثل دریا، مگه نه؟
باید این قطره کنه دریا رو پیدا، مگه نه؟

توی خواب، خودت بهم گفتی خیلی زود میآی
قول دادی که من و می بری از اینجا، مگه نه؟

به جای عروسک این بار، برا من عصا بیار
دخترِ شامی میگه: افتادم از پا، مگه نه؟

اینجا بازارش مثلِ کوچه هایِ مدینه بود
صورتِ مِ درستی شده شبیه زهرا، مگه نه؟

جونِ بابا بگو دلِ تنگیِ هامُ چیکار کنم؟
جونِ من بگو من و دوستِ داری یا، مگه نه؟

رویِ نیزه فهمیدم چرا عمو چشماشُ بست
قصه ی گوسواره امُ گفتی به سقا، مگه نه؟

داداشم با پیره‌نم میخواد من و کفن کنه
دیگه وقتِ رفتنِ رسیده بابا، مگه نه؟

***مگه همیشه دخترِ بابارو شناسه، روپوشِ رو از رویِ تشت
زد کنار، بابارو نشناخت...چی شد بابارو نشناخت؟ اول اینکه
این سرِ زیاد چوب خورده بود، هم عبیدالله بن زیاد زده بود و
هم یزید، شاید توی چشمِ زیاد ضربه زد، وقتی چشم
صدمه ببینه قیافه عوض میشه، دلیلِ دوم: این سرِ یه شب
تا صبحِ تویِ تنور بوده، خاکستر با خونِ قاطی شده، دلیلِ
سوم: هر منزلی که استراحت می کردن، سرِ رو از نیزه در
می آوردن، داخلِ یه صندوقچه میذاشتن، چهل منزل توقف
کردن، یعنی چهل بار این سرِ رو در آوردن روز بعد دوباره به
نیزه زد، شاید میخواستن سرِ رو به نیزه بزنن، جایِ قبل
بند نمیشد یه جایِ جدید می زدند...تو بابایِ منی؟ بابایِ من
خیلی خوشکل بود*...**

تو این شبِ تاریک، ستاره مبهوته
خواب می دیدم بازم، سرمِ رو بازوته



تقصیر من نیست که، اشکم سرازیره
یاد تو می افتم، خواب از سرم میره
کجای دنیا، اینطوری بابا، جواب اشک و میدان
جلو چشای، عمه سرت رو، روی زمین کوبیدن
کسی نمی پرسه، از حال و احوالش
پروانه ای رو که، سوخته پر و بالش
ممنون تو هستم، که اومدی پیشم
غصه نخور بابا، خودم فدات میشم
اهالی شام، به دختر تو، مگه امون می دادن
تو کوچه بازار، هی با اشاره، منو نشون می دادن

حسین...

من و ببر بابا، دور تو می گردم
چشام نمی بینه، عمه رو گم کردم

یادم میره درد، پارگی گوشم
وقتی سر خونیت، باشه تو آغوشم

یه نانجیبی اومد تو خیمه، گوشواره هام بُردش
ندیدی بابا، چه وحشیونه، خلخال پام بُردش

اون بی حیایی که، کشیده گیسوم
دستای سنگینش، شکسته آبروم

تا دید عموم رفته، حرفای بد میزد
کارش فقط این بود، به من لگد میزد

از ترس و وحشت، لُکنت گرفتم
از وقتی رفتی رقیه ات سامون نداره

**” *یا اَبْتَاهُ! مَنْ ذَا الَّذِي خَضَّبَكَ بِدَمَائِكَ؟“ بابا! محاسنتِ خونی
شده ”یا اَبْتَاهُ! مَنْ ذَا الَّذِي قَطَعَ وَرِيدَكَ؟“ بابا! رگ های حنجرت رو
کی بُریده؟* ...**

خیلی غمت واسم، سخته و سنگینِ
خولی رسید دیدم، سرت تو خُرچینِ

خسته شدم بابا، از زندگی سیرم
سه ساله ام اما، بین چقدر پیرم

کسی نفهمید، بین خرابه من چی کشیدم
خسته شدم از این همه دوری، دیگه بُریدم

***ان شاء الله راه کربلا امسال باز باشه، بریم از طرف بی بی،
رو به روی شش گوشه سلام بدیم... یاد کنیم شهدای مدافع
حرم رو، یاد کنیم بچه هایی رو که بابا ندارن... خیلی مراقبت
کن توی مهمونی ها، حضرت آیت الله مرعشی، توی یک
مهمونی بچه هاش رو صدا زد، گفت: بچه ها! اون بچه ای
که اونجا نشست بابا نداره، خواستید من رو صدا بزنید، بابا
نگید، دلش میگیره...**

یکی از مداحان اهل بیت تعریف میکنه، میگه: من رو دعوت
کردن مراسم تقدیر از رزمندگان مدافع حرم، دیدم همه ی
رزمنده ها با لباس نظامی نشستن، دونه دونه بچه هاشون
میرن بالا با بابا، یه دختر بچه میکروفن رو میگیره شعر
میخونه، همه براش دست میزنن بهش جایزه میدن، یکی



دیگه قرآن میخونه بهش جایزه میدن، یکی دعای فرج میخونه، نگام افتاد به یه دختر چهار پنج ساله دیدم چشماش کاسه ی خون، گفتم: عمو! تو چرا نمیری شعر بخونی؟
گفت: من بابا ندارم، من بابام شهید شده، اینا که میرن بالا شعر میخونن به خاطر باباشون میرن، گفت: عصبانی شدم رفتم بالا میکروفن رو گرفتم، اون دختر شهید رو هم با خودم بردم، گفتم: این بچه شهیده، کسی صداش نمیزنه، میکروفن رو گرفتم یه شعر خوند، نه تنها همه براش دست زدن، دیدم همه ی بچه هایی که هدیه گرفته بودن اومدن بالا گفتن: هدیه ی ما مال تو...
من بمیرم برا رقیه، گفت: عمه! این بچه ها کجا دارن میرن، گفت: عمه اینا دارن میرن خونه هاشون، گفت: عمه! مگه ما خونه نداریم...



«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ صَاحِبِ الدَّعْوَةِ النَّبَوِيَّةِ، وَ الصَّوْلَةِ الْحَيْدَرِيَّةِ، وَ الْعِصْمَةِ الْفَاطِمِيَّةِ، وَ الْجِلْمِ الْحَسَنِيَّةِ، وَ الشَّجَاعَةِ الْحُسَيْنِيَّةِ»

وقتی همه جا شهره به عنوان تو باشیم
باید که فقط ریزه خور خوان تو باشیم
دامن نکش از دست گداهای گرفتار
بگذار کمی دست به دامان تو باشیم

*دیدای گفتم یه روز به دردت میخورم، دیدیم راه کربلا رو به روی ما بستن، ما خودمون برات کربلا درست کردیم، ما تو

هر جلسه ای که میریم به نیابت کربلا و بین الحرمین میریم، فردا قیامت پامون خیلی کربلا نوشتن*...

خیرالعمل این است که ارباب تو باشی
ما هم یکی از مُزد بگیران تو باشیم
فردای قیامت خبر از در بدری نیست
امروز اگر بی سر و سامان تو باشیم
ما یاد گرفتیم که در روضه گودال
آشفته تر از زلف پریشان تو باشیم
«شاعر: مصطفی متولی»

آفتابِ شَرَقَم، مظهر توحیدم من
با همین سن کمم مرجع تقلیدم من
بخدا لحظه ای از کفر نترسیدم من
لحظه های جا نزدم هرچه بلا دیدم من
در ره عشق چه بی ترسم و بی واهمه ام
آیت الله جلیله نوه ی فاطمه ام
گریه ام حکمت محض است که گشته سپرم
خم شده قامت لشگر به مَصَافِ جگرم
مثل عمه چه قشنگ است بلا در نظرم
نکند فکر کنی بی کَسَم و در به درم
من کَس و کار حسینم به لبم این سخن است
سرو سامان همه از سر و سامان من است
هرچه را غیر حسین بن علی خط زده ام
رگ هر مفسده را با رگ غیرت زده ام
روی لبهای ستم چوب صلابت زده ام
به رخ زجر لعین سیلی عفت زده ام
حال که چشم تو از وصف مقامات تر است
روضه ام را ز خودم بشنو که دلسوز تر است
روز ها چون شب تار است خدا رحم کند
جنگ من یک به هزار است خدا رحم کند
قاتلم اسب سوار است خدا رحم کند
کفِ پایم پُر خار است خدا رحم کند



تازیانه به تن من گذر انداخته است
ناقه ی لنگ مرا از کمر انداخته است
فاطمه بودم و قنغذ به سراغم آمد
آنقدر تند دویدم که نفس کم آمد
زجر کم بود که یکدفعه سنان هم آمد
به تو تا خیره شدم سیلی محکم آمد
دست سنگین کسی بر رخ من رد انداخت
آنکه انداخت مرا روی شتر بد انداخت
سپرش تا به سرم خورد سرم درد گرفت
زد به بازوی من و بال و پرم درد گرفت
به پدر حرف بدی زد جگرم درد گرفت
بشکند پاش الهی کمرم درد گرفت
یاعلی گفتم و با کینه به من سنگ زدند
پیرزن ها همه بر پیرهنم چنگ زدند
حق بده خواهرم اینقدر حزین و زار است
مست ها صحبتشان صحبت خدمتکار است
«سیدپوریا هاشمی»

**موی سوخته ام مسخره کردن
دخترای شامی تو خرابه**

**لُکنتِ زبونمُ که می بینی
یادگاری بزم شرابه**

**نغمس بند اومد
اونی که مومُ توی خرابه می کند اومد**

**توی بازار برده فروشا
ما بودیم اما تو نبود**

**دندونای شیرم رو شکستن
پیرمردایِ مستِ یهودی
معجرا رو بردن**

تا النگوهای دستِ خواهرام رو بردن

*حسین....



خودم را از اوّل دوباره کشیدم
نشستم برایت ستاره کشیدم
کمی گریه کردم و پایین چشمتم
نشستم دوتا راه چاره کشیدم
نشستم در این روضه های پر از نور
بهشتی پر از استعاره کشیدم
و آن دست هایی که سینه زنت بود
شبيه هزاران مناره کشیدم
به دنبال تو انبیا را پیاده
تو را روی نيزه سواره کشیدم
و چندین شب بعد در یک خرابه
تو را روی دست ستاره کش
نمیشد بخوانی ولی روضه اش را
فقط یک کمی با اشاره کشیدم
قد کوچکش خم شده بود و او را
در آغوش یاسِ بهاره کشیدم



دلِ علقمه خون شد آن لحظه ای که
سرش معجری پاره پاره کشیدم
سر آمد شام غم هایم مه عیدم کجا بودی
شب آرامش من صبح امیدم کجا بودی
سفر انقدر طولانی ، نگفتی دختری داری
نمیدانی چقدر از عمع پرسیدم کجا بودی
مغیلان چیست میدانی فقط این را بگو بابا
ز پایم دانه دانه خار می چیدم کجا بودی؟!
نه! لالایی نمیخواهم دگر اما در این مدت
که من از درد یک شب هم نخوابیدم کجا بودی؟!
نمیخواهم بگویم که کجا رفتم..
نمیخواهم بپرسم از تو در بازار چرخیدم کجا بودی؟!
* نصف جون شدم..

تو مسیر شام تو رو گم کردم
توی ازدحام تو رو گم کردم*
نمیخواهد بگویی که کجا رفتی
نمیخواهد که از خاکستر گیسوت فهمیدم کجا بودی
به زحمت روی پنجه ایستادم در میان بزم
خودم با چشم خود دیدم ، خودم دیدم کجا بودی
*بابا .. می دونستم آخر میای پیشم.. انقدر صدا زد نازدانه
بابا رو نصف شب آوردن خرابه.. نانجیب فردای عاشورا همه
شون رو جمع کرد صدا زد شما فکر می کنید ما نمیتونستیم
این چندتا زن و بچه رو هم بکشیم و همین جا دفنشون
بکنیم!*

__گفت به من دستور رسیده اینقدر باید بچه ها رو
کرامتشون رو بشکونیم ما نمیخوایم دیگه اسمی از علی تو
این دنیا بمونه .. اینقدر این بچه ها رو گشنگی بدیم التماس
کنند بهشون غذا بدیم..

__وقتی اومد کنار یزید ملعون گفت چی شد دستورم رو
انجام دادی؟گفت امیر! هر چی گشنگی دادیم یک کلمه این
بچه ها از ما چیزی نخواستن گفت امیر دستور دادم اینقدر
برزنشون .. اونقدر تازیانه می زدن یه دفعه آخ نگفتن این
بچه ها .. فقط بعضی موقع ها تازیانه به سر و صورتشون
میخورد .. دستاشونو می آوردن جلو چشاشون .. ای جانم
به این عزت .. ای جانم به این شوکت .. تا ناله بچه بلند شد..

یه مرتبه زینب (س) دید در خرابه باز شد .. بی بی بدو آمد
 جلو گفت به خدا خودم آرومش می کنم.. برید بیرون خودم
 آرومش میکنم.. نانجیب تشت رو کوپید زمین .. خانوم یه
 نگاهی کرد صدا زد امام زین العابدین عمه.. بگو همه جمع
 شن .. چی شده؟! عمه بابا اومده خرابه .. وای دخترا جمع
 شدن .. سه ساله آمد.. تا بابا رو دادن بغلش دیگه جون
 نداشت بلند حرف بزنه دیدن لبا داره به هم میخوره*..
 بابا..

میدونستم آخر میای پیشم
 بابا..

میدونستم که همدمت میشم
 میای که برا تو ابر بهاری شم
 میای بابا
 چقدر شکسته شدی
 شکسته شدم
 شکسته شده عمه

***محاسنت سفید شده قربونت برم.. راستی بابا.. بعد علی
 اکبر دیگه محاسنت همه سفید شدن*..**

چقدر شکسته شدی شکسته شدم شکسته شده عمه
 بهت نگفته که از فراق و غم تو خسته شه عمه
 چقدر شکسته شده عمه

بابا

با اشک من برا تو گریه می کنه
 تا میشنوه صداتو گریه می کنه

چقدر گرفته صدات گرفته صدام گرفته صدات بابا
 خدا نبخشه اونو که پیش چشم میزد به لبات بابا
 چقدر گرفته صدات بابا

ما که جبریل به خلوتگه مان راه نداشت
 بعد تو راهی هر کوچه و بازار شدیم

دم در دروازه تب عمه ما بالا رفت

وقتی انگشت نمای همه انظار شدیم

***خدا رحمت کنه آیت الله خوشوقت رو ، می فرمودن روضه
 های سنگین نتیجه سنگین میده .. امام زمان من معذرت
 میخوام .. بچه هایی که یه شب بیرون نخوایده بودن ، بچه**



ای که یه بار باهاش بلند حرف زده نشده حالا بین گیر چه آدمایی افتاده*

ما که شب با تشر زجر و سنان خوابیدیم
صبح ها با لگد حرمه بیدار شدیم
اومد محضر امام صادق میگه دیدم تو دست آقا یه مقدار تار
مو هست گفتم آقا اینا چیه؟.. آقا فرمودن اینا پر فرشته
هست. عرض کرد آقا یعنی چی؟ آقا فرمود موی دختر رو
که شونه میزنی تار مویی که میاد روی شونه اینا پر فرشته
هست..گفت بابا یادت میاد چقدر آروم و با احتیاط موهامو
شونه میزدی؟ میگفتی اینا پر فرشته هست کنده نشه..
گفت بابا بین..ای حسین*..



سلام بابا
تو آسموونا دنبالت بودم اما
نووی خرابه اومدی کنار ما
صفا آوردی قدمت رو چشم بابا
باباجونم
یه دنیا حرف دارم باهات اما
می خوام فقط بگم دوست دارم حالا
بگم بابا حسین بگی جونم بابا
بازم بهم بگو دوسم داری
خیلی وقته که نگفتی
بهم بگو تنهام نمی داری
خیلی وقته که نگفتی

دلم برات تنگ شده بود بابا... کجا بودی؟!

آن دم که مرا ظالم اظهار کنیزی کرد
 بابا تو کجا بودی؟ از ما تو جدا بودی..
 آن دم که تو را ظالم اظهار کنیزی کرد
 در تشت طلا بودم .. کی از تو جدا بودم..؟
 آن دم که من از ناچه افتادم و غش کردم
 بابا تو کجا بودی ..؟ از ما تو جدا بودی..
 آن دم که تو از ناچه افتادی و غش کردی
 بر رأس سنان بودم کی از تو جدا بودم..؟
 چشات بسته اس

خوبه نمی بینی بال و پرم سوخته
 خوبه نمی بینی که معجرم سوخته
 خوبه نمی بینی موی سرم سوخته
 چشات بسته اس

نمی بینی نگاهشون چه سنگینه
 هر چشم ناپاکی ماها رو می بینه
 سیلی و تازیونه بهتر از اینه
 بابا ازت من یه سوال دارم
 میدونی کنیزی یعنی چی...؟
 کسی بهم نمیکه معنیشو
 میدونی کنیزی یعنی چی...؟

شاعر: سید مهدی سرخان

ما را به سخت جانی خود این گمان نبود
 ما روضه ی حسین شنیدیم و زنده ایم

**چه بلایی سر بچه هات آوردن .. شاید سال بعد محرم ما
 دیگه نباشیم*....**

سرم رفته از بس توی سر- صدا
 سرم رفته از بس سرم داد زدن
 نگو که چرا موم سفیده آخه
 خودت رو یه لحظه بذار جای من
 خواب دیدم که، تنت رو زمین
 نفس میزدی، گلو تو برید
 گریه کردم، همون که زدت
 اومد منو زد، موهامو کشید



او می کشید و من می کشیدم
 او می دوید و من می دویدم
 خدا خواسته من مثل زهرا بشم
 زیر کوله بار غمت تا بشم
 رمق تو تم نیست عزیز دلم
 بیخشم نمیشه به پات پا بشم
 چند روزی هست، میلرزه پاهام
 دیگه نمازام، نشسته شده
 افتادم من، گمون بکنم
 که هردوتا پام، شکسته شده
 من، روی ناقه، از جا پریدم
 او می دوید و من می دویدم
 کجا بودم حالا کجا اومدم
 تا رفتی دیگه دل به دریا زدم
 تو اون قصه ی غارت خیمه ها
 سرم رو شکستم که معجز ند
 بعد غارت، ندیدی ما رو
 چچور می برن، به زور طناب
 بعد غارت، ندیدی ما رو
 نگم که چی شد، تو بزم شراب
چوب خیزران بلند کرد..
 با دست بسته، هرجا رسیدم
 هرچی بگی از، مردم شنیدم
 شاعر: سید جواد پرنی

**بچه از خواب بلند شد بهانه گرفت .. شروع کرد ناله کردن ..
 دونه دونه دخترا بلند شدن صداهای ناله بلند شد .. خدایا
 زینب دوباره چه کنه .. داره دختر حرف می زنه: ..بابا نبودی
 موهامو کشیدن ... بابا نبودی به ما صدقه می دادن...
 ز خانه ها همه بوی طعام می آمد
 ولی به جان تو بابا گرسنه خوابیدم...**

**صدا به گوش اون ملعون رسید .. چی شده؟! چه خبره؟!
 دختر سه ساله ای از خواب بلند شده بهانه پدر گرفته .. خب
 این که کاری نداره سر باباش رو برایش ببرید .. سر رو آوردن
 جلوش گذاشتن .. همه دخترا دارن نگاه می کنند یه وقت**

**صدا زد: "هَذَا رَأْسُ مَنْ...؟! این سر کیه؟" !رَأْسُ ابِيكَ
الْحُسَيْنِ.. سر یابات حسین.. پارچه رو کنار زد ... دستاش
کوچیکه" ... فَرَفَعْتُهُ مِنَ الطَّشْتِ حَاصِنَه لَه " .. با این دستای
کوچیک سر رو بلند کرد .. مراقب بود سر از رو دستاش
نیفته .. سر رو په سینه چسبانید .. شروع کرد به حرف زدن
" .. یا آبتاه ! مَنْ ذَالَّذِي خَصَّبَكَ بِدِمَائِكَ " ... قربونت سر و صورتت
برم .. کی موهاتو خونی کرده ..؟**

دلت اومد منو تنها بذاری؟
اسیر دست دشمنها بذاری
سرم رُو پای تو آرام می شد
دلت اومد پاهاتو جا بذاری؟
اجازه بده تا نگم که رقیهت چیارو دید
نگم که سکینه چرا توی بازار به خود لرزید
بابای غریبم .. الهی بمیرم برای تو..

چه سخته ناسزاها رو شنیدن
بهت گفتن که موهامو کشیدن؟
به روی عمه ام زینب نیاری
که مردای غریبه اونو دیدن
بزرگ که بشم من، اجازه نمیدم، به هیچ مردی
موهامو ببینه، آخه تو سفارش، بهم کردی
بابای غریبم .. الهی بمیرم برای تو..

دلم تنگه برا روزای خونه
دلم خونه از این دور و زمونه
منو می زد همین دیشب یه شامی
بعیده که عمو عباس بدونه
که غیرت عباس اجازه نمیده جسارت رو
زن بنی هاشم چجوری ببینه اسارت رو؟
بابای غریبم .. الهی بمیرم برای تو..

شاعر: رضا یزدانی



«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ»
 «لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نَعْمَ الْوَكِيلُ نَعْمَ
 المولا و نَعْمَ النَّصِيرُ»

«السلام عليك يا ابا عبد الله و على الارواح التي» ..

خراب آمده ام، باز رو به راهم کن
 مسیح من بدم و عاری از گناهم کن
 نیامدم به تمنای آب و نان سویت
 کمی به حرمت ام البنین نگاهم کن
 فدای خون شوم ، روسپید عالم شد
 نگاه لطف به ظرف دل سیاهم کن
 عطا به جای خودش ، جای این همه گریه
 برای سینه زنت ، ذوالکرم! دعا هم کن
 به زیر بار گرانِ علامتت گفتم:
 گذر ز توشه‌ی سنگین اشتباهم کن
 مقدم است به کارم ، همیشه کار شما
 بیا و پیر همین راه و دستگاہم کن
*** به کاری کن غیر در خونه‌ی تو در خونه‌ی کس دیگه رو نزنم**
 .. *

عجیب دلهره دارم به کربلا نرسم
 برات کرب و بلای مرا فراهم کن
*** همه میدونن، من به همه گفتم شبِ سوم برات کربلا رو
 باید بگیریم .. امشب شبِ دستای کوچیکِ .. امشب شبِ
 کسیه که درسته دستاش خیلی کوچیکه، درسته دستاش**

**دستاش مئه مادر بزرگش بالا نمیاد .. اما گره های خیلی
بزرگُ باز میکنه*..**

میان گودی قبرم ، زمان تلقینم
اسیر روضه‌ی گودی قتلگاهم کن
شاعر: #محمدجواد_شیرازی

**حسین .. اون لحظه ای که میخوان منو تو قبر بزارن یکی
بیاد بالاسرم بگه حسین .. منو اینجوری داخل قبر نزارید ..
ان شالله روضه خوانا باشن، گریه کنا باشن، سینه زنا
باشن دور و برم..**

به یادم مونده روزهایی که تو آغوش تو بودم
به روی زانوی عمه یا روی دوش تو بودم
موهامو شونه می کردی بهم میگفتی دردونه
نبینم تو خودت باشی، چراغ کوچیکِ خونه م
همین می آمدی خونه، فقط می گشتی دنبالم
برام یه چادر مشکی خریدی کردی خوشحالم
می گفتم ای گل باسم منو می بوسیدی آروم
می دیدی تا که خوابیدم عباتو میکشیدی روم
ولی حالا با دلتنگی، نشسته ام زیر نور ماه
کجا رفتی بابایی جون؟ بین قدم شده کوتاه
بین افتاده دندونم، رو لب هام ردی از خونه
به جای روی زانوهات، نشسته ام کنج ویرونه
نبودی دستامُ بستن، رو گونه م خیلی میسوزه
یه هو سرگیجه می گیرم، چشم تار یه چند روزه
دیگه می ترسم از اسباب، نمیخوابم دیگه راحت
یه شب از ناچه افتادم، نه با پاهام که با صورت
***بابا خواب بودم افتادم .. کسی که خواب باشه بیفته ،
نمیتونه از خودش دفاع کنه*..**

برا تفریح و سرگرمی هلم می داد با دعوا
منو هی راه به راه میزد بیا زجرُ بزن بابا
کف پام زده تاول، بین دستام چقدر سرده
ازش بس که لگد خوردم، بین پهلوم ورم کرده
شدم شرمندهٔ عمه، واسم شد بهتر از مادر
بذار واست بگم آروم، که پیشم آمدی با سر



پایِ درد و دلِ دخترت بشین
با لبای پاره میخونم برات
لکنتم داره اذیت میکنه
روضه با اشاره می خونم برات
اینطوری دست منو گره زدن
دستای عمه رو بستن اینطوری
سرت نمیتونم بغل کنم
مچ دستم شکستن اینطوری
وقتی توی تب میسوزم باباجون
لرزه بر تنم می افته اینطوری
با ته نیزه یه جور منو زدن
سر رو گردنم می افته اینطوری
روز و شب یه دست سنگینی بابا
روی گونه هام دراز اینطوری
نمیشه که خوب بینمت بابا
با چشمی که نیمه بازه اینطوری
چشای هرزه سنان و حرمله
خیره شد به قامت من اینطوری
یکی در میون نزد سیلی بهم
ضربه زد به صورت من اینطوری
تو کوچه پس کوچه های شهر شام
چکمه روی بالم افتاد اینطوری
یکی دید رمق نمونده تو پاهام
بی ادب اومد هلم داد اینطوری
تا خجالتم بدن زنهای شام
هی به من اشاره کردن اینطوری
جلوی چشم عمو میون راه
پیرهنم رو پاره کردن اینطوری
کمرم شکسته از غصه بابا
غم شده رو سرم آوار اینطوری
میدونی که بدتر از اینا چی بود؟!
با سر اومدی به دیدنم ولی
هیچ کجا بابا نمیاد اینطوری
گریه زیاد امونم برید
نفسم بالا نمیاد اینطوری



همه سنگ از روی پشت بوم زدن
ناز دختر و خریدن اینطوری
موهایی که عمه بافته بود برام
شمر و حرمله کشیدن اینطوری
کمرم شکسته از غصه بابا
غم شده رو سرم آوار اینطوری
می دونی که بدتر از اینا چیه
هَلْ شدم میون بازار اینطوری
نکنه رو به رومی
خودتی یا عمو می
نشناختمت هنوزم
خودت بگو کدومی؟
صورت نصفه نیمه
حال سرت وخیمه
به همه گفتم این سر
تموم زندگیمه..
خوش اومدی بابا
خونه دخترت امشب
مهمونم شد سرت امشب
کنج خرابه..
منو بیخش بابا
دخترت دیگه زیبا نیست
وقتی که دیگه بابا نیست
چطور بخوابه..
منو زدن، منو زدن دشمنت سرم ریخت
منو زدن، منو زدن صورتم به هم ریخت
تو رو زدن، تو رو زدن نیزه ها و خنجر
تو رو زدن، تو رو زدن پیش چشم مادر
خبر داری به کی پناه بردم؟
خبر داری که من کتک خوردم؟
بالای نی سرت رو که دیدم
این جور برات بگم بابا ، مُردَم
شنیدی بهم چیا گفتن
باور نمیکنی کیا گفتن





تو مسجد کوفه مسلمونا
تو بازارم یهودیا گفتن..
بابا کجا بودی می ترسیدم
میدونی چند شبه نخوابیدم
باباجونم میدونی چند روزه
اون روی ماهتُ نبوسیدم
معلوم نبود به عمه هام میخورد
یا نه! به اون تشت طلا میخورد
چوبی رو که بالا می رفت دیدم
اما نمی دیدم کجا میخورد
اون ماجرا رو تازه فهمیدم
تا این لبای زخمی رو دیدم
حالا لب خشک منم سرخه
از بس لب خونیتو بوسیدم

***قربونت برم بابا .. میدیدم چویش بالا میرفت، اما عمه جلو
چشمامو گرفته بود نمی دیدم به کجا می خوره .. اما حالا
که سرتو برام آوردن فهمیدم .. اجازه بدیدروضه م رو اینطور
بگم .. تو این ایامی که عده ای این ویروس رو میگرفتن و از
دنیا میرفتن کسی نبود بره اینا رو غسل بده ، کفن کنه ..
میگفتن اینا مریضی دارن .. (فهمیدی چی میخوام بگم..؟)
قربون اون سه ساله ای برم که زن غسله اومد غسلش
بده اما یه مرتبه دیدن داره عقب عقب میره .. من این بدن
غسل نمیدم .. آخه این بدن همه جاش سیاه و کیوده .. نکنه
مریضی داره .. اما خود این خانوم اومد شبانه از زیر پیراهن
این بدن غسل داد .. (دلت کجا رفت؟) یاد اون شب افتاد که
باباش تو مدینه داشت بدن مادرش غسل میداد* ای حسین**





دروم درد بسیار و مداوای تو میخواهد
*** من از زبان شماها میگم و الا ما که قابل این حرفا نیستیم**
..*

دروم درد بسیار و مداوای تو میخواهد
دو چشم پر گناه من تماشای تو میخواهد
چه تنبیهی ازین بدتر که دورم از تو آقا جان
نگاهم کن که چشمم چشم زیبای تو میخواهد
سگ کُهِفِ وجودِ من برای پاکی ذاتش
چنان ظرفیست که خاک قدم های تو میخواهد
سر پیری جوانی میکنم با گریه کن هایت
قدم خم شد زبس که قد طوبای تو میخواهد
ز دیوار گناهان رفته ام بالا پشیمانم
بلندم کن که این دیوار، حاشای تو میخواهد
* اگر که نوکر خوبی شوم حتما تو میخواهی
حسین فاطمه من را به امضای تو میخواهد
*** یا صاحب الزمان .. تا اون انتهای مجلس این دست گدایتُ**
بیار بالا آفاتُ صدا بزُن* ..

* السلام علیک یا مولاتی و یا سیدتی یا رقیه ..
بی بی جانم .. بی بی جانم .. شب سوم شب عاشورای



**عاشقاست .. دلت رفته تو حرم سه ساله برات بگم یا نه؟! ..
گفت بابا*:**

دختری شاداب بودم رنج و غم آموختم
آنچه می بایست با این سن کم آموختم
***بین چه کرده دخترت بابا* ..**
با همین دستان بسته باز شد مشمت یزید
فتح کردن را اسارت آدم آموختم
گم شدم، یا نور گفتم نیمه شب زهرا رسید
اینهم از مستوحشین فی الظلم آموختم

آن شب که من از ناقه افتادمُ غش کردم
بابا تو کجا بودی از ما تو جدا بودی
***نگو عزیزم اینطوری به بابا برمیخوره* ..**

آن شب که تو از ناقه افتادی غش کردی
من بر سر نی بودم کی از تو جدا بودم
آن دم که مرا ظالم اظهار کنیزی کرد
بابا تو کجا بودی از ما تو جدا بود
***گفت بابا اینجا هم من بودم قربونت برم* ..**
آن دم که تو را ظالم اظهار کنیزی داشت
در تشت طلا بودم کی از تو جدا بودم* ..

پیکرم افتاد، باباجان نیفتاد از لبم
فاطمی سینه زدن پای علم آموختم
میگرفتم چادر خود را به دندان مثل مشک
استقامت را ز سردار حرم آموختم
ریگ ها و خارها آموزگار من شدن
هروله با پای پُر زخم و ورم آموختم
گوشواره‌ام را خودم دادم به دخترهای شام
من زخاتم بخشی شاهم کرم آموختم
***بچه‌ی دو سه ساله دیگه خیلی بلد باشه تا ده بلده
بشمره* ..**

من فقط تا ده بلد بودم که بشمارم ولی
تا هزار و نهصد و پنجاه هم آموختم
***بالا سرت هی یک به یک زخماش شمردم* ..**



تو نیستی و گریهی من بی امان شده
 خشت خرابه بغض مرا هم زبان شده
 بازی دخترانه‌ی من بین عمه‌ها
 تنها شمردنِ گره گیسوان شده
 راحت مرا به سخره گرفتند شامیان
 با این لباس پاره و قد کمان شده
 نسبت به من نهایتِ رحمی که داشتند
 پرتابِ چند لقمه‌ی خرما و نان شده
*** فقط به بیتِ دیگه از این غزل رو صدا ناله ت بلند شه .. به
 دختر بچه‌ی سه ساله رو تجسم کن .. گفت بابا* :**
 بی حس شده‌ست پیکرم از تازیانه‌ها
 یا دستِ زجر بس که زده ناتوان شده؟!
*** دیگه درد نمیفهمم بابا* ..**

گفتی، بگو غماتُ من گفتم
 درد دلمو با تو من گفتم
 گفتن نداره موهای سوخته
 هرچی بودُ برا تو من گفتم
 بابا، کبوده تنم
 به گریه نفس نفس میزنم
 بابا، نگاه کن منم
 سرت رو بذار روی دامنم
 بابا، بمیرم برات..

کنج خرابه چشمامو بستم
 دیگه منو ببر خیلی خستم
 اونقدر که دیگه میدونم حتی
 می‌افته سر تو از رو دستم
 بابا، چی شد اون نگات
 خرابه نشین شدن بچه‌ها
 بابا، غم تو چشات
 منو میکشه بمیرم برات
 بابا، بمیرم برات..



*** بعد این بند دیگه هیچ روضه ای نداره بخوام برات بگم ..
بذار صدات بگیره امشب داد بزنی شب سومیه صدات بگیره
..***

خیلی غمتُ این دختر خورده
بنگر که گل یاست پژمرده
اون مجلس حرام آشوبم کرد
خیلی به منو عمه برخورده
بابا، عَمومُ میخوام
اذیت شدیم تو بازار شام
بابا، بریده صدام
رَدِ سنگِ چوب روی دست و پام
ای حسین...





السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا مَوْلَاتِي يَا فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءُ
«السَّلَامُ عَلٰی مَحَالِ مَعْرِفَةِ اللَّهِ وَ مَسَاكِنِ بَرَكَهِ اللَّهِ»

هرچه سروده محتشم زینب و حسین
دریافت کرده از قلم زینب و حسین
باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است
در زیر سایه ی علم زینب و حسین
سرهایِ قدسیان همه بر زانویِ غم است
هر شب به یادِ قد خم زینب و حسین
جن و ملک بر آدمیان نوحه می کنند
در روضه های دم به دم زینب و حسین
دیدند هر دو داغ دو فرزند را ولی
لغزش نبود در قدم زینب و حسین
ذرات، کائنات، محالات، ممکنات
بستند چشم بر کرم زینب و حسین
حتی نوشته اند ز امر ظهور هم
وا می کند گره قسم زینب و حسین
حسرت همیشه میخورم ای کاش میشدم
من هم مدافع حرم زینب و حسین
سوگند میخورم که شهید است زنده است
هرکس که جان دهد ز غم زینب و حسین
زهرای نبی علی حسن آنجا نبوده اند
خوردند سنگ جای همه زینب و حسین

بر امیرِ غریبِ این لشکر
 سخت شد کار بی علی اکبر
 قامتش را غمش مورب کرد
 روزگار حسین را شب کرد
 بر روی خاکِ بادیه خسته
 اشک می ریخت زار و پیوسته
 غیرتِ خواهرش به جوش آمد
 زینب از خیمه با خروش آمد
 گفت باید که روبراه شوی
 من نمردم که بی پناه شوی
 صبر کن تا کفن به تن بکنم
 رزم و پیکار چون حسن بکنم
 اشک تو قاتلم شده بس کن
 عقده ای بر دلم شده بس کن
 نذر عشق است نذر خواهر تو
 پسرانم فدای اکبر تو

***بچه هاشم آماده کرد ، گفت برید پیش دایى تون .. شمشیر
 برایشون حمایل کرد سلام کردن بر دایى عزیزشون ، افتادن
 رو پاهای حسین*..**

از دلیریِ این دو رزمنده
 دشمنت می شود سرافکنده
 روی اشکت عجیب حساسند
 این دو شاگردهایِ عباسند
 اشک از دیده شاه افشانند و
 إذن میدان نداد بر آن دو
 قسمش داد زینبِ کبری
 به علی و به عصمت زهرا
 گریه می کرد گریه با اصرار
 تا که بُرد از دلِ حسین قرار
 عاقبت از حسین اجازه گرفت
 رفت در خیمه جان تازه گرفت



تا نبیند حسین را محزون
دیگر از خیمه اش نشد بیرون
دل ز عون و محمدش کنده
که نباشد حسین شرمنده
ناگهان هر دو نعره سر دادند
اهل کوفه به لرزه افتادند
بچه های عقيله آمده اند
شیرهای قبيله آمده اند
لشگر در فرار بسیارند
نوه های علی چه کرارند
رزم کردند و حیدری کردند
کربلا را چه محشری کردند
کار دشمن مصیبت و غم بود
ضربه هاشان مکمل هم بود
زیر خورشید، غرق تب گشتند
خسته از جنگ و تشنه لب گشتند
دوره کردند این دو را آخر
ریخت بر خاک باده ی کوثر
خورد ناگه، در اوج غربتشان
سنگ از هر طرف به صورتشان
بعد باران سنگ و نیزه و تیر
زخم شان می زدند با شمشیر
نیزه خوردند و یاد مسمارند
بس که غیرت به فاطمه دارند
عشق را بر جهان، نشان دادند
پای دایی حسین، جان دادند
خوب شد هر دو روسپید شدند
خوب شد هر دو تا شهید شدند
غرق در خون غروب عاشورا
خوب شد پر زدند سوی خدا
چشم هاشان ندید آن شب را
بین زنجیر دست زینب را..
«شاعر: محمد جواد شیرازی»
دو بچه شیر از اولاد جعفر
قربانی های دختر حیدر



این دو رزمنده دل ز عالم کنده
تا نشود مادر یک لحظه شرمنده
یا ذبیح الله یا اباعبدالله..

بر دوش اینها کرده حمایل
شمشیری مادر با ابوفاضل
آبرو دارن، چون حیدر تبارن
جای زینب اینها راهی پیکارن
یا ذبیح الله یا اباعبدالله..

زمیدان آمد تا حسین دلخون
زینب نیامد از خیمه بیرون
یعنی برادر گریه نکن دیگر
این دو جوان من قربانی اکبر
یا ذبیح الله یا اباعبدالله..

شنیدستم سلیمانی ز یک مور
قبول تحفه کرد ای مرتضی پور
من آن مور ضعیف و ناتوانم
که طفلانم برایت هدیه دارم



إِنَّ كَمَنْ زَارَ الْعَلَى، مَنْ زَارَ زَيْنَبِ
عالم نمی بیند دگر تکرارِ زینب

تاریخ جایِ صبر، زینب می نویسد
معنا گرفت ایثار از ایثارِ زینب

با دست بسته باز کرد از دست ما بند
پُر شد زمین از عزتِ سرشارِ زینب

مریم مقدس شد اگر در بین زن ها
در عالم زر بوده خدمتکارِ زینب

هم میشود قبله نمايِ ما عقيله
هم قبله ی ما کعبه ی سیارِ زینب



یکبار حتی سایه ی او را ندیده
همسایه ی دیوار به دیوارِ زینب

***گفت: این همه سال خونه ام کنار خونه ی زینب بود، یه بار
قد و قامتش رو ندیدم*...**

پُشتِ همه لرزید با یک اُسکُتویش

***وقتی مردم حرف میزدن، سر و صدای این جمعیت، خانم
نمی تونه حرف بزنه، یک کلمه گفت: "اُسکُتوا" ساکت
باشد، همه آرام گرفتن، نه تنها مردم، بلکه حیوانها هم
ساکت شدن و حتی زنگوله های شترها از حرکت
ایستادن، زینب گفته ساکت باشید، همه آرام شدن*....**

پُشتِ همه لرزید با یک اُسکُتویش

دشمنِ هلاکِ نحوه ی پیکارِ زینب
هرکس نمک گیرش شود آخر شهید است
چشمانِ ما بر سفره ی پُربارِ زینب
چشمانِ ما بر لطف و احسانِ عقيله
دستانِ ما بر دامنِ سالارِ زینب
با این که خودگرمیِ بازارِ حسین است
عون و محمد گرمیِ بازارِ زینب
ماهیِ دریا هم برایش گریه کرده
وقتی فَلکِ دارد سَرِ آزارِ زینب



از نور چشمانش به سختی چشم پوشید
جانسوز یعنی غربتِ بسیارِ زینب

***وقتی شهدا رو می آورند، حضرت زینب سلام الله علیها، سراسیمه می اومد وسط میدان کمک حسین می کرد، برا علی اکبر تا کنار جنازه هم رفت، اما وقتی بچه ها اومدن گفتن: مادر جان! اجازه بده ما برویم میدان، گفت: برید، گفتن: دایی مون نمیداره بریم، گفت: یه رمزی بهتون یاد بدم، دایی تون به این نام حساس، کافی برید گردنتون رو کج کنید بگید: جانِ مادرت... بچه ها رفتن با رمزی که مادر یادشون داده بود پیش دایی، خندون برگشتن، حضرت زینب بچه ها رو در آغوش گرفت، مادر، میخواد بچه هاش رو بغرسته قربانگاه، گفت: بچه ها! هرچی میخواهید اینجا مادر رو ببینید همین جا ببینید، هر چی حرف دارید اینجا بزنید، من دیگه بیرون خیمه نمیام... بچه هارو که راهی میدان کرد، وقتی رفتن میدون، صدای رجزشون بلند شد، الله اکبر، بی بی زینب خوشحال شد، الحمدالله من شرمنده ی مادرم نشدم، شرمنده ی ام لیلان نشدم، شرمنده ی ام البنین نشدم*...**

باید تمام روضه را از سر بخواند
مرثیه جانسوز است اگر مادر بخواند

بیرون زند خواهر اگر از قلب اردو
در بین میدان میکند خشمش هیاهو

مانند زهرا می زنم بر آب و آتش
دختر فقط از مادرش می گیرد الگو



افتاده اند از شوقِ جان دادن برایت
امروز محسن های زینب در تکاپو

عون و محمد را کفن کردم برایت
سرباز تو هستند در قحطی نیرو

قاسم فدایی تو باشد عونِ من نه؟
زینب چه کم دارد مگر از نجمه بانو؟

با دست خود راهی شان کن سمت میدان
قبل از قسم بر فاطمه و پهلوی او

از پا می اندازد مرا این داغ اما
در پیش تو دستی نمی گیرم به زانو

بگذار از موی محمد گیرد آخَس
بسته ست وقتی جان تو تنها به یک مو

مثل تو یاد مادرم کردم همین که
بیرون کشیدی نیزه را از بین پهلوی

داغ جوان دیدی، منم دیدم عزیزم
دارم پریشان میکنم در خیمه گیسو



بهتر که فردایی نباشند و نبینند
از مادرشان شمر می گیرد النگو

بهتر که فردایی نباشند و نبینند
از کعب نی دارم نشانی روی بازو

غرق خجالت می کشی بر سر عبا را
می آوری تا خیمه خواهرزاده ها را

«شاعر: **علیرضا خاکساری**»



اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَحْمَةَ اللّٰهِ الْوَاسِعَةَ
”يَا بَابَ التَّجَاهِ الْاُمَّه“

به جستجوی که باشم به جز خدای حسین
 که داده است سر رحمت به ما سرای حسین
 نفس کشیدن ما زندگی نبود اگر
 نبود قسمت ما خواندن نوای حسین
 به فکر رفتم و دیدم که دوستت دارم
 اگر چه هیچ ندارم به کف برای حسین
 در آرزوی همینم اگر چه نا چیز است
 تمام زندگیم را کنم فدای حسین
 به ابرهای دو چشم التماس خواهم کرد
 که خالصانه ببارند در عزای حسین
 گذشت و خیر ندیدم به جز زمان هایی
 که داشتم به دلم شوق کربلای حسین
 هر آنچه از قبل تو به ما رسد عشق است
 خدا کند که بیاید سرم بلای حسین
 دلیل سرخی رنگ شفق گمان دارم
 که باشد از هنر خون بوریای حسین

***خیلی ها میگن: چرا ماها برا حسین اینجوری گریه میکنیم؟
 کسی که گریه نداره، هیچی نداره، ما هر چی داریم از گریه**



ی بر حسین، اهل بیت می فرمایند، خصوصاً امام رضا علیه السلام، فرمودند: بر جدّم حسین گریه کنید.

همه ی انبیا از آدم تا خاتم برا حسین گریه کردن، جبرئیل نازل شد، گفت: آدم! چند هزار سال داری گریه میکنی؟ میخوای توبه ات قبول بشه؟ خدا رو به این پنج نور قسم بده، آدم! من میگم و تو تکرار کن: "یا حمیدُ بحق محمد! یا عالیُّ بحق علی! یا فاطرُ بحق فاطمه! یا محسنُ بحق الحسن! یا قدیم الاحسان بحق الحسین!" تا نام حسین رو شنید، بی اختیار زد زیر گریه، گفت: این آخری کیه؟ این اسم هایی که گفتی حالم عوض شد، اما این آخری قلم رو شکست، گفت: آدم! نوه ی پیغمبر آخرالزمان، عزیز خداست، اما یه روزی تو دشتِ کربلا، بین دو نهر آب، جلو چشم خواهرش، سر از بدنش تشنه جدا میکنی..
خدایا! بحق الحسین، به این مملکت و به این مردم یه نگاه ویژه بفرما، دستت رو بالا بیار با تمام وجودت صدا بزنی: یا حسین!

بهترین بنده ی خدا زینب
هل آتی زینب
إنّما زینب
ریشه ی صبر انبیا زینب
زینبا زینبا و یا زینب
بانی روضه های غم زینب
تا ابد مبتلایِ غم زینب
گفت ای مصطفایِ عاشورا
ای فدایِ تو زینب کبری
تو علی هستی و منم زهرا
پس فدایِ تمام پهلوها
سر خواهر فدایِ این سر تو
همه ما فدایِ اکبر تو
گفت ای شاه ما اجازه بده
حضرتِ کربلا اجازه بده
جانِ این بچه ها اجازه بده
جانِ زهرا اجازه بده

قبل از آنکه سر تو را ببرند
این سر خواهر تو را ببرند
من هوای تو را به سر دارم
به هوای تو بال و پر دارم
از غریبی تو خبر دارم
دو پسر نه دو تا سپر دارم
زحمتم را بیا بهباد نده
اشتیاقم را بیا به باد نده

***اینقدر خوشحال بود بی بی زینب، دو تا عزیزاش رو فرستاد
گفت: بروید از دایمی اجازه بگیرید، برید میدان، وقتی
رفتن، سرشون رو مؤدب پایین انداختن، دایمی جان! به ما اِذِنِ
میدان بده، فرمود: نه شما برگردید. اومدن مقابل مادر،
سرها مؤدب پایین، عزیزانم چرا ناراحتید؟ گفتند: مادر! رفتیم
به دایمی عرض کردیم، فرمود: نه، اجازه میدان نداد، تا
گفتند: دایمی اجازه نداد، خود بی بی با عجله اومد جلوی
خیمه ی ابی عبدالله، گفت: حسین جان! نکنه بچه های من
رو قابل نمیدونی؟ ابی عبدالله فرمود: عزیزم! شاید باباشون
عبدالله راضی نباشه؟ بی بی زینب فرمودن: برادر جان! خود
عبدالله به من امر کرد که هر جا کار به جنگ کشید بچه های
من رو فدای حسین کن.**

**خواهر می دونه که برادرش چقدر عاشق مادر، به مرتبه
صدا زد: حسین! جانِ مادرمون اجازه بده، تا گفت: جانِ
مادرمون، حسین قبول کرد، خواهر رو در آغوش گرفت*...**

در دلِ خیمه خسته اند این دو
سَرِ راهت نشستند اند این دو
دل به لطف تو بسته اند این دو
با بزرگان نشستند اند این دو
این دو با یار تو بزرگ شده اند
با علمدار تو بزرگ شده اند
در کَرَمِ سائلی به دست آور
زین دو تا حاصلی به دست آور
سپر قابلی به دست آور
تا توانی دلی به دست آور
دل شکستن هنر نمی باشد
نظرت هم اگر نمیباشد



ای فدایت تمامی سرها
سر چه باشد به پای دلبرها
از چه در اشتیاق خواهرها
تو نظر میکنی به دیگرها
آخرش یا اجازه میگیرم
یا همین کنج خیمه میمیرم
***وقتی اجازه داد، اینقدر زینب خوشحال شد، سُرْمه کشید به چشم های بچه هاش، عزیزان من برید دلِ جَدْمون رسول الله رو شاد کنید. رفتن، جنگیدن، به شهادت هم رسیدن، اما نوکرا! حسینیا! از صبح هر کی رو زمین افتاد، بعد از حسین، زینب بود که از خیمه ها بیرون می اومد، حسین رو دلداری میداد، اما هرچی نگاه کردن دیدن برا شهادت بچه هاش زینب از خیمه ها بیرون نیومد...**

عاشورا که تمام شد، وقتی بعد از اسارت برگشتن مدینه، وقتی عبدالله جلوی زینب رو گرفت، گفت: خانم ازت یه گله ای دارم، شنیدم برا همه ی شهدا از خیمه بیرون اومدی، چرا برا بچه های من از خیمه بیرون نیومدی؟ فرمود: عبدالله! گفتم: اگه بیام بیرون، حسین چشمش به من بخوره، خجالت بکشه...

یه نگاه کرد عبدالله، گفت: خانوم! یه سؤال ازت دارم، چرا اینقدر شکسته شدی؟ چرا اینقدر پیر شدی که من عبدالله با یه نظر تو رو نشناختم، صدا زد: عبدالله! آخه اون چیزی که من دیدم، تو ندیدی، هر کی میدید دق می کرد، عبدالله میخوای بدونی من چی دیدم؟ وارد گودال شدم، دیدم نوزه ها تو بدن حسین، سر که نداره، رگ های بریده روی این خاک های داغ کربلا، عبدالله! لباس حسین رو غارت کردن، عبدالله! داداشم یه نشونه داشت، یه انگشتری داشت، انگشست و انگشتر رو بریدن...
این دستت بیاد بالا، با تمام وجود صدا بزنی: یا حسین!



اگر سنگِ مسی را کوه زر کردم ضرر کردم
اگر اینگونه خود را معتبر کردم ضرر کردم

منم آن تاجر یوسف فروشی که، نفهمیدم
در این بازار سودی هم اگر کردم ضرر کردم

من از "إلا جمیلا" پی که زینب گفت، دانستم
به غیر از پرچمت هر جا نظر کردم ضرر کردم

مرا جز بی قراری در هوای تو ، قراری نیست
بجز خاک تو هر خاکی به سر کردم ، ضرر کردم

"آلفی خُسری" که حق گفته، بُود توصیفِ حال من
که یک لحظه بدونِ روضه سر کردم ضرر کردم

به غیر از خاطراتِ راهِ تو ، ورد زبانم نیست
به غیر از کربلا ، هر جا سفر کردم ضرر کردم

نکیر و منکر از من هر چه پرسیدند یادم رفت
بجز نام تو هر نامی ز بر کردم ضرر کردم



شاعر: عمران بهروج

*حضرت آیت الله نخودکی اصفهانی از دنیا رفت، خوابش رو دیدن، گفتن چه خبر؟ گفت: وقتی همه رفتن، نکیر و منکر اومدن ازم سؤال کنن، گفتن: "مَنْ رَبُّكَ؟" گفتم: "الله جَلَّ جَلَّالَه" دوباره پرسید: "مَنْ نَبِّیْكَ؟" مَن کتابک مَن دینک "جوابشون رو دادم" مَن اِمَامک "گفتم: علی، گفت: خوب بعدی، گفتم: امام حسن، گفت: بعدی، گفتم: امام حسین، میگه: تا گفتم امام حسین، گریه ام گرفت، رو کرد به اون یکی گفت: ولش کن، حسابش با امام حسین...

آقا! حساب منم خوت بردار، یادت شیطنت می کردی، میگفتن: بابات بیاد مدرسه، می گفتیم: من رو کتک بزن من جلو بابام خجالت میکشم، یه روزی بشه بگن اربابت بیاد، آقا من سرم رو میندازم پایین میرم طرف جهنم، من از خجالت گناهام تو چشم اربابم نمی تونم نگاه کنم...

امشب شبِ حضرت زینب، شیخ سامرای تعریف کرده بود برا حضرت آیت الله سیبویه، گفته بود من امام زمان رو سامرا دیدم، آقا فرمودن، شیخ سامرای! به شیعیان ما بگید برا من دعا کنن، گفتم: آقا جان! همه شما رو دعا میکنن، فرمود: بهشون بگو: خدا رو به عمه جانم زینب قسم بدن، وقتی خدا رو به حضرت زینب قسم بدی دست رد نمیزنه*...

زینب زینب زینب

کنزِ حیا زینب، جانِ وفا زینب

زینب زینب زینب

درد آشینا زینب، غرقِ بلا زینب

*سوریه که بری، وقتی وارد حرم حضرت رقیه سلام الله علیها میشی، دیگه زانوهات توان نداره، اشکات بی اختیار میاد، اما وقتی میری وارد حرم حضرت زینب میشی، مبهوت



میشی، میگی: برا کدوم روضه هات گریه کنم؟ زینب که بچه بود، چادر نماز مادرش رو سر می کرد، از چهار پنج سالگی بی مادر شد، مادر خونه شد*...

زینب زینب زینب

درد آشینا زینب، غرقِ بلا زینب

*کنار بستر باباش امیرالمؤمنین بوده، زینب زینب زینب، کنار داداش حسنش، کربلا، گودی قتلگاه بوده، زینب زینب زینب، اسارت رفته، خرابه ی شام بوده، کوفه بود، زینب زینب زینب، بدترینش رو بگم؟ کاخ یزید، زینب زینب زینب، رقاصه ها دارن میرقصن، نوازنده ها دارن مینوازن، دختر علی رو وارد کردن....

دوتا پسر داره خانوم زینب، وقتی خبر شهادت علی اکبر رسید، خبر شهادت حضرت قاسم رسید، بچه هاش رو آماده کرد، بچه ها دیگه نوبتِ شماست، دایمی خیلی تنها شده...

مادر شهید کشوری تو خاطراتش میگه خودم موهای بچه ام رو شونه زدم، خودم سرمه کشیدم، گفتم برو، تو رو میسپرم به امام حسین...

زینب بچه ها رو آماده کرد ولی خودش نرفت، از گوشه ی خیمه نگاه کرد، دید بچه ها رفتن برگشتن، گفتن: دایمی به ما اجازه نمیده، فرمود: ناراحت نباشید، خودم می دونم چیکار کنم، چادر سر کرد حرکت کرد رفت*...

نیوفته تو چشمت، نگاه حزینم
بمیرم ولی بی کسیت رو نبینم

اگه ارباً اربا شده اکبرِ تو
هنوز دو فدایی داره خواهرِ تو



گرفتارِ سر نیزه ها دیدمت
گرفتم تو آغوش و بوسیدمت

اگه هدیه های من و رد کنی
به پهلو شکسته قسم میدمت

حسین جان، حسین جان
حسین جان، حسین

میرن تا به صحرا، بشن فرشِ راهت
نیوفته به گودال، یه وقتی نگاهت

میرن تا ببندن، چشمِ کوفیارو
میرن تا نبینه، کسی دخترارو

میرن تا نبینن، رو دستم طناب
من و دلِ شکسته تویِ اضطراب

میرن تا نبینن من و با سَرِت
میارن تو بازار و بزمِ شراب



*** دو تا بچه های حضرت زینب شهید شدن، امام حسین دوتا بچه ها رو آورد تو خیمه، اما زینب بیرون نیومد، بعداً که برگشتن مدینه، شوهرش حضرت عبدالله سئوال کرد: خانوم! شنیدم وقتی جنازه ی بچه هامون رو آوردن بیرون نیومدی، چی شده بود، بچه هام چیزی گفتن؟ نه عبدالله! نمک به زخم دلم نزن، عبدالله! نگاه کردم دیدم آقام داره خجالت میکشه، گفتم: اگه چشمش به چشم من بیوفته، نخواستم امامم خجالت بکشه*...**

دیدى میوه هایِ دلم رو بُریدن

دیدى جسم شون رو، به نیزه کشیدن

دیدى زیرِ آفتاب، همه جسمشون سوخت

تن هاشون رو نامرد، با نیزه بهم دوخت

چشام سیلِ اشکِ، دلم غرقِ خون

میدونى برام سختِ داغِ جَوُون

دیدى که چه جورى زیرِ دست و پا

بهارِ من و نیزه کرده خزون

*** زینبى که برا بچه های خودش از خیمه بیرون نیومد، اما تا صدا ناله ی امام حسین بلند شد " وَلَدِى عَلِیْ! عَلِیْ! عَلِیْ! " آخه میگن: امام حسین تو کربلا به جا خیلی داد زد، اونم کنار بدنِ علی اکبر بود، هى صدا میزد " وَلَدِى! وَلَدِى! ...! همین زینبى که برا بچه هاش بیرون نیومده بود، دیدن داره سینه زنون میاد، هى میگه: وای برادرم، وای علی اکبر حسینم، وای عزیز برادرم... اینجا زینب خودش رو**



رسوند حسین رو نجات داد، علما میگن: اگه زینب نبود، شاید حسین همون جا جون میداد، یه جای دیگه هم زینب خیلی کمک داد، دید حسین صورت رو کف پایِ مادر گذاشته، آخه پسر برا مادر میمیره...

یکی از علما میگه: یک جوانی اومد به من گفت: چرا شما هیئتی ها اینقدر گریه می کنید، گفتم: بشین برات یه قصه بگم، پیغمبر ما یه دختر داشت، این دختر باردار بود، تو کوچه میرفت، جلوش رو گرفتن، جلو چشم بچه اش سیلی به صورتش زدن، که امام صادق میگه: گوشواره تو گوش مادر ما زهرا شکست، میگه: دیدم این جوان داره گریه میکنه، گفتم: دیدی؟ دیگه به من نگو گریه نکن...



پدرم کرده دعا پیرغلامت بشوم
یا جوانمرگ ، شهیدِ سَرِ راهت بشوم
مادرم خواسته از مادرتان بعدِ نماز
تا نَفَس هست فقط خَرَجِ عزایت بشوم

*اگه می بینی از این روضه به اون روضه میری برا خاطر
مادرهایِ ماست، شیرِ حلالی که با اشکِ روضه به ما دادن،
الان هم اگه خودشون نمیتونن بیان، میگن: روضه میری
سلام مارو هم برسون*...

کیمیایی ست عجب روضه ی جانسوز حسین
مددی صاحبِ عزا تعزیه دارت بشوم
رخصتِ خیمه ی خود را بده تا مثل زهیر
خیمه ات آیم و مجنونِ صدایت بشوم

***زهیری که هر جا ابی عبدالله می رفت راهش رو عوض
می کرد، خیمه هاش رو عوض می کرد، داشت نهار می
خورد، زنش گفت: زهیر! یه سوار داره میاد، اومد بیرون دید
علی اکبر رو فرستاده، گفت: سلام زهیر، بابام سلامت
رسونده گفته بیا...گفت: برو سلامم رو به بابات برسون، بگو
راه ما از هم جداست، تا اومد بره، زنش اومد گفت: زهیر!
ردش کردی، پسر زهرا دنبالت فرستاده، گفت: زهیر الان
بچه هام رو بر می دارم میرم، پسر فاطمه دنبالت تو فرستاده
ردش کردی، دید الان زنش بره، گفت: باشه الان میرم پیش
حسین بینم حرف حسابش چیه، سوار بر مرکبش شد،
نزدیکای خیمه ی ابی عبدالله شد، همه روشن رو از زهیر
برگردوندن.**

خبر دادن به ابی عبدالله زهیر اومده، اومد دم خیمه،
دستاش رو باز کرد زهیر رو بغل گرفت، وارد خیمه شدن،
لحظاتی گذشت اومدن بیرون، دیدن زهیر مثل مجنون داره
راه میره، گفتن: چی شده زهیر؟گفت: الان منم میام.
اومد سمت خیام خودش، به زنش گفت: زود باش وسیله
هات رو جمع کن، بچه هات رو هم بردار، هر چی دارم مال
تو، برو...

زنش پرسید: تو که اول نمی خواستی بری، چی شد؟
گفت: آی زن! حسین یار نداره. گفت: زهیر! من باعث شدم
بری، حالا میخوای بری برو، حسین با زن و بچه اش اومده،
تو برا حسین، منم کنیزی زن و بچه ی حسین رو می
کنم*...

مثل حر توبه ی من را بپذیر آقا جان
تا رها از قفس و بند اسارت بشوم
گوشه چشمی که شبیه وهب نصرانی
من مسلمان شده ی طرز نگاهت بشوم



وسطِ معرکه مجنون بشوم چون عابس
 پیرهن پاره کنم مست ز جامت بشوم
 قاسم ابن الحسنی قد بکشم پای غمت
 زیر بارِ محنت خوش قد و قامت بشوم
 مثل شهزاده علی در صف میدان جهاد
 با لب تشنه اذان گوی نمازت بشوم
 یک سه شعبه ز کمان آید و چون طفل رباب
 عاقبت با گلوی پاره فدایت بشوم
 سر من باشد و دامان تو ، چون جون سیاه
 بین آغوش تو نائل به شهادت بشوم
 گوشه ای از حرمت خاک شوم مثل حبیب
 من هم همسایه ی نزدیک مزارت بشوم
 حضرت عشق به آمالِ دلم خُرده مگیر
 من بقریان سر نیزه سوارت بشوم
 بشکند گردنم اما نرسد روزی که
 لکه ی ننگ شما باشم و بارت بشوم

«شاعر: یدالله شهریاری»

عالم علی و نور جهانتاب زینب است
 مثل علی و مثل نبی ناب زینب است
 از جلوه های فاطمه سیراب زینب است
 تشنه حسین، تشنه حسن، آب زینب است
 یعنی که پنج تن دلِ یک قاب زینب است
 این کیست این عقیده ی آقای کربلاست
 این کیست این که غیرت فردای کربلاست
 این کیست این رأیت جَمیلايِ کربلاست
 این کیست حضرت زهرای کربلاست
 عصمت کم است، صاحبِ القاب زینب است

***کاروان از مدینه دور نشده بود، اومدن گفتن: حسین! دوتا سوار دارن میان، با عجله کاروان رو نگه داشت، رسیدن، دید**

عبدالله دو تا آقازاده هاش رو آورده، اومد مقابل ابی عبدالله، گفت: بچه هام رو قابل ندونستی ببری؟ هر دو مهریه های خواهرت هستن.

عمه ی سادات پرده ی کجاوه رو زد کنار، گفت: خیر ببینی عبدالله، شیر مادرت حلاله، داشتم دق می کردم، بچه هام رو آوردی. عبدالله گفت: حسین! هر جا دیدی بچه هام به کارت میان، هر دوناشون فدای تو...

کاروان راه افتاد، تا رسیدن کربلا، روز عاشورا هی می اومدن دور ابی عبدالله، هی شمشیراشون رو نشون می دادن، یعنی دای جان اجازه بدی رفتیم، امام حسین هی می گفت: نه بروید پیش مادرتون.

هر دوتا بغض کردن، اومدن توی خیمه، ناراحت، زانو بغل گرفتن، بی بی زینب اومد گفت: چی شده؟ گفتن: برو از دای پیرس، اصلاً مارو نمی بینه، هر کی خواست بره میدان گذاشت بره، اما نمذاره ما بریم، زینب خوشحال شد، یعنی دلتون میخواد بروید؟ آره مادر! اگه رفتید کشته میشید؛ مادر! فدای سَر دای...یه ذوقی کرد خانوم، چادرش رو به کمر بست، گفت: الان میرم اجازه ی شما رو می گیرم*...

آورده روی دست خودش جان خویش را
آماده کرده است دو قرآن خویش را
رو کرده است بر همه شیرانِ خویش را
دو گرد بادِ خویش دو طوفانِ خویش را
خورشیدِ این دو اخترِ نایاب زینب است

گفت: داداش! اگه تو پسر علی هستی، منم دختری علی هستم، می خوای جلو نجمه سرم رو بالا نیارم؟ بچه هام رو عباس شمشیر زدن یادشون داده، بیا بین بچه هام دارن دق می کنن...

زخمِ دل شکسته ی خود را که هم گذاشت
اذن دخول خواند به خیمه قدم گذاشت



از خود گذشت و تُحفه ای از بیش و کم گذاشت
سنگِ تمام پیش امیر حرم گذاشت
قبله حسین باشد و محراب زینب است

زینب رسید و باز امام احترام کرد
مثل علی ، حسین به پیش قیام کرد
تا او سلام کرد خدا هم سلام کرد
زینب که است؟ آن که ادب را تمام کرد
در کربلا معلمِ آداب زینب است

دو مرد از قبیله ی خود انتخاب کرد
آئینه بود و رو به سوی آفتاب کرد
با التماس دامن خود را پُر آب کرد
بر روی نام مادرش اما حساب کرد
فرمود این شکسته ی بی تاب زینب است

شروع کرد با ابی عبدالله حرف زدن...

بالی اگر نیست برادر دلی که هست
آورده ام شعله کشم حاصلی که هست
حل کن به دست خویش مرا مشکلی که هست
از من بخر دو هدیه ی ناقابلی که هست
باور بکن که اولِ اصحاب زینب است

***ابی عبدالله به همین راحتی اجازه نداد بچه ها برن میدان،
هر چی زینب می گفت: آقا می گفت: نه، من جوابِ حسن
رو می تونم بدم، بچه هایِ برادرم هستن، اما من جوابِ
عبدالله رو چی بدم؟ گفت: باشه نمیخوای برن نمیرن، اما
حسن رو یادت هست یه بار جلوش مادرم رو زدن، همه ی
موهانش سفید شد، میخوای دوتا بچه هام بمونن، میخوای
کتک خوردن زینب رو ببینن؟ تا حرفِ مدینه رو زد گفت: بگو
برن... حرفِ مدینه رو اینجا نزن، بدو اوامد خیمه، پاشید لباس
رزم بپوشید، مَهتایِ رفتن شدن، لباسِ رزمشون رو که می**

پوشوند، هی می گفت: خواستون به حرمله باشه،
 خواستون به سنان باشه، اون از پشت میزنه، هی دست
 می کشید رو سر و صورتشون، آبروم رو بخريد، رو سفیدم
 کنید، مهیای رفتن شدن، دم در خیمه، یه وقت دیدن زینب
 بیرون نیامد، یکی از بچه ها اومد گفت: مادر! چرا بیرون
 نیامی؟ گفت: آروم پاش پسر، دوتا خواسته دارم از شما،
 گفت: من اگه پشت سرتون پیام، حسین خجالت میکشه،
 من از اینجا براتون دعا میکنم، اما خواسته دومم اینه: مادر!
 هر کی از اسب افتاد حسین رو صدا کرد، یه وقت از بالای
 اسب افتادید من رو صدا نکنید، حسین خجالت میکشه*...

رفتند سمت معرکه پَر در بیاورند
 عباس گشته اند جگر در بیاورند
 چون ذوالفقار تیغ دوسر در بیاورند
 از یک یک سپاه پدر در بیاورند
 این دو دو موج بوده و سیلاب زینب است

از دور دید و گفت علمدار مرحبا
 بر ضربه هایشان صدو ده بار مرحبا
 بر دو امیر بر دو جگردار مرحبا
 زینب شدند و حیدر کرار مرحبا
 اما میان خیمه ی بی آب زینب است

اما رسید لحظه ی در خون صدا زدن
 خونین نَفَس نَفَس زدن و دست و پا زدن
 یک بار تیغ و بار دگر نیزه را زدن
 دور از نگاه مادرشان بی هوا زدن
 در بین خمیه شاهد گرداب زینب است

یک نانجیب دشنه به آبرویشان کشید
 یک بی حیا دو نیزه به پهلویشان کشید
 یک ناصبی که چکمه سر و رویشان کشید
 یک پیرمرد پنجه به گیسویشان کشید
 آنکه دو چشم او شده خوناب زینب است

«شاعر: حسن لطفی»



***یه وقت یه حرومی داد زد، الان داغشون رو به دل
مادرشون میدارم، از دور نیزه اش رو رها کرد، از بالای اسب
افتادن، صدا زدن: "آمیری حسین و نِعَمَ الْأَمِيرِ "حسین رسید بالا
سرشون، یه نگاه به اینا می کرد یه نگاه به زینب، بی بی
صدا می زد: فدا سرت بچه هام، خونشون حلال
حسین....هرجا هستی صدا ناله ات کربلا
برسه: حسین*.....!**



ما فراموش کرده ایم آقا
کار دنیا بدون تو لنگ است
بی حضور تو تا صف محشر
جلوی پای این جهان سنگ است
ما فراموش کرده ایم آقا
با تو دنیا بهار می گردد
با تو بر روی موج خوشبختی
همه دنیا سوار می گردد
ما فراموش کرده ایم آقا
دردها از تو نسخه میگیرد
بی تو ای صاحب زمانه‌ی ما
روح و جانِ زمانه میمیرد
ما فراموش کرده ایم آقا
با تو پا تا به سر همه دردم

بی تو در کوچه های گمراهی
 با تو ختم به خیر می گردیم
 ما فراموش کرده ایم اما
 تو فراموشمان نخواهی کرد
 می کشد انتظارت این عالم
 ای سفر کرده از سفر برگرد
 شعر بی روضه شعر بی نمک است
 یا اباصالح ای بهار حسین
 میرسد آن زمان که میخوانی
 روضه ای بر سر مزار حسین

***آره والا .. این طالب بدم المقتول بکر بلا*..**

بی گمان در کنار شش گوشه
 از تن و آفتاب میخوانی
 با دو چشم ترت برای همه
 روضه های رباب میخوانی

***آقا جان ما کنار قبر ابی عبدالله سلام میدیم اما سلام تو با
 سلام ماها خیلی فرق داره .. صدا میزنی اَلسَّلَامُ عَلَی الشَّيْبِ
 اَلْحَضِيبِ اَلسَّلَامُ عَلَی اَلْحَدِّ التَّرِيبِ*..**

***امشب، شب زینب سلام الله عليها ست .. شب بچه های
 بی بی ست .. ان شاءالله نباشه کسی بعد از این روضه
 دست خالی برگرده .. التماس کن به بی بی جان .. به حق
 دو تا آقازادهی غربیت به نگاه امشب به ما بنداز..
 اومد دست بچه هارو گرفت، عون و محمد رو آورد مقابل ابی
 عبدالله .. مادرای شهدای ما از این مادر یاد گرفتن .. خودش
 تن بچه ها کفن کرده .. موها رو شانه زده .. مرتب این دو تا
 بچه رو آورد جلوی دایمی داره التماس میکنه .. (از قبل
 بهشون گفته) بچه ها من میدونم داداشم بهتون اجازه
 نمیده .. اما به اسم رمز هست اگر خواستید از دایمی اجازه
 بگیرید اون لحظه که کار گره خورده، بکید دایمی جان به حق
 مادرت زهرا .. گفت حسین* :**

رو سفیدم میکنند و فخر مادر میشوند
 نوجوانهایم سپرهای برادر میشوند



این پسرها پیشکش های منو عبدالله اند
صحبت جنگ و جدل باشد قلندر میشوند
*** رجزها خوندن این دو آقازاده .. امیری حسین و نعم الامیری**

آینه انگار پیش مرتضی بگذاشتند
هیبت جنگی که میگیرند حیدر میشوند
دست بر شمیر میگیرند طوفان میکنند
یک تنه قطعاً حریف چند لشکر میشوند
*** بچه های منو دست کم نگیر داداش ****
خون قتال العرب جاری است در رگهایشان
قابض الارواح کوفی های کافر میشوند
بوی زهرا میدهد پهلو ی آقازاده ها
چونکه با یک واسطه فرزند کوثر میشوند
*** من خواهش من اینه مخصوصاً خانومای در محفل امشب**
خیلی باید حق و ادا کنن .. آخه تنها شهدایی بودن که این
مادر از خیمه بیرون نیومد .. هر کدوم از شهدا رو زمین
میفتادن عمه ی سادات تو بعضی جاها نوشتن جلوتر از ابی
عبدالله میرسید بالای سر کشته ها .. اما حالا تو خیمه
نشسته داره گریه میکنه .. اما از خیمه بیرون نیومد **
زیر نیزه یاد غم های مدینه میکند
گریه کن های جوان مرگی مادر میشوند
هرچه باشد هر دو خواهرزاده های محسن
منتقم های شهید ضربه ی در میشوند
اکبر تو ارباباً ارباباً شد ولی شکر خدا
دست گل هایم پس از او زود پرپر میشوند
*** گفت داداش بذار برن این بچه ها .. اینا طاقت ندارن بینن**
دستای مادرشون بستن .. اینا طاقت ندارن بینن تو شام
منو سنگ میزنن **

داداش، نذار بینن که تنهام
مردم همه میخندن به اشکام
داداش، نذار بینن دست بسته
زیر بارون سنگم توی شام



داداش، برات بمیرم
نبینن اینا که من اسیرم
داداش، تو اوج عذاب
منو نبینن تو بزم شراب
حسین بمیرم برات..

***ابی عبدالله داره گل هاشونُ میاره .. شاید په گل قمر بنی
هاشم گرفته باشه روی دست .. په گل زینبُ ابی عبدالله ..
دارن میارن هرچی نگاه کرد به خیمه حالا دیگه داره حسین
میخونه* :**

بازم، منو غریبی ای دنیا
بازم منو خجالت واویلا
آخه، چطور باید این دو تا رو
سمت حرم بیارم دست تنها
ای وای، از پا نشستم
دو تا امانت مونده رو دستم
ای وای، ای داد بی داد
مادرشون کو؟! چرا نمیاد..
ای وای، کجایی زینب..

گفتم، این دو تا لااقل میمونن
از تو شمر و سنابُ میروندن
اما دست گلای تو حالا
زیر پاها میونِ میدونن
ای وای، ندیدی خواهر
پیکرِ عونت شد مثل اکبر
ای وای، وقتی محمد رو
خاکا افتاد تو رو صدا زد
ای وای، کجایی زینب..





کجا بودید؟!
لحظه‌ای که امامتون صداتون کرد
هی گریه کرد و زیر لب دعائون کرد
وقتی که دست و پا می زد نگاتون کرد

کجا بودید؟!
با ناسزا بچه‌ها رو که می‌بردن...
سر روی نیزه‌ها رو که می‌بردن...
با گریه گوشواره‌ها رو که می‌بردن...

***عین مقتل... او مد گوشواره دختر حسین رو می کشید
گریه می کرد... گوشواره رو می بری ببر... دیگه چرا گریه
می کنی؟ گفت: دلم به حالتون می سوزه... خب از این کار
دست بردار*....**

کجا بودید؟!
با ناسزا بچه‌ها رو که می‌بردن...
سر روی نیزه‌ها رو که می‌بردن...
با گریه گوشواره‌ها رو که می‌بردن...



***آقا! حرف ما اینه*...**

گدا مگه جز تو کی داره
یا ثارالله وابن ثاره...
چشام فقط برا تو می باره
یا ثارالله و ابن ثاره...

«شاعر: رضا یزدانی»

پسر فاطمه تنها شد... به وقت صدا زد: یا مسلم بن عقیل!
یا هانی بن عروه! یا مسلم بن عوسجه! یا حبیب ابن مظاهر! یا
بُریر! یا زُهَیر! قومو عن تومیتکم ایهاالکرام! **بلند شنید...** وادفعوا عن
حرم الرسول... **بیاید دفاع کنید... دخترام تنها موندن*...**

کاشکی اونجا بودم وقتی تنها بودی
با لب های خشکت هل من ناصر خوندی
زیر لب می پرسید کو هانی و کو مسلم...؟!
کو حر و کو عابس؟
کو اکبر و کو قاسم؟

***امشب می خواستم روضه حر رو بخونم... همون آقای که
وقتی اومد مقابل لشکر ایستاد، صدای غریبی بلند
کرد... راوی میگه: "وَاضْطَرَبَ قُلْبُهُ، وَدَمَعَتْ عَيْنَاهُ فَخَرَجَ بَاكِيًا
مُتَضَرِّعًا" ... به مرتبه دلش آشوب شد... شروع کرد گریه
کردن... به گوشه ای ایستاد... تصمیم خودش رو گرفت " ...
فَضْرَبَ فَرْسَهُ قَاصِدًا نَحْوَ الْحُسَيْنِ " .. چندتا کارم انجام داد... اول
سپر رو واژگون کرد... یعنی من برای جنگ نیامدم" ... وَ يَدُهُ
عَلَى رَأْسِهِ "دست ها رو روی سر گذاشت... شروع کرد با
خودش حرف زدن... خودش رو توبیخ کردن... مناجات
کردن... به وقت صدا زد "اللَّهُمَّ الْبِكِ أَنْتَبْتُ وَ تُبَّ عَلَيَّ" .. من توبه
کردم... توبه من رو قبول کن... مگه چه کار کردی؟ "فَقَدَّ**

هَرَبْتُ قُلُوبَ أَوْلِيَائِكَ وَ أَوْلَادِ بِنْتِ نَبِيِّكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ "... مِنْ
 دَلِ دَخْتَرَايِ حُسَيْنِ رُو لِرَزُونِدَمْ... اَوَمِدْ مَقَابِلِ آقَا
 اَيِسْتَاد"... اِرْفَعِ رَأْسَكَ يَا شَيْخَ " اِسْرَتِ رُو بَلَنْدِ كَنْ... رَفْتِ مَيْدَانِ
 يَهْ حَرْفِي بَهْ مَرْدَمْ زِد... مَقَابِلِ لَشْكَرِ اَيِسْتَاد... كَافْتِ: آيِ مَرْدَمْ!
 آبِي كَهْ مَاهِيَانِ دَرِيَا اَزْشِ مَتْنَعْمَنْدِ؛ وَحِشِ بِيَابُونِ اَزْشِ مِي
 خُورَه؛ شَمَا بَهْ پَسِرِ پِيْغَمْبِرْتُونِ نَمِيدِيْدِ؟! وَوَقْتِي رُو زَمِيْنِ اِفْتَادِ
 آقَا رُو صِدَا نَزْد... يَهْ هُو يَهْ دَسْتِ مَهْرَبُونِي سِرِ رُو بَلَنْدِ
 كَرْدِ، رُوِي دَاْمَنْ كَذَاشْتِ "... فَجَعَلَ الْحُسَيْنِ يَمَسُحُ التُّرَابَ عَن
 وَجْهِهْ "... شَرْوَعِ كَرْدِ خَاكِ هَا رُو پَاكِ كَرْدَنْ... آيِ بَاوْفَا!...
 سَاعَتِي نَكْذِشْتِ تَنْهَا شَدْ... وَوَقْتِي بَهْ كُودِي قَنْلَكَاَهْ
 اِفْتَادِ... وَوَقْتِي سِيْنَهْ مَبَارَكِشِ سَنْكِيْنِ شَدْ... فَعَطِ يَهْ نَفْرِ بَهْ
 دَاْدِشِ رَسِيْدِ... يَهْ صِدَايِي شَنْيِيْدَهْ شَدْ "... بُنِّيَّ... بُنِّيَّ...
 قَتْلُوكَ... دَبْحُوكَ... وَ مِنَ الْمَاءِ مَتَّعُوكَ "... پَسِ خَوَاهَرِشِ چَهْ كَارِ
 مِي كَرْدِ...؟! مِي نَشِسْتِ... بَلَنْدِ مِي شَدْ... بَا صُورْتِ بَهْ
 زَمِيْنِ مِي اِفْتَادِ... صِدَا مِي زِد: يَكِي بَهْ بَرَاْدَرَمْ كَمَكِ كَنْهْ...



السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَى الْأَزْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ عَلَيَّ
 مِنِّي سَلَامُ اللَّهِ أَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَ بَقِيَ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ وَ لاجَعَلَهُ اللَّهُ آخِرَ
 الْعَهْدِ مِنِّي لِزِيَارَتِكُمْ
 السَّلَامُ عَلَيَّ الْحُسَيْنِ
 وَ عَلَيَّ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ
 وَ عَلَيَّ أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ
 وَ عَلَيَّ أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ
السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَحْمَةَ اللَّهِ الْوَاسِعَةَ وَ يَا بَابَ نِجَاتِ الْأُمَّةِ

این روزها که میگذرد غرق حسرتم
 مثل قنوت های بدونِ اجابت
 بسته ست چشم های مرا غفلتِ گناه
 تو حاضری منم که گرفتارِ غیبتم
***مگه میشه تو روضه های جدت حاضر نباشی .. مگه میشه
 عزای محرم بیاد پرچمهای محرم بیاد مگه میشه نیای؟! تو
 صاحب عزایی .. تو حاضری اونوی که غایبِ منم .. چشم بهم
 گذاشتیم شبِ چهارم رسید* ..**
 خالیست دستِ من به چه رویی بخوانمت
 دل خوش کنم به چه! به گناهم؛ به طاعتم
***آره دلم خوشه، اما دلم به اعمالم خوش نیست .. عملی
 ندارم .. من همونی ام که از عرفه جاموندم .. من همونی ام**

که از شبای احیا جا موندم .. اما دلم خوشه الان عزادار حسینم .. دلم خوشه فاطمه منو دعا کرده .. مگه تو اون حدیث تو کامل الزیارات نفرمود بی بی دو عالم تا پیغمبر فرمود فاطمه جان په زمانی میرسه مردم برا حسینت دور هم جمع میشن، په جوری برانش گریه میکنن برا عزیزان خودشون اینجوری گریه نمیکنن .. گریه برا حسینت دوا برا همه دردای منه .. اونجا بی بی په جمله فرمود؛ فرمود بابا سلام منو به گریه کن های حسینم برسان.. بگو فردای محشر میام دست تک تکشون میگیرم*..

من هرچه دارم از تو از این دوستی توست
 اصلاً نمیتونم فکر کنم محرم از تو زندگیم حذف کنم.. از قبل محرم هی دلشوره داشتم .. هی میگفتی امسال روضه ها چی میشن، میتونم برم برا حسین گریه کنم یا نه .. په روز نمیتونم بدون حسین زندگی کنم..

من هرچه دارم از تو، از این دوستی توست
 خیری ندیده ای تو ولی از رفاقتم
امشب اومدم اعتراف کنم رفیق خوبی نبودم .. امشب اومدم اعتراف کنم دلتو شکستم..
 بگذر ز رو سیاهی من ایها العزیز
 حالا که سویت آمده ام غرق حاجتم
 آن روز میرسد که فدایی تو شوم
 من بیقرار لحظه ناب شهادتم
 بگذار با نگاه تو مانند حر شوم
***امشب اجازه دارم نام حر رو ببرم؟! این صحابی و این شهید در رکاب حسین که به من و تو راه رو یاد داده .. راه رو برا منه گنهکار باز کرده*..**
 بگذار با نگاه تو مانند حر شوم
 با گوشه چشم خود برهان از اسارتم
مگه نمیکن حسین کشتی نجات .. مگه نفرمود کُنَّا سَفِينُ النَّجَاهِ وَ لَکِن سَفِينَهُ جَدِيَّ الْحُسَيْنِ أَوْسَعِ وَ فِي لَجَجِ الْبَحَارِ أَسْرَعِ .. کشتی حسین زودتر به مقصد میرسه .. مگه نفرمود إِنَّ الْحُسَيْنِ مِصْبَاحُ الْهُدَى وَ سَفِينَةُ النَّجَاهِ .. مگه نفرمود هرکی گم شده راه رو با حسین پیدا کنه .. خوش به حاله اونی که گم میشه و تو راه حسین خودشو پیدا میکنه آی دلای کربلایی .. آقاجان یکی دو ساله راه حرمت بسته شده .. آقا بیش از



این ما رو تنبیه نکن قول میدم شبِ حر آدم بشم .. قول میدم همون نوکری بشم که تو میخوای .. هرچی میخوای ازم بگیر، کربلا ت نگیر..

میگفت تو حرم ابی عبدالله نشسته بودیم یه موقع یه کاروانِ آذری زبان وارد حرم شدن .. سر وضعشون همه حرم رو بهم ریخت .. لباسا همه پاره سر و صورت سوخته، چهره ها همه آفتاب دیده .. وارد حرم شدن یه عده سینه زنان به عده لطمه زنان رسیدن کنار ضریح . همه به حال و روز اینا گریه میکرد یه موقع روضه خوانِ کاروان شروع کرد آذری حرف زدن رو به ضریح دیدم این جمعیت مته اسپند رو تو آتیش دارن میسوزن سوال کردم بینم چی مکن به آذری! گفتن داره میگه یا اباعبدالله ما دوازده روز تو راهیم .. پیاده اومدیم گم شدیم چندتا شهر رو اشتباهی رفتیم اما بالاخره تو رو پیدا کردیم بعد دوازده روز تشنه و گرسنه .. حسین جان ما تو دنیا گشتیم بالاخره تو رو پیدا کردیم .. قیامت تو بگرد ما رو پیدا کن .. ما تو گناه گم شدیم .. همون کاری که با حر کردی با ما بکن .. اومد محضر ابی عبدالله یه سوال کرد، یه جواب شنید .. اومد محضر ابی عبدالله هلی من توبه؟! آیا من میتونم توبه کنم .. ابی عبدالله بغلش رو باز کرد .. به گذشته حر نگاه نکرد .. خطاش به روش نیارود .. تا گفت اجازه دارم توبه کنم امام ازش استقبال کرد..

ای شده در عالم زر یار من
خوش آمدی حر گنهکار من

بعضی نقل ها نوشتن خود ابی عبدالله دست برد زیر
محاسن حر سرش آورد بالا..

تو ازل یار ولی بوده ای
حر حسین ابن علی بوده ای
ظرف وجود تو زما بوده پر
مادرت از روز ازل خوانده حر

تو از اولشم برا ما بودی .. حر دو تا ادب کرد، این دو تا ادب نجاتش داد .. ادب اول رو زمانی مرتکب شده که نشان داد اهل نجات .. گفتگوی میان ابی عبدالله و حر به اذان ظهر ختم شد .. موقع اذان ابی عبدالله به حر گفت متوقف کن حرف زدن رو الان وقت نماز .. حر، من با لشکرم به نماز می ایستم تو هم برو با لشکرت نماز بخوان.. بعد نماز دوباره با

هم حرف میزنیم.. به نگاه به ابی عبدالله کرد گفت آقاجان شما باشید من خودم نماز بخوانم؟! دستور داد همه به ابی عبدالله افتدا کردن ایستاد پشت سر امام .. دشمن امام به ظاهر اما گفت تو فرزند رسول خدایی .. ادب دومم وقتی ابی عبدالله اون جمله معروف رو فرمود که مادرت به عزات بشینه .. این جمله احساسات حر رو تحریک کرد ، تا حضرت فرمود « ثکلتک أمک .. » این نفرین نیست ، این ناسزا نیست .. عرب به زمانی که میخواست اوج ناراحتیش رو نشون بده این جمله رو بکار میبرد .. حضرتم میدونست نقطه ای که حر رو بر میگردد اینجاست اصلاً این حرف زد که حر این جواب رو بده .. تا گفت مادرت به عزات بشینه سرش انداخت پایین .. گفت آقاجان هر کسی غیر شما اسم مادرم رو میاورد خونش رو میریختم .. اما چه کار کنم مادر شما فاطمه ست .. شما فرزند دختر رسول خدایید* ..

ظرف وجود تو زما بوده پر
 مادرت از روز ازل خوانده حر
 سنگ بُدی با نگهم دُر شدی
 با نفس مادر من حر شدی
 حضرت صدیقه تو را برگزید
 حر حسینی تو نه حر یزید
 دیدم از آغاز که یار منی
 دوست من در سپه دشمنی
 خار بُدی ، حال گل یاس باش
 همدم و هم سنگر عباس باش
 تو حر ریحانه‌ی پیغمبری
 برای من جای علی اکبری
 وفای خویش را نشان میدهی
 در بغل حسین جان میدهی
 غم مخور ای عاشق سرمست من
 بسته شود فرق تو با دست من
 روضه بخوانم .. همچنین که حر افتاد رو زمین لحظه های آخر
 .. به لحظه به خودش اومد دید رو خاک داره میغلته .. فرق
 سرش شکافنه نفس های آخر .. به خودش نهیب زد نکته
 توقع داری حسین بیاد بالاسرت .. آخه شنیده بود بعضیا رو
 ابی عبدالله خودش میره بالاسرشون .. بعضی از شهدا رو



ابی عبدالله رفت بالاسرشون نزدیک به نه شهید خودِ ابی عبدالله اومد بالاسرشون، یکی از شون شهیدایی که خودِ الی عبدالله اومد حر ابن یزید ریاحی .. به لحظه چشمش باز کرد دید به دستِ مهربان سرش رو برداشت .. به لحظه نگاه کرد دید سر تو بغل حسین .. مقتل میگه خاک رو صورتش نشسته بود .. دید صورت حر خاکیه با گوشه آستین خاک ها رو پاک کرد .. ابی عبدالله یه بار اسم مادر حر رو برد فرمود مادرت به عزات بشینه میدونست این تو دلِ حر مونده میخواست از دلش در بیاره اینجا تلافی کرد سر رو که بغل کرد گفت تو خُری .. چقدر اسم قشنگی مادرت روت گذاشته .. تو آزادی..

ابی عبدالله نگاه کرد دید فرق حر بد شکافت خورده خون داره فواره میزنه هر کاری کرد با دست فرق بینده نشد ، دستمالی درآورد سر و پیشانی حر رو بست تا خون بند بیاد .. به جمله ای بگم اهل روضه صدا ناله شون بلند شه .. سادات ببخشن، بزرگترا، علما ببخشن .. آدم وقتی سرش زخم میشه با دستمال زخمش میبنده با دستمال خون رو پاک میکنه .. بمیرم خودش وقتی روز عاشورا سنگ به پیشانیش خورد دیگه دستمالی نداشت خونش رو پاک کنه .. بگم ناله ت بلند بشه؟! .. چه کرد!! پیراهن عربیش رو بالا زد .. همچنین که پیراهنُ بالا زد سفیدی سینه حسین پیدا شد .. یا اباعبدالله کاش دستمال داشتی خونِ سرت با دستمال پاک میکردی .. وقتی حمله دید صدرالحسین نمایان شد سه شعبه رو گذاشت تو کمان .. یه جوری قلب حسین زد .. حسین..





«وَبِمَوَالِيكُمْ تُقْبَلُ الطَّاعَةُ الْمُفْتَرَضَةُ وَ لَكُمْ الْمَوَدَّةُ الْوَاجِبَةُ»

ادب نموده و شکر خدا کنیم همه
به گریه حق نمک را ادا کنیم همه
به شکر اینکه رسیدیم بر عزای حسین
به گریه محشر کبری به پا کنیم همه
همه حسینیه ها تحتِ قبه یار است
رسیده وقتِ اجابتِ دعا کنیم همه
به نام، یک یک ما را صدا زده زهرا
به اذن او پسرش را صدا کنیم همه
دوباره فاطمه در عرش مو پریشان شد
ز سینه عقده ی یک ساله وا کنیم همه
حسین کشته اشک است ما حبیبِ حسین
به اشک، زخم تن او دوا کنیم همه
خدا به عشق حسینش گناه ما بخشید
از این به بعد ز آقا حیا کنیم همه
قسم به عشق، محرم بهار مُردن ماست
تمام زندگی خود فدا کنیم همه
حلال تیغ هلالت خون سینه زنان
حرام باد که چون و چرا کنیم همه
قسم به نام خمینی و غیرتِ شهدا
در این مسیر به او اقتدا کنیم همه

به یک سلام از این راه دور بر ارباب
دل شکسته ی خود کربلا کنیم همه
تنی بدون کفن روی خاک صحرا بود
همیشه گریه بر آن بویا کنیم همه
سلام بر بدن بی سری که عریان شد
دوباره فاطمه در عرش مو پریشان شد

***شب عاشورا شنیدید تا حضرت فرمود همه تون برید اینا با
من کار دارن، ظهیر بلند شد عرضه داشت آقا ما تازه شما رو
پیدا کردیم کجا بریم !! بعد یک یک شروع کردن خطبه
خواندن آقامون حضرت ابوالفضل اتمام کننده کلام بود .. این
بچه هی تو دامن عمو بی قرار میکرد اشکای عمو رو پاک
میکرد هی میگفت قربونت برم بابا .. تو دلش گفت فردا
کاری میکنم آبروی بابامو حفظ کنم .. اگه اون نتونست سپر
بشه من میشم .. اگه اون نتونست دستشو بیاره گوشواره
ی مادرمون افتاد ولی من انجام میدم..
ای آبروی حسن آبرو بخر..
از اول صبح هنوز کسی میدان نرفته، گفت زینب جان خیلی
خواست به یادگار حسنم باشه دستای این بچه رو با طنابی
به دست عقيله بستن .. از صبح همه چیز دیده عبدالله .. به
وقت دید عمو رو دوره کردن .. شمشیرا بالا و پایین میشه ..
دست عمه رو رها کرد زد به دل میدان .. تا رسید به ابی
عبدالله به نگاه به قاتل کرد، صدا زد « ویلک یابن الخبیثه
اتقتل عمی «؟! .. تا دید شمشیر داره فرود میاد دستش
حائل کرد..**

گرچه تنهاست عموجان سراپا خشمم
عمه جان هرچه بگویی تو به روی چشمم
به شهیدان حرم، دلهره دارم نرسم
دست من را تو گرفتی که به یارم نرسم؟!
ای که عزت همه اش در نظر رحمت توست
آن چه خیر است برایم به خدا حکمت توست
خودت ای عمه سادات بگو تا چه کنم؟!
بغض پنهان شده در بین گلو را چه کنم?!



عمویم روی تراب است، به خود می پیچد
جگرش تشنه آب است، به خود می پیچد
بنشینم ز تنش پیرهنش را بدرند
رمق آخر مانده به تنش را ببرند
گرگ ها دور تن محتضرش ریخته اند
چند تایی ته گودال، سرش ریخته اند
آه عمامه ی جدش ز سرش افتاده
شمر با خنجر کندش شده است آماده
به پرستوی زمینگیر و اسیر اذن بده
دست خود را کمی آرام بگیر اذن بده
من نمردم که کسی سنگ به سویش بزند
نانجیبی برسد، دست به مویش بزند
منم عبدالله و مجنونِ اباعبدالله
قتلگه پر شده از خون اباعبدالله
حرمه، شمر، سنان، خولی و اخنس، همه را
دور سازم، برهانم پسر فاطمه را
دست خود را جلوی تیغ سپر می سازم
سر خود را به فدای سر او می بازم
عمه جان، تاب ندارم که بمانم دیگر
می زنم مثل ابوالفضل به قلب لشگر
جد من شیر احد حیدر خبیر شکن است
ذکر طوفانی من ذکر انا ابن الحسن است
رفتم و در دل گودال دلیری کردم
بین روبه صفتان یک تنه شیری کردم
تا که خنجر نخورد بر بدن ثارالله
قطع شد دست من و ناله زدم وا اماه
ایستادم به روی پنجه روی پاهایم
حرمه دوخت تنم را به تن مولایم
نام بابا حسنم بین گلو .. جان دادم
چه یتیمانه روی پای عمو جان دادم
آه عمه بنگر، روضه چه مبسوط شده
خون من با پسر فاطمه مخلوط شده
«شاعر: محمدجواد شیرازی»

عبدالله من، ابنُ الكريم
بسم الله الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
من بی قرارم، ارثِ جملِ دارم
ده ساله ام اما حيدرِ کرارم
جانم حسنِ جانم..

بودم اسيرِ دستانِ عمه
سويِ گودالِ است چشمانِ عمه
دستم کشيدم سويِ تو دويدم
گيسويت را دستِ يکِ بی حيا ديدم
يا ذبيحِ الله يا ابا عبدالله..

دستم سپر شد بر حنجرِ تو
افتادم بی دستِ بر پيکرِ تو
گشتم در غوغا، دستِ و پا گیرِ اينجا
از تو جدا کردنِ پا نيزه جسمم را
يا ذبيحِ الله يا ابا عبدالله



«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَحْمَةَ اللَّهِ الْوَاسِعَةَ»
«وَا يَا بَابَ النَّجَاةِ الْأَمَّةِ»

هر آینه دلی ست که حیرانِ کربلاست
در هر کجا سَری ست، پریشانِ کربلاست
داغی اگر که هست به این سینه، داغِ توست
ماتم اگر که هست ز هجرانِ کربلاست
*حسین جان! دلمون برای کربلا تنگ شده، این
مردم، مردمی هستند که اگر سنگ هم از آسمون بیاره
روضه ات رو ترک نمی کنن، ما با حسین زنده ایم، ما با
حسین حسین نفس می کشیم*...

اشک است این که دور حرم را گرفته است
آری فرات دیده‌ی گریانِ کربلاست
چشمی که روشن است به اشکِ غم حسین
شمعی به بزم شامِ غریبانِ کربلاست
نوح ائمه گفت: که نوحو علی الحسین
کشتی شکست خورده‌ی طوفانِ کربلاست
جا دارد از کفن بگریزیم روز مرگ
از غربتی که در تنِ عریانِ کربلاست
افتاده صد تَرک به بُلورِ دلِ رسول
از هر تَرک که بر لب عطشانِ کربلاست
روز حسین، خونِ دل از دیده می رود
این گریه ی امام خراسانِ کربلاست

*امشب با شب های دیگه برای مردم فرق میکنه، بعضی ها می گن: نمی دونیم چرا امشب حالِ غربتی داریم، الان بهت میگم چرا، چون امشب، شبِ یتیم های امام حسن، امشب اگه همه میرن کربلا، من و شما امشب میریم مدینه. یا امام حسن! مجلس روضه برا امام حسین گرفتیم، بین چقدر همه جا چراغون، محفل زیبایی است، الان قبرستانِ بقیع په شمع روشن نکردن... یا امام حسن! قربونِ غربتِ برم آفاجان!

گفت: قدیم ها کاروان وقتی میخواست از ایران بره، اول می رفتن مدینه رو زیارت می کردن، بعد می رفتن کربلا رو زیارت می کردن بر میگشتن به ایران، گفت: نشسته بودم توی حرم ابی عبدالله، په نگاه کردم دیدم په ایرانی گوشه ی حرم ابی عبدالله په شمع روشن کرده، هی گریه میکنه، میگه: قربونت برم، حرم نداری، قربونت برم، زائر نداری، گفتم: این چه حرفی است، آقا ابی عبدالله هم حرم داره، هم چراغونی است حرمش و هم زائر داره، گفت: نه من مدینه بودم، نذر امام حسن داشتم په شمع توی بقیع روشن کنم، مأمورین عربستانی اومدن من رو زدن، نداشتین شمع روشن کنم، حالا اومدم نذر رو توی حرم ابی عبدالله ادا کنم، زیر لب دارم میگم: حسین جان! داداشت خیلی غریب.

حالا امشب، شبِ بچه های امام حسن، برایش کم نداریم، الهی قربونِ آقازاده هات برم، روضه ی عبدالله بن الحسن، روضه ی گودال... یا امام حسن! امشب په نگاهِ ویژه ای به ما کنید، عزایِ برادرتون ابی عبدالله ست*...

با سر می آورم
این دست را که در بر دلبر می آورم
دستم که جای خود تو
سر تکان بده به خدا سر می آورم
هر چند از عطش
یک لب به خشکی لب اصغر می آورم
لب تر کنی اگر
با چشم خیس چشمه ی کوثر می آورم



اصلاً تو جان بخواه
 اصلاً! بگو سپاه بیاور، می آورم
 رُخصت اگر دهی
 از بین کودکان دو سه لشکر می آورم
 بابای من شدی
 من هم شجاعتِ علی اکبر می آورم
 دقت که می کنم
 از عمق زخم های تو سر در می آورم
 پس با خودم دوا
 از اشک های حضرتِ مادر می آورم
 ای آبروی من

ای صید دست و پا زده در خون عمومی من

***ابی عبدالله وقتی ودا کرد، همه زن و بچه هارو به زینب سپرد، اما دستِ عبدالله بن الحسین رو به دست زینب داد، گفت: زینب جان! خیلی مراقبش باش، زینب جان! این تنها یادگار حسن**

عبدالله همه ی صحنه هارو داشت نگاه می کرد، اما همچین که دید عمو از ذوالجناح تو گودالِ قتلگاه افتاد، دستش تو دستِ زینب بود، یه وقت دیدن این بچه دستش رو از دستِ عمه رها کرد، عمه! ببین عموم رو ریختن سرش دارن میزنن، با عجله دوید سمت گودال*...

باید دعا کنم هر طور هست، پیش عمو جان فدا کنم
 باید حسین را با ذکر لا أفارق عمی صدا کنم
 باید به گوش دشت یا مجتبی بگویم و طوفان به پا کنم
 باید به دست خویش مرحم برای زخم عمو دست و پا کنم
 لب های خویش را با زخم های پیکر او آشنا کنم
 باید شتاب کرد عمه رهام کن به امامم وفا کنم
 دستم به دامن بگذار سینه را سپر سنگ ها کنم
 تا لا اقل کمی از این تن جدا شده دفع بلا کنم
 باید به هر طریق از دست عمه دستِ خودم را رها کنم
 از حال می روم وقتی نمانده است به گودال می روم
 دستم جدا شده در قتلگاه شور قیامت به پا شده
 گودالِ قتلگاه لبریز از صدای سُم اسب ها شده
 جان می کنم ولی شکر خدا که پیش تو جانم فدا شده
 ای تکیه گاهِ عرش حیف از تنت که با لگدی جا به جا شده

*دید عمو افناده، تیر تمام بدن رو گرفته، آروم آروم نَفَسِ صدا دار میکشه، به دفعه پرید بغل عمو، دید نانجیب شمشیر کشیده، می خواد به صورتِ ابی عبدالله بزنه، من پسر حسنم، من فدایی عمو هستم، مگه من مُردم بخوای به عموم جسارت کنی؟ دستش رو دراز کرد، تو بغل حسین بود، به وقت دیدن، شمشیر دستِ عبدالله رو بُرید، حسین بغلش گرفت، عزیز دلم! گفت: عمو! نمی تونستم بینم تنها شدی..

گفت: حرمه توی کربلا سه تا تیرسه شعبه آورد، یکی رو به گلوی علی اصغر، یکی رو به سینه ی حسین، همه ی تیراندازها تیر آخر رو خوب دقت میکنن، همچین که این آقازاده رو سینه ی حسین بود، نانجیب حرمه کمان رو کشید، به تیر به سینه ی عبدالله زد، به حسین دوخته شد... ای حسین

حالِ من و پریشون، حالِ عموم میکنه
دیر برسم دیگه شمر، کار رو تموم میکنه
می بینم از هر طرف، سنگا بهش میخوره
یه ذره دیرتر بشه، دیگه سر رو میبُره

*عاقبت عبدالله، تو بغل عمو جان داد، رفقا! تو کربلا، دو نفر تو بغل ابی عبدالله جان دادن، یکی عبدالله بن الحسن، یکی علی اصغر، هر دوتا به دستِ حرمه، اما حسین، عبدالله رو تو بغل گرفت، خودش هم همانجا جان داد، در کنار هم شهید شدن، اما کشته ی علی اصغر، به کاری با حسین کرد، من اگه بگم دادت بلند میشه، آدم حاضر همه زندگیش رو بده اما خجالت کشیدنِ باباش رو نبینه، اما علی اصغر وقتی شهید شد، حسین دیگه روش نمی شد، سمتِ خیمه بره، ای حسین...!



با شما حالِ خرابِ دلِ ما خوب تر است
وسطِ خیمه ی تو حال و هوا خوب تر است
نیمه شب ها وسطِ نافله، گریانم کن

***آقا! من خیلی روی تو حساب کردم، حالا که ما دستمون از
کربلا کوتاست، تو که برات راه و مسافت معنا نداره، می
دونم هر شب کربلایی، اگه گذارت افتاد دور و بر گودالِ یادِ
ما هم باش.
مُحرم به نیمه رسیده، آی امام حسنی ها! یه کاری کنید
امشب به چشم امام مجتبی بیاید، اگه امام حسن حرم
داشت، میگفتم: وعده ی ما دم حرم امام حسن، اما حرم
نداره که... امشب بگو: امام حسن! حرم نداری، نوکر که
داری... امشب برا پسرش خوب گریه کنید، باباش بدهکارت
نمیشه*...**

نیمه شب ها وسطِ نافله، گریانم کن
سینه زن گر بشود اهلِ بُکا خوب تر است

***حسین!...دلم به کربلا میخواد...حسین! به گنبدِ طلا
میخواد*...**

همه ی زندگی ام لَدَتش این نوکری است
من شوم نوکر و ارباب شما، خوب تر است

***روضه ی حضرت عبدالله هم غوغاست، از صبح عاشورا به
چهار دفعه ابی عبدالله وسطِ میدون جمعش کرد، مگر نه،
زده بودنش، علی اکبر رو که دید افتاد، بدو رفت توی میدان،
پسر امام حسن، جگر امام حسن رو داره، سلاحی
نداشت، سنگ برداشت بدو رفت، گرفتش از وسطِ میدون،
بار سوم و چهارم، اومد پیش عمه ی سادات، گفت: این بچه
رو ببر، ازش غافل بشی رفته میدون...لذا دستش رو عمه
ی سادات گرفت، از اینجا معلوم میشه، خیلی چیزهایی که
زینب دید، عبدالله هم دید...به جایی رفتن روی بلندی، بی
بی زینب که چند روز آب نخورده بود چشمش سویی
نداشت، اما عبدالله چشمها تیز بین، هی میگفت: دارن
میزننش، زینب نمی دید، با به دست عبدالله رو گرفته بود،
هی عبدالله می گفت: من دارم می بینم، هی میخواست
دستش رو جدا کنه زینب نمیداشت، به جا گرد و خاک که
نشست، زینب دید وای شمر رفت رو سینه ی حسین،
دستش رو گذاشت رو سرش، عبدالله دید دستش به دستِ
عمه نیست، بدو رفت میدان*...**

رها کردی تو از خیمه تَقَس را
نخواندی حرف مِهْر هیچ کس را

حصارِ لطف زینب را شکستی
ندارد شیر یارایِ قفس را



رجز خواندی که ابنُ الْمُجْتَبِیْمِ
رجز خواندی که فرزندِ مِنايِمِ

شنیدم از تهِ گودال، گفتی
برادر زاده ی خونِ خدایم

جگر اصلاً به سن و سال که نیست
پریدن تا خدا به بال که نیست

تو از شیرِ جمل ارثیه داری
جوانمردی به قیل و قال که نیست

شنیدم نعره زن می آیی از دور
پی یاری من می آیی از دور

بنازم این همه جان و جَنَم را
به چشم من حسن می آیی از دور

به تو گفتم نیا اینجا ، نگفتم؟!
بمان با زینب کبری، نگفتم؟

نگفتم گرگ اینجا در کمین است
نیا یوسف در این صحرا، نگفتم!؟

نمی دیدی تنِ چاکم، نمیشد؟!
نمی دیدی روی خاکم، نمیشد؟!

نمی دیدی به زیرِ چکمه ی شمر
تو اوضاعِ اسفناکم، نمیشد؟!

گمانت خوب شد دیدی عدو را؟!
گمانت خوب شد دیدی گلو را؟!

خیالت شد در این گودالِ راحت
که دیدی زیرِ دست و پا عمو را

نشسته شمر رویِ سینه ی من
کشیده تیغِ بغض و کینه ی من

همین که تیر و نیزه مست کردند
هزاران تکه شد آئینه ی من

یکی آمد سرم را با خودش برد
یکی انگشترم را با خودش برد

به هر گوشه که اسبی رفت یا تاخت



کمی از پیکرم را با خودش برد

اگر چه رفته جان از پیکر من
چه میخواهد سنان از پیکر من؟

یکی او را بگیرد، شرط بسته
نماند استخوان از پیکر من

گلو بندِ رُقیه رفته غارت
و سربندِ عمویت رفته غارت

نبودی کاش دشمن بی حیا شد
کمرِ بندِ عمویت رفته غارت

***حسین*....**



برادر تشتِ خون را لاله باران کرد، یادم هست
و بغض خویش را در سرفه پنهان کرد، یادم هست
صدا زد رفتم اما با تو در هر حال خواهم بود
برادر با تو تا هنگامه ی گودال خواهم بود

***شب امام حسن رسید... کجا رو داری میگه؟ خُناده میگه
آمدم خدمت امام حسن، دیدم تشت مقابلش... لخته های
خون از گوشه های دهان مبارکش داخل تشت می
ریخت... میگه گفتم آقا من رو موعظه کن... صدا زد "یا خُناده!
إِسْتَعَدَّ لِسَفَرِكَ"... خُناده خودت رو برای سفر آخرت آماده
کن." و حَصِلَ زَادَكَ قَبْلَ حُلُولِ أَجَلِكَ"... قبل از آن که مرگ بیاد
زاد و نوشه فراهم کن. گفت: میگه یه دفعه دیدم صورت
مبارکش کبود شد... نفسش منقطع شد... برادرش وارد
شد... بین دو دیدگان حسن بن علی رو بوسید...
"امشب هر کی صدایش بزنه، زهرا نگاش می کنه... امشب
هر کی ناله بزنه برایش مادرش میگه: جانم حسن... دو برادر
شروع کردند باهم حرف زدن"*...**

صدا زد رفتم اما با تو در هر حال خواهم بود
برادر با تو تا هنگامه ی گودال خواهم بود
برادر آنکه شمشیرش خرافات جمل را کشت
شکوهش جیت و طاغوتِ جهان، لات و هبل راکشت



برادر پای حرفش ماند و با من در سفر آمد
برادر پا به پایم با همان خونِ جگر آمد
سخن فرمود با لبهای قاسم ، مرگ شیرین شد
و ثاراللهی ام با خونِ عبدالله رنگین شد...

حالا بریم گودی قتلگاه....

درونِ مقتل اینک لطفِ خود را بیشتر کرده
برایم دستِ خود را سایه‌ی سر، نه ! سپر کرده

***نوجوون آمد گودی قتلگاه... دستای زینب رو رها کرد... به سمت قتلگاه دوید... او می دوید و من می دویدم... اومد کنار عمو ایستاد... صدا زد: "وَيْلَكَ يَا بِنَ الْخَيْثَةِ! تَقْتُلُ عَمِّي...؟" ! تو میخوای عموی من رو بکشی ای حرامزاده... شمشیر بالا رفت... سلاحی نداشت... شمشیری نداشت"... فَاتَّقَاهَ غلام بِيَدِهِ"... تا حالا از خودت سوال کردی یا نه...؟! وقتی این نوجوون دستش رو بالا برد چطور این دست سپر ابی عبدالله شد؟ پسر فاطمه گودی قتلگاه ایستاده بود... نفسای آخرش بود... حسین... شمشیر پایین اومد"... فَاتَّهَى إِلَى الْجِلْدِ فَإِذَا هِيَ مَعْلَقَةٌ"... دست به پوست آویزان شد"... فنادَى الْغلامَ يَا أُمَّاهُ *"...**

برایم دستِ خود را سایه‌ی سر، نه ! سپر کرده
بیا خواهر بین خون جگر بر خونم افزوده
شکست آن شیشه‌ء عطری که لبریز از حسن بوده
شمیمِ عطر او را در مشامم از ازل دارم
به عبدالله آغوشم، حسن را در بغل دارم

"* وَ صَمَّهَ إِلَى صَدْرِهِ "... نوجوان را به سینه چسبانید... زینب خبر داری یا نه...؟ * !"

عجب پیراهنی از دست خواهد رفت در بازار
که از بویِ حسین آکنده، از عطرِ حسن سرشار
یکی شد پیکرم با او ، تو هم این را روایت کن
شبابِ اهلِ جنت را بیا با هم زیارت کن

*** بیا حسن و حسین را با هم زیارت کن...دیگه از قتلگاه
صدایی نمیداد...دیگه زینب باید سراسیمه بیای*...**

تو هم مانند من دور از وطن هستی بیا خواهر
اگر دلتنگِ آغوشِ حسن هستی بیا خواهر

*** بیا حسنت رو ببین...حالا فهمیدی قتلگاه چرا بوی مدینه
میده...؟! حتما میخوای به من بگی یه دلیل دیگه هم
داره...اون موقعی که مادرش آمد کنار گودی قتلگاه...صدا
می زد:"بُنَى...قتلوک...دَبْحوک...و من الماء مَنَعوک"...همه جا بوی
مدینه میده...هر آنیشی...هر هیزمی ما رو مدینه می
بره*....**

شبیبه کودکی هامان بساط گریه بر پا کن
بیا یک بار دیگر چادرت را خیمه‌ی ما کن
بیا خواهر، بیا این حنجر کوچک سخن دارد
گلوئی سرخ عبدالله، آهنگِ حسن دارد
بیا خواهر که دارد از گلوبش این دم آخر
صدای روضه می آید؛ صدای روضه‌ی مادر
«شاعر: سیدحمیدرضا برقعی»

"فلک دیدی چه خاکی بر سرم کرد
به طفلی رختِ ماتم در برم کرد
الهی بشکند دستِ مغیره
که در این آستان بی مادرم کرد"

*** نوجوان هی صدا می زد:مادر*....**



خبر داری از آهِ حسرتِ من
که برخورده عمو به غیرتِ من

یکی از کوفیا می گفت: خدا یا!
بشه انگشترش هم قسمت من...

مگه نشنیدید که ذکر خدا رو داره میگه
کسی که رو خاکه، نمی زندش با عصا دیگه...

«*قُتِلَ الْحُسَيْنِ بِالسَّيْفِ وَالسَّنَانِ وَالْحَجَرِ وَالْعَصَا...مَظْلُومٌ، عَطْشَانٌ
بِكَرْبَلَاءَ*... یعنی چی...؟! یعنی یکی با سنگ می زد... یکی با
شمشیر می زد... یکی با نیزه می زد... پیرمردای ناتوان حتی
با عصا می زدند بر بدنش»... قُتِلَ الْحُسَيْنِ بِالسَّيْفِ وَالسَّنَانِ
وَالْحَجَرِ وَالْعَصَا...مَظْلُومٌ، عَطْشَانٌ بِكَرْبَلَاءَ»...

مگه نشنیدید که ذکر خدا رو داره میگه
کسی که رو خاکه، نمی زندش با عصا دیگه...
عموی غریبم، الهی بمیرم، برای تو...

شده بی تو، جهان تاریک عمو جون
دیگه غارت شده نزدیک عمو جون
نبودم مایه دردسر تو

اگه دستم نبود کوچیک عمو جون

بیخش من کوچیک، با این تن کوچیک شدم یارت
بیخش اگه میشه یه بچه ی کم سن گرفتارت

***بند آخر... از بابای مهربونش بخواه... کم نخواه... دنیا
بخواه... آخرت بخواه... شب کریم اهل بیت... برای اونایی که
بهت بد کردن، خوبی بخواه... هر کی باهاش کار داره خودش
می دونه*...**

خبر داری دارن آتیش میارن
دارن آتیش میارن، بی شمارن...

اونایی که بی نصیب از تن تو
خبر داری به فکر گوشوارن...

عموی عزیزم، اگه تو نباشی، نمی مونم
چه جوری ببینم، چه جوری بمونم؟ نمی تونم
عموی غریبم، الهی بمیرم، برای تو...



بهترین فیض را به من دادند
به سوالم جواب لَن دادند

عاشقانِ وصالِ تو اول
به مکافاتِ عشقِ تن دادند

روز، تحصیلِ ساختن کردم
شب که شد درسِ سوختن دادند



یوسفِ من ! به دستِ این یعقوب
جای پیراهنت کفن دادند

عاشقان وقتِ خمسِ دل دادن
پنج پنجم به پنج تن دادند

***یعنی همه دلم رو دادم به تو آقا جان! جایی تو دلم برا
کسی دیگه نذاشتم، این دل فقط جای حسین، جای این
خونواده است*...**

ما که آواره ایم و در بدریم
اشتباهاً به ما وطن دادند

کربلایِ حسین رفتن را
از سَرِ سفره ی حسن دادند

بچه ها راحتند با عمه
کار را دستِ شیرزن دادند

***فقطی داشت می رفت دستِ عبدالله رو گذاشت تو
دستانِ زینب، زینب جان! این امانتِ برادرم، هوایِ ایم بچه رو
داشته باش*...**

چادرِ پاره را به نیزه زدند

نیزه ای هم به پیرهن دادند

«شاعر علی اکبر لطیفیان»

روضه رو میخوام از زبون حسین فاطمه بخونم، امشب شبِ
یتیم نوازی، هر کی میخواد اشکش سرازیر بشه، یکی از
راههایی که روایات میگه اینه: دست روی سر یتیم
بکشه... امشب یتیم نوازی کنیم، یا امام حسن! بحق یتیم
هات، امشب ما با امید اومدیم در خونه ات داریم تو رو صدا
می کنیم، امشب یه دلمون کربلاست، یه دلمون مدینه
است، پیغمبر فرمود: هرکی برا حسنم گریه کنه نمیدارم
قیامت چشمش گریون باشه، فرمود: حسنم غریب، گریه
کن نداره... حالا بیش از همه ابی عبدالله این غربت رو حس
کرده، میخواد برا زینب از حسن بگه بعد بشینن گریه کنن،
گفت: زینب جان*!...

برادر تشتِ خون را لاله باران کرد، یادم هست
و بغضِ خویش را در سرفه پنهان کرد، یادم هست

صدا زد رفتم اما با تو در هر حال خواهم بود
برادر با تو تا هنگامه ی گودال خواهم بود

برادر آنکه شمشیرش خرافاتِ جمل را کُشت
شکوهش جیت و طاغوتِ جهان، لات و هبل را کُشت

برادر پای حرفش ماند و با من در سفر آمد
برادر پا به پایم با همان خونِ جگر آمد



سخن فرمود با لبهای قاسم ، مرگ شیرین است
و ثاراللهی آم با خونِ عبدالله رنگین است

درونِ مقتل اینک لطفِ خود را بیشتر کرده
برایم دستِ خود را سایه‌ی سر، نه ! سپر کرده

شمیمِ عطر او را در مشامم از ازل دارم
به عبدالله آغوشم، حسن را در بغل دارم

عجب پیراهنی از دست خواهد رفت در بازار
که از بویِ حسین آکنده، از عطرِ حَسَن سرشار

یکی شد پیکرم با او ، تو هم این را روایت کن
شَبَابِ اهلِ جنت را بیا با هم زیارت کن

تو هم مانند من دور از وطن هستی بیا خواهر
اگر دلتنگِ آغوشِ حَسَن هستی بیا خواهر

شبیبه کودکی‌هامان بساطِ گریه بر پا کن
بیا یک بارِ دیگر چادرت را خیمه‌ی ما کن

بیا خواهر، بیا این حنجرِ کوچک سخن دارد

گلویِ سرخِ عبدالله، آهنگِ حسن دارد

یا خواهر که دارد از گلویش این دم آخر
صدای روضه می آید؛ صدای روضه ی مادر

#شاعر: سیدحمیدرضا برقعی

*** آخه بابام برام تعریف کرده بود، یه روزی مادرم بین در و دیوار قرار گرفت، در حمایت از ولی خدا، آخه برام تعریف کرده بود در حمایت از ولی خدا تو کوچه ها مادرم رو کتک زدن...**

وقتی عبدالله بن الحسن از خیمه بیرون دوید، فریاد زد: "وَاللَّهِ لَا أَفَارِقُ عَمِّي" اون لحظه وقتی رسید کنار بدنِ ابی عبدالله، چی تو ذهن عبدالله بود، شاید با خودش میگفت: مادرم فاطمه، وقتی بابام حیدر رو داشتن توی کوچه ها کشون کشون می بردن، دست انداخت دامن بابام رو گرفت، نانجیبی صدا زد: دستِ فاطمه رو چرا جدا نمی کنی؟ چنان با غلاف شمشیر به بازوی مادرم فاطمه زد، حالا داره روضه میخونه*...:

فلک دیدی چه خاکی بر سرم کرد
به طفلی رخت ماتم بر برم کرد

الهی بشکند دستِ مغیره
میان کوچه ها بی مادرم کرد



السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبِيِّ بِمُؤَالَاتِكُمْ عَلَّمَنَا اللَّهُ مَعَالِمَ
 دِينِنَا وَ أَصْلَحَ مَا كَانَ فَسَدَ مِنْ دُنْيَانَا
 يَا أَبَا مُحَمَّدٍ .. امشب بر خلاف شب های قبل اول روضه سلام بدین
 به کریم اهل بیت به غریب مدینه .. امشب و فردا مهمان سفره
 امام حسنیم .. يَا أَبَا مُحَمَّدٍ يَا حَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ أَيُّهَا الْمُجْتَبَى يَا بَنَ
 رَسُولِ اللَّهِ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا
 تَوَخَّيْنَا وَتَشْتَفِعُنَا وَتَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَ قَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيِ
 حَاجَاتِنَا يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ إِشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ ..
 بر کویر سفره های سائلان باران تویی
 رحمت بی انتهای حضرت منان تویی
 آنکه بوده خاندانش از ازل مسکین منم
 آنکه بوده خاندانش صاحب احسان تویی
*** همه این خانواده، خانواده کرامتند .. تو زیارت جامعه**
میخونی عَادَتِكُمْ الْإِحْسَانُ وَ سَجِيَّتِكُمْ الْكَرَمُ .. اما یه نفر میشه
کریم اهل بیت .. تو پسر همون فاطمه ای که سه روز
گرسنه غذای خودش رو به سائل داد .. وَ يَطْعَمُونَ الطَّعَامَ بَرَا
شما خانواده ست* ..
 جود و احسان تو را نازم که بین خانهات
 سائلان هستند صاحب خانه و مهمان تویی
 هرکجا حرف از کریمانِ دو عالم میشود
 اولین نامی که هر کس میکند عنوان تویی

ظاهرت هرگز زمسکین بهتر و برتر نشد
 آنکه قبرش نیز شد با سائلان یکسان تویی
 چی میشد دست جمع الان مدینه بودیم اونجا عرض ادب
 میکردیم .. آی گریه کنای امام حسن .. اینجا با مدینه خیلی
 فرق داره، اول فرقی اینه دیگه زیر پاهاتون فرش نمیدارن
 .. دومین فرقی اینه اونجا دیگه چراغ و روشنایی نیست
 راحت عرض ادب کنی .. دردناک ترین فرق اینجا با مدینه
 اینه که دیگه نمیتونی مثه الان راحت داد بزنی و گریه کنی
 .. اما شب پنجم اینجا راحت برا امام حسن داد بزنی .. آقا جان
 ما رو صدا بزنی بیایم مدینه .. دلمون به ذره شده .. اگه امام
 حسن بخواد راه کربلا هم باز میشه*..

ظاهرت هرگز زمسکین بهتر و برتر نشد
 آنکه قبرش نیز شد با سائلان یکسان تویی
 پاسخت بر ناسزای دشمنت لبخند بود
 خیر خواه مهربان خیل بدخواهان تویی
 *اصلا همیشه امام حسن بیاد اسم مادرش نیاد .. روضه
 امشبم خیلی روضه مدینه ای هست .. این بچه ده یازده
 ساله داغ مادر برا حسین تازه کرد .. به جوری تو بغل عمو
 گفت وا اماه .. یا امام حسن اجازه بدید روضه بخوانم*..

یک نفر فهمیده باشد درد زهرا را اگر
 آن توهستی آن توهستی آن توهستی آن تویی
 *بعد از ماجرای کوچه دیگه زیاد با کسی حرف نمیزد .. به
 روز یکی از دوستان قدیمیش تو کوچه های مدینه امام
 حسن رو دید گفت آقا منو میشناسید! من از یمن اومدم
 فلانی ام برا فلان طائفه .. حضرت فرمود آره شناختم گفتم
 آقا من و شما هم سن و سالیم من به موی سفید توی
 صورتم ندارم شما همه موهات سفید شده .. امام مجتبی
 دستش فشار داد به دست به محاسنش کشید .. اول به
 جواب داد به این مرد عرب گفت ما بنی هاشم زود پیر
 میشیم .. بعد وقتی مرد عرب رفت دیدن هی زیر لب میگفت
 وای مادرم .. ما پیر غصه های مادر شدیم .. مگه میشه آدم
 جلو چشمش مادرش زمین بخوره*..
 بعد از آن کوچه فقط روی لب تو آه بود
 غصه میخوردی از این که قد تو کوتاه بود



*** تا اومد به خودش بیاد دید یه سایه از رو سرش رد شد ..
اما خدا رو شکر بچه ت کربلا تلافی کرد .. خدا رو شکر همون
کاری که میخواستی مدینه انجام بدی عبدالله تو گودال
قتلگاه انجام داد .. دیگه نگفت سنم کمه، دیگه نگفت قدم
کوتاهه* ..**

کوچکترین دلیر پس از شیرخواره بود
طفلی که در سپهر شجاعت ستاره بود
هرچند که اجازه جنگ آوری نداشت
آماده باش منتظر یک اشاره بود

*** ابی عبدالله سپرده بودش دست زینب، خواهرم غفلت
کنی ازین بچه وسط میدانه .. یه سالش بود جنازه باباش تیر
باران کردن .. یه سالش بود تو بغل عمو حسین بزرگ شد ..
ده سال حسین این بچه رو بزرگ کرد، گفت زینب خواست
به این بچه باشه* ..**

هرچند که اجازه جنگ آوری نداشت
آماده باش منتظر یک اشاره بود
از اینکه رفته اند همه داشت میشکست
از اینکه مانده بود دلش پر شراره بود

**خیلی صحنه ها رو دیده عبدالله .. میدونید عبدالله آخرین
شهید قبل از ابی عبدالله .. یعنی عبدالله جنازه قاسم دیده
.. عبدالله بدن اربا اربا رو دیده .. عبدالله تو سر زدن های
عمه رو دیده .. عبدالله کمر خمیده عمو رو دیده .. عبدالله
دیده عمو بچه رو زیر عبا گذاشته .. بی جهت نبود این بچه
دستش کند از عمه و رفت تو میدان .. دیگه طاقت نداشت ..
الله اکبر این همه داغ بینی داداشت بره، پسر عمو هات
برن ، عمو عباست بره، علی اصغر بره .. الله اکبر* ..**

دستش به دست عمه و چشمش پی عمو
در جستجوی یافتن راه چاره بود
چون دید شاه کشور جانها شده غریب
در حلقه محاصره صد سواره بود
خود را به آستانه جسم عمو رساند

*** یه صحنه ای دید از تو گرد و غبار عمه کنار خیمه ایستاده
میدان داره میبینه .. عبدالله هی رو پنجه پا بلند میشه یه
دستش تو دست عمه ست اما چشمش دنبال عمو میگردد
داره اسب عمو رو میبینه خیالش راحت بود عمو رو اسب**

هست .. میدونی کی دستش کند، وقتی دید عموش از بالای ذوالجناح با صورت رو زمین افتاد*..

خود را به آستانهٔ جسم عمو رساند

جسمی که زخم هاش فزون از ستاره بود

نشون داد مردی به سن و سال نیست .. بی مقدمه رفت

وسط میدان .. نه زره داشت نه شمشیر .. هر کسی میرفت

میدان رجز میخواند این بچه رجزش با همه رجزها فرق داره

.. داد میزد» وَاللَّهِ لَا أَفَارِقُ عَمِّي .. »

رسید تو گرد و خاک بالاسر عمو .. دید این کعب موهای عمو

رو گرفته .. شمشیرش بالا برده .. الانه که سر عمو رو جدا

کنه .. تا شمشیر پایین اومد بازوش رو سپر کرد .. بازو قطع

شد .. تو بغل عمو افتاد .. یه ناله زد وا اَماه) .. روضه م تمام

از همه التماس دعا ..) من سه تا سوال دارم سوال اولم

اینه یه بچهٔ ده یازده ساله یه بچه ای که تشنه ست،

گرسنه ست، زخمیه، یه بچه ای که دستش قطع شده، یه

بچه ای که نفس های آخرش .. میدونی باهاش چه کردن؟!!

آیا این بچه با این توصیفات آیا سه شعبه میخواد؟! چرا

میگم سه شعبه! تا دیدن افتاده تو بغل عمو حرمه نشست

.. سه شعبه رو تو کمان گذاشت .. حسین .. سوال دومم رو

با شعر میپرسم:

نوشته اند که بر سینه ی عمو جان داد

چگونه بر بدنِ قطعه قطعه جا شده بود؟!!

سوال سومم یا صاحب الزمان .. گفتم آخرین شهید گودال

عبدالله بوده ، افتاد تو بغل ابی عبدالله و جون داد.. دیگه ابی

عبدالله نتونست بدن برگردنه عقب .. دیگه جونی نداشت

حسین .. دیگه نتونست جنازه ی ابی عبدالله رو به خیمه

دارالحرب بیره .. (خب یعنی چی؟! یعنی عمو و برادر زاده

با هم تو گودال افتادن .. سوالم اینه وقتی اسب ها اومدن

رو بدن حسین این بدن کجا بود؟! .. با بدن این بچه چه کردن

.. ای حسین..



«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ»
«السَّلَامُ عَلَى عَلِيِّ الْحُسَيْنِ وَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ عَلِيٍّ أَوْلَادِ
الْحُسَيْنِ وَ عَلِيٍّ أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ»

از چشم، گریه ماند و از گریه عزتش
از جام، باده ماند و از باده لذتش
فرمود امام صادق ما، روضه جنت است
دنیا جهنم است، برو سمت جنتش
ما را حسین، بهر خودش انتخاب کرد

***دنیا حساب و کتاب داره، دستِ خودت نبوده بیای روضه،
یه مهمونی تو خونه ات بخوای بدی حساب میکنی کی
بیاد، چه کسی نیاد، مگه میشه این روضه ها بی حساب و
کتاب باشه*...**

ما را حسین، بهر خودش انتخاب کرد
اینجا کسی نیامده، إلا به دعوتش
عرفانِ ناب چیست؟ همین گریه بر حسین
صدسال فیض ریخته در نیم ساعتش

***چندتا جوان اومدن محضر آیت الله مرعشی نجفی، گفتن:
آقا! مارو موعظه کنید، فرمود: الگوی شما باشه حضرت آیت
الله مجتهدی نهرانی، ببینید اون چیکار میکنه، هر کار میکنه
شما هم انجام بدید، اومدن محضر آیت الله مجتهدی گفتن:
حاج آقا مارو نصیحت کنید، فرمود: من هرچه دارم از گریه ی
بر امام حسین دارم، من هر چه دارم از سینه زنی دارم*...**

تا زنده ای به هرنفسی یا حسین بگو
فردا میان قبر تو هستی و حسرتش

***توی قبر هی التماس می کنید که یه مُحرم به من فرصت
بدید فایده نداره، یه بار دیگه من برم کربلا، ندا نمیرسه به
هیچ وجه، چهل سال، سی سال وقت داشتی*...**

صدبار قهر کردم و دنبالم آمده
ماندم دگر چکار کنم از خجالتش
آنکس که کار کرد برای عزای او
حتی عبادت است، دمِ استراحتش
خونِ حسین، قاطی کربلا شده
صد مرده زنده میشود از بوی تربتش

***گفت: حاج آقا! مگه تربت نمیگن جایی است که خون
اباعبدالله ریخته شده؟ گفت: آره درسته، گفت: پس چرا به
تمام خاکِ کربلا میگن: تربتِ کربلا؟ گفت: اون ده تا اسبی
که اومدن، خونِ اربابِ مارو فرسنگ ها بُردن*...**

جان داشت و به خیمه او حمله ور شدند
قَابِكِ عَلَی الْحُسَیْنِ شکستند حرمتش



اربابِ ما دست گرفت به نیزه بلند شد، گفت: من هنوز زنده ام... امام زمان اینجوری سلام می‌ده "السَّلَامُ عَلٰی مَنْ هُتِکَتْ حُرْمَتُهُ" سلام به اون آقایی که حرمتش رو شکستن... امشب شب عبدالله بن الحسن، اونایی که بچه یتیم بزرگ میکنن می فهمن، بچه ای که بابا نداره امیدش به عموش، عبدالله زیر سایه ی عمو بزرگ شده، عبدالله از همه بیشتر شاهد بود که حرمت امام حسین شکسته شد، توی شهدای کربلا تنها شهیدی است که زمین خوردنِ ارباب رو دید، باباش هم همین جور، شاهد زمین خوردنِ مادر بود... ابی عبدالله دست این بچه رو گرفت، داد دستِ حضرت زینب، فرمود: این امانتِ برادرم، اما عبدالله دستش رو از دست عمه جانش کشید، خودش رو رسوند کنار ابی عبدالله توی گودی قتلگاه، روضه ی عبدالله روضه ی مقتل، اومد کنار عمو، گفت: عمو!:

شلوغیِ گودال، کرده پریشونم

نگو نیام پیشت، عمو نمی تونم

الان که دارم این، صحنه رو می بینم

انگار که پاهاش رو، گذاشته رو سینم

دیدنِ اشک و گریه ی عمه، برام عذاب و رنج

برات بمیرم، چرا موهات، گرفته توی پنجه

کی قبلِ من اینجا، بالا سرت بوده

محاسنِ خاکیت، چرا خون آلوده

برایِ یک بوسه، رو بدنت جا نیست

خوب شد عمو جونم، رقیه اینجا نیست

بال و پرت کو؟ برگ و برت کو؟
هر چی که داشتی بردن

دیدم یه لشکر، ریخته سرِ تو
غریب گیر آوردن

نفس بکش تا که، نفس بگیرم من
گلوته چرا زخمِ برات بمیرم من

رحمی توی قلبِ این قومِ ظالم نیست
رو بدنِ پاکت، یه جای سالم نیست

*** تو بغل عمو افتاده، دستش همه جدا شده* ...**

صدات گرفته، از بس تو گودال
فریاد زدی وای مادر

تا نیزه رو زد، به عمقِ پهلوته
تو داد زدی وای مادر

*** دیدن صدای یه ناله میاد، هی میگه: "یا بُنّیّ! حسین
من" بُنّیّ قتلوک، دَبْحُوک، و مِن المَاءِ مَنَعُوک... "عبدالله تنها**



شهیدی بود زمین خوردنِ عمورو دید، باباش هم تنها کسی
بود که زمین خوردنِ مادر رو دید، آخه بهش می گفتن: حسن
جان! تو پسر بزرگِ این خانواده ای، تو باید بقیه رو آروم
کنی، خودت بیشتر از همه گریه می کنی، می گفت: اون
صحنه ای که من دیدم بقیه ندیدن*..

مَرَدَكِ پست که عُمَرِ تَمَكِ حیدر خورد

نعره زد بر سر مادر، به غرورم برخورد

ایستادم به نوک پنجه ی پا اما حیف دستش

از روی سرم رد شد و بر مادر خورد

***حسن، حسن*....**



ربی که کار یار ما را دلبری کرد
 ما را به بازار عزایش مشتری کرد
 بی ارزشیم اما گرفتار حسینیم
 چشمان زهرا خوب، ذره پروی کرد
 حاشا که در داغ حسینش کم گذاریم
 زهرا برای تک تک ما مادری کرد
 عمری است دود پاک اسفند مُحَرَّم
 از هر بلایی جسم و جانم را بری کرد
 مثل دم‌عیسی که جانبخش است بر جسم
 چای عزایش سال‌ها پیغمبری کرد
 بی اعتقادی‌ها تماماً ریشه کن شد
 تا پرچمش هر سال سایه گستری کرد
 پاکار باشیم ای رفیقان، مشکل این است
 کم کاری ما، دشمن دین را جری کرد
 مداح، شاعر، سینه زن، خدام هیئت
 پرشورتر امسال باید نوکری کرد
 بدجور جا مانده است از سیر حسین
 هر کس در این دربار، حس برتری کرد
 کاری نمی‌ماند زمین، محتاج ماییم
 هر بار کاری را نکردم، دیگری کرد



آتش زده بر سینه ها صوت بُنّی...
 در قتلگاهش فاطمه نوحه گری کرد
 هر کس به مقتل رفت فوراً باز می گشت
 اما چه کرد این شمر؟! آخر خودسری کرد
 وقتی لباس کهنه اش را پاره کردند
 باید به یاد غارتش جامه دری کرد
 تا که نفس باقی است باید با تعصب
 گریه برای زینب و بی معجری کرد

شاعر: محمدجواد شیرازی

روایت میگه، پیغمبر نشسته این خانواده وارد شدن ،
 امیرالمومنین، بی بی دو عالم فاطمه، حسن و حسین ..
 همچنین که وارد شدن تا پیغمبر چشمش افتاد به این
 خانواده شروع کرد گریه کردن .. چی شده آقا؟! چرا گریه
 میکنید .. فرمود علی جان الان جبرئیل به من وارد شد یکی
 یکی خبر شهادت شماها رو به من داد .. علی جان خبر
 شکافته شدنِ فرق تو رو به من داده .. یه نگاه به بی بی
 کرد زهرا جان خبر سیلی خوردنِ تو رو به من داده .. یه نگاه
 به حسنینش کرد ، حسن جان خبر زهر دادن به تو رو به من
 داده .. تا نگاه به حسینش کرد، بی بی یه نگاه به پیغمبر
 انداخت .. (چی میخواد بگه در مورد حسین؟! پیغمبر تا دید
 دخترش نگران شده فقط همین جمله رو فرمود: حسینم
 خبر شهادتِ تو رم تو کربلا به من دادن .. تا این خبر رو بی
 بی شنید روایت میگه بی بی یه ناله ای زد، غش کرد زمین
 افتاد .. بی بی رو بهوش آوردن، فقط یه خبر شهادت به این
 خانم دادن .. من میخوام بکم خانم جان اینجا باباتون فرمودن
 پسرت کربلا تشنه میکنشن اینجوری زمین افتادی .. کجا
 بودی کربلا اون لحظه و ساعتی که نیزه دار داره با نیزه
 میزنه .. شمشیر دار داره با شمشیر میزنه .. یه عده ام که
 نیزه و شمشیر نداشتن دامن ها رو پر از سنگ کردن ..
 امشب، شبِ گودالِ .. امام صادق فرمودن هزار و نهصد و
 پنجاه زخم به بدن جدِ غریب ما خورده .. بعضیا سوال کردن
 مگه یه بدن چقدر جا داره .. یه مرتبه آقا گریه کردن نیزه
 جای نیزه میزدن .. شمشیر جای شمشیر میزدن .. ای
 حسین...

تا که نفس باقیست باید با تعصب
گریه برای زینب و بی معجری کرد

چقدر تو حرف زدن مهربونی
تو مثل بابام حسن مهربونی
تو مدینه به همه گفته بودم
بیشتر از همه با من مهربونی
عمو جون، مثل بابا کریم میشم
واسه تو، مدافع حریم میشم
نمیذارم تو رو از من بگیرد
بدون تو من بازم یتیم میشم
نمیذارم کسی چپ نگات کنه
زبونش لال کسی بد صدات کنه
سفارش کرده بابا به مادرم
من و قاسم و باید فدات کنه
شمر لعنتی! برو پا پس بکش
از تن عزیز زهرا دست بکش
عمو جون! من جلوشونو میگیرم
قربونت بشم، یکم نفس بکش
*ایستادم به روی پنجه‌ی پایم اما
دستش از روی سرم رد شد بر مادر خورد
اگه اون روز، روز پر سوز
یه کمی بودم بزرگتر
توی کوچه میشدم من
سپر بلای مادر*..
اومدم که مشکلا رو حل کنم
تا به حرفای بابام عمل کنم
دستم از تنم جدا شده عمو
چجوری حالا تو رو بغل کنم؟
گفته بودم خودمو نشون میدم
پاش بیوفته واسه‌ی تو خون میدم
عاقبت بخیر شدن همینه که
من دارم تو بغل تو جوون میدم



بهانه گیر میشوم عمو که آه میکشد
صدای آه او مرا به قتلگاه میکشد
غربت او مرا به این، وادی خون کشیده است
بعد علیّ اصغرش، نوبت من رسیده است
نوشته اند از ازل، کشته‌ی کربلایم
اذن جهاد میدهد، غیرت مجتبیایم
برای زنده ماندنم، عمو بهانه میشود
برای جان سپردنم، گلو بهانه میشود
بین عمه بر زمین فتاده پیکر عمو
نگو بمان که شمر هم امان نمی دهد به او
برای غارت سرش، رسیده نوبت سنان
دو نیزه هم سپر شوم، دو نیزه است عمه جان
نگو که کوچکم بین! که بحث غیرتم شده
نگو بمان نمیشود، که کوچه عبرتم شده
نگیر خورده عمه جان، که بی قراریم به جاست
سنان کربلای ما، مغیره‌ی قدیم هاست
صدای غربت تو را، گوش خیام تو شنید
نفس بگیر عمو حسین، لشکر کوچکت رسید
تاشده نیزه هایشان در بدن تو آه آه
وا شده پای شمر هم روی تن تو آه آه
نیزه به نیزه از تنت، هست تو رفته آه آه
به قصد غارت عقیق، دست تو رفته آه آه
نیزه شکسته شرم کن نفس بگیرد این بدن
خنجر کند رحم کن، موقع دست و پا زدن
چند نفر به یک نفر، لشکر بی حیا نزن
خنجر تیر و نیزه را جای عمو بزن به من
نبی به سینه‌ی عمو خورده لب مطهرش
شرم کنید اسب‌ها، نعل کجا و پیکرش
[شاعر: ناصر دودانگه](#)

قرار بی قرار تو باشم
دارم میام که یار تو باشم
تو که همش کنار من بودی
منم باید کنار تو باشم

بمیرم ای عمو چه بی حالی
 تو رو خدا بزن پر و بالی
 نفس بکش یکم عمو جونم
 چه روضه ای شده چه گودالی
 چه ماجرا تو قتلگاه بوده
 پر از غبار یا پُر از دوده
 با این همه غمی که میبینم
 حسن شدن برایم یکم زوده
 شبیه قاسم و علی اکبر
 دلِ منم برات شده پرپر
 درسته سن من کمه اما
 منم یه جورایی مته اصغر
 فدات میشم خودم، نباش مضطر
 خودم سپر میشم برات آخر
 به یاد دست مادر اینجا
 جدا میشه یه دستم از پیکر
 این نانجیب واسه چی خندیده
 نگاهش به سمت خیمه چرخیده
 کنار پیکر تو فهمیدم
 بابام تو کوچه ها چیا دیده
 تو قتلگاه شده چه غوغایی
 دله منو غم تو آزرده
 یکی با نیزه اومده سمت
 یه پیرمرد عصاش آورده
 غریب و بی کسی تو این گودال
 چه فکرایبی که دشمنت داره
 یکی نگاش سمت انگشتر
 یکی نگاه به پیرهنت داره
*** تا اومد با شمشیر به سمت اباعبدالله بزنه، دستشو آورد
 بالا .. «نمیذارم به عموم بزنین ..» اون نانجیب زد به دست
 عبدالله دستش افتاد .. ابی عبدالله بغلش کرد .. آی امانت
 داداشم! .. عزیز دلم؛ عبدالله .. زینب داره نگاه میکنه، چقدر
 گفتم نرو .. هی با خودش میگه: «کاش دستش رو محکم تر
 گرفته بودم» ...
 مثل اون کوچه ای که مادرم دست حسن رو محکم گرفته**



بود. هی میخواست دست از دست مادرش رها کنه؛
مادرش میگفت: «صبرکن حسنم...» چادرش رو کشید جلو
چشای حسنش نبینه .. اما به مرتبه دید مادرش نقش
زمینه...



مسیر عشق درس الفبای کربلاست
لب تشنه، خضر در پی صحرای کربلاست
باز این چه شورش است که درخلق عالم است
نیل فرات تشنهٔ موسای کربلاست
عیسی به عرش رفت ولی روضه خواند و گفت
عریان به روی خاک، مسیحای کربلاست
***روضهٔ امشب روضهٔ ظهر عاشورا است .. دیگه پیشواز
عاشورا میری شب پنجم* ..**
باید علی شود زکریای کربلا
وقتی که روی نی سر یحیای کربلاست
مجنون کجاست تا که ببیند چه چشم ها
دنبال ردّ محمل لیلای کربلاست
بعد از گذشت این همه سال از شهادتش
خلقت هنوز مات معمای کربلاست
ای با خبر ز سر معمای شما بگو
ای روضه خوان ناحیه آقا شما بگو
*** تو برامون روضه بخوان آقا جان .. آقا*:**

نوشته اند که جدت کفن نداشت
 گیرم کفن نبود چرا پیرهن نداشت
*** از همین الان دلت هم بره مدینه هم کربلا .. فقط به چیزی
 بهت توصیه کنم، عزیز دلم ساکت بشینی توی مجلس
 حضرت زهرا تو مجلس ابی عبدالله خودت بعداً حسرت
 میخوری .. آخه امام صادق فرمود میخوای مادر ما زهرا رو
 یاری کنی؟ تعجب کرد ابوبصیر! آقا جان چرا نمیخوام؟! اما
 من کجا و یاری کردن حضرت صدیقه سلام الله .. چیکار
 میتونم کنم؟.. حضرت فرمود تو روضه های جد غریمون
 ناله بزنی .. با ناله هات مادر ما زهرا رو یاری میکنی* ..**

از پای کوب اسب سواران شنیده ام
 بردند روی نیزه سری را که تن نداشت
 پیچیده بود در خودش از آتش عطش
 داغی که داشت در جگر خود حسن نداشت
 انگشتی که با خودش آورده بود کو؟!
 ای کاش هیچوقت عقیق یمن نداشت
 چشمی به چشم قاتل و چشمی به خیمه ها
 همراه کاروان خود ای کاش زن نداشت
 حق با شماست شام و سحر گریه میکنید
 جای سرشک خون جگر گریه میکنید
***السَّلَامُ عَلَي قَتِيلِ الْمَطْلُومِ وَ عَلَي اَخِيهِ مَسْمُومِ .. امشب باید
 به هر دو امام سلام بدی .. صاحب روضه امشب و فردا
 شب، هم ابی عبدالله است هم امام مجتبی* ..**

برادر تشت خون را لاله باران کرد یادم هست
 و بغض خویش را در سرفه پنهان کرد یادم هست
 صدا زد رفتم اما با تو در هر حال خواهم بود
 برادر با تو تا هنگامه گودال خواهم بود
 برادر آنکه شمشیرش خرافات جمل را کشت
 شکوهش جیب طاعوت جهان لات و هول را کشت
 برادر پای حرفش ماند و با من در سفر آمد
 برادر پا به پایم به همان خون جگر آمد
 سخن فرمود با لب های قاسم مرگ شیرین شد
 و ثار الهی ام با خون عبدالله رنگین شد
 درون مقتل اینک لطف خود را بیشتر کرده
 برایم دست خود را سایه سر نه سپر کرده



بیا خواهر بین خونِ جگر بر خونم افزوده
 شکست آن شیشهٔ عطری که لبریز از حسن بوده
 شمیم عطر او را در مشامم از ازل دارم
 به عبدالله آغوشم حسن را در بغل دارم
 عجب پیراهنی از دست خواهد رفت در بازار
 که از بوی حسین آکنده از عطر حسن سرشار
***نانجیب حرملهٔ ملعون آخرین تیرشو اینجا در کمان قرار داد
 .. آخرین تیری که عبدالله رو به بدن ابی عبدالله دوخت*..**
 یکی شد بیکرم با او، تو هم این را روایت کن
 شباب اهل جنت را بیا باهم زیارت کن
 تو هم مانند من دور از وطن هستی بیا خواهر
 اگر دلتنگ آغوش حسن هستی بیا خواهر
***زینب جان تو امانت دار خوبی بودی .. وظیفه ت خوب انجام
 دادی .. دست عبدالله تو دست زینب، هرچی تلاش میکرد
 دست و از دست عمه جدا کنه محکم دست و گرفته بود ..
 دستور ابی عبدالله .. فرمود حواست بهش باشه این خیلی
 بی قراره .. من قاسمم رفته هنوز خجالت زدهٔ حسن هستم
 .. هی میگفت عمه دستمو رها کن .. بین عمو دیگه جون
 نداره .. بین به سختی خودشو داره رو ذوالجناح نگه میداره
 .. اما همچین که اون نانجیب تیر سه شعبه رو به قلب ابی
 عبدالله زد..**
 بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد..

یه وقت صدا زد والله لا أفارق عمی .. دستشو از دست عمه
 جدا کرد دوان دوان داره میاد سمت گودال .. غیرتیا تو دل
 اینهمه حرامی .. عبدالله میدوه زینب میدوه .. گاهی چادر زیر
 پای خانوم می پیچه .. هی روی زمین میفته .. وا محمدا .. وا
 علیا .. وا اماه .. وا حسینا .. تا رسید این بحر بن کعب ملعون
 شمشیر آخته بالاسر ابی عبدالله گرفته یه لحظه دیر
 میرسید سر ابی عبدالله رو نشونه گرفته بود .. فرمود **وَيَلَاكَ
 يَا بَنَ حَبِيبَةٍ .. أَتَقْتُلُ عَمِّي؟** ..! میخوای عمو منو بکشی .. مکه
 من مرده باشم .. شمشیر و پایین آورد دست و جلو آورد ..
 تاحالا عمو رو صدا میزد تا شمشیر رسید به استخوان دست
 یه مرتبه یاد خاطرات بابا افتاد کوچه رو براش تعریف میکرد
 تا شکستن استخوان رسید گفت وا اماه*..

شبيهه کودکی هامان بساط گریه بر پا کن
 بیا یک بار دیگر چادرت را خیمهٔ ما کن
 بیا خواهر بیا این حنجر کوچک سخن دارد
 گلوی سرخ عبدالله آهنگ حسن دارد
 بیا خواهر که دارد از گلوبش این دم آخر
 صدای روضه می آید صدای روضهٔ مادر
 فلک دیدی چه خاکی بر سرم شد
 به طفلی رخت ماتم بر تنم شد
 الهی بشکنند دست مغیره..
 میان کوچه ها بی مادرم کرد..

عمه، دیگه عمو رفته از حال
 ای وای شده تن زخمی پامال
 نیزه، به روی نیزه میریزن
 گیر افتاده عمو توی گودال
 عمه، نگاه کن نگاه
 چه غوغاییه توی قتلگاه
 عمه، چه بد میزنن
 چقدر پشت هم لگد میزنن
 عمه، غریبه عمو
 بمیرم تنش شده زیرو رو
 ای وای، عموجان حسین..

چشمام خیره به گودال میباره
 زخمتا قدر یک دنیا غم داره
 ای وای، چی دارم اینجا میبینم
 نامرد پا روی سینه ش میزاره..
 قلیم، ز غصه پره
 لبات مثل چوب بهم میخوره
 پر خون، شده روی تو
 کی نیزه زده به پهلو تو
 ای وای، عموجان حسین..

*** پای این روضه آدم باید جون بده .. داد زدن کوچیکترین
 کاربست که منو تو میتونیم انجام بدیم*..**



غارت همیشه تموم این گودال
وقتی که تن بی سر شد پامال
ای وای، به پیش چشمای زینب
میشه سر لباس تو جنجال
رو خاک تو دست میکشی
به سختی داری نفس میکشی
هر کی با هرچی داره
یه زخمی روی تنت میزاره..

***این دستا رو بیار بالا همین اشکای چشم روی دست بگیر
به حق زینب علیها سلام عجل لولیک الفرج*..**





السلام عليك يا مولاتی یا فاطمه الزهرا

با حق بگو از نوکران غم را نگیرد
دار و ندار ماست، ماتم را نگیرد
ماه حسین آمد بخواه از مادر او
از ما گنهکاران محرم را نگیرد
از چشم های گریه کن های حسینش
ارث به جا مانده از آدم را نگیرد
دل بستگی ها را بگیرد، صحبتی نیست
اما فقط ذکر حسینم را نگیرد
پرچم بماند بر زمین و زنده باشد؟!
حاشا بر آن نوکر که پرچم را نگیرد
گمراه خواهد شد یقیناً هرکسی که
دامان او، این جبل محکم را نگیرد
یک عمر با هم در عزایش گریه کردیم
از ما خدا این اشک باهم را نگیرد
ای کاش شمشیر و سنان و خنجر و تیر
جسم ولی الله اعظم را نگیرد
حداقل ای کاش در گودال، قاتل
در پنجه، موی شاه عالم را نگیرد

کس نیست تا با ساربان او بگوید
این گونه از انگشت، خاتم را نگیرد
«شاعر: محمد جواد شیرازی»

وقتی عمو اجازه نداد بره، گریه کنان اومد تو خیمهٔ نجمه
خانم، مادر .. عمو اجازه نداده، میگه من هر وقت دلم برا
حسبم تنگ میشه به اون صورت قشنگت نگاه میکنم .. مادر
همه رفتن، علی اکبر رفت، دیگران رفتن .. مادر یه لبخند
تلخی زد گفت عزیزم صبر کن .. تو خیمه یه ساروق بسته
ای داشت باز کرد پارچهٔ سبزی درآورد گفت ببر اینو بده عمو
اذن میدان رو میده .. اومد پیش ابی عبدالله .. ای عزیز دلم
ای همه کسم .. پارچه رو به حضرت داد حضرت ساروق
بسته رو باز کرد دید یه کاغذی داخلش .. باز کرد دید دست
خط حسن .. انقدر ابی عبدالله گریه کرد .. قاسم بغل کرد ..
راوی میگه انقدر با هم دونایی گریه کردن تا هر دو رو زمین
افتادن .. نوشته بود حسین جان، بچه های من میان کربلا ..
اجازه بده برات جون بدم .. انقدر این آوازده خوشحال شد ..
صورت قاسم پوشاند وارد میدان شد طلب کرد مبارز .. یکی
گفت این بچه س دیگری گفت اگه بچه ست برو میدان
باهاش جنگ .. ازرق یکی از پسرانش فرستاد، به سرعت
آقا نابودش کرد .. دومین پسر، سومین پسر، چهارمی ..
یکی گفت ازرق تو میترسی در مقابل این بچه جلو بری و
بجنگی! گفت من مبارزه میکنم با هزار سوار. گفت برو
میدان، اومد .. گفت چیجوری بکشمت؟! گفت به من میگی
چیجوری بکشمت؟! تو که عرضه نداشتی بند پوتینت ببندی
اومدی با من بجنگی!! ازرق تا سرش انداخت پایین چنان با
شمشیر زد .. قریونت برم .. یه وقت دیدن از تو خیمه زن ها
صدای تکبیر بلند شد ماشالله ابن الحسن .. خوشحالی زنها
طول نکشید .. یهو دورش کردن .. همه قدیمیا فیض برون
اول کاری که کردن با نیزه بهش زدن، بدن از رو اسب آوردن
پایین شروع کردن لگد کوب کردن ..

دوش در خیمه اش از قصه نجاتم دادند
تا فدایش بشوم برگ براتم دادند
از غسل حرف زدم شاخه نباتم دادند
یا حسن گفتم فوراً حسناتم دادند



بی خیال همه ام حضرت او را عشق است
پدرم یاد به من داد عمو را عشق است
قاسم من که به یل های عرب هم زده ام
با همین سن کمم مُرشد این میکده ام
با زره کار ندارم به کفن آمده ام
من سر ازرق چندین پسرش را زده ام
أشهدُ أن حسین ابن علی ثارالله
وقت جنگم همه گفتند که ما شاءالله
ولی الآن بدنم بین بیابان مانده
به تن من اثر سم ستوران مانده
عمو از دیدن من خم شده حیران مانده
روی لبهام فقط ذکر حسن جان مانده
سنگ ها بوسه گرفتند همه از رویم
پیچ خورده است به یک نیزه کوفی مویم
لگدی خورده به روی پر افتاده من
کج شده زیر لگدها سر افتاده من
خم شده از چند جهت پیکر افتاده من
وای بر حال دل مادر افتاده من
خبرم را ببر ای باد برای زهرا
پهلویم درد گرفت است فدای زهرا
ای عمو پُر شده در هر گذر آوازه من
مثل یک ظرف عسل ریخته شیرازه من
کیف کن کیف کن الآن ز قد تازه من
زره جنگ ابالفصل شد اندازه من
وقتی سوار اسپش کردن، پاهاش به رکاب نمیرسید ..
وقتی ابی عبدالله سینه اش رو گذاشت به سینه قاسم
بلندش کرد، همه دیدن پاهای قاسم به زمین کشیده میشه

..
ماه حرم شد از خیمه عازم
سقا صدا زد جانم به قاسم
بت شکن آمد، کفن به تن آمد
با سربنده سبز جانم حسن آمد
جانم حسن جان، ای جانم حسن جان

نقش بازویش ذکر جاء الحق
 با یک ضربه زد گردن ازرق
 بر پا شد طوفان شد فاتح میدان
 نعره کشید عباس ایولله عمو جان
 جانم حسن جان، ای جانم حسن جان

قاسم شوره جمل را به تنت میبینم
 از تو آقایی بابا حسنت میبینم
 مرگ در ذائقه ات مثل غسل شیرین است
 روح توحید میان سخت میبینم
 جای بابای تو امروز کنارت عباس
 بچه شیر حسن آقا شدنت میبینم
 روی لبهای تو با سنگ نوشتند حسن
 خط کوفی به عقیق یمنت میبینم



***یه نگاه کرد، دید یادگار برادرش گفت: عموجان! فرمودی:
 فردا همه شهید میشن، آیا من هم شهید میشم یا نه؟
 فرمود: قاسم! مرگ در نزد تو چگونه است؟ عرض
 کرد: عموجان "أحلى مِنَ الْعَسَلِ" از غسل شیرین تر، فرمود:
 حقا که پسر حسن هستی...
 امشب وقتی داری گریه میکنی، یه یادی هم از بقیع کن، یه
 یادی هم از مدینه کن، امشب بگو: یا امام حسن! شبِ جگر
 گوشه ات آقا، همه امشب اومدیم به عشق شما برا
 قاسم گریه کنیم*..**



هم پریشانِ حسینم، هم پریشانِ حسن
 ای به قربانِ حسین و ای به قربانِ حسن
 روز اول مادرم چشمان من را نذر کرد
 این یکی آن حسین و آن یکی آن حسن
 هر شبی که فاطمه بر روضه هامان می رسد
 هست گریانِ حسین و هست گریانِ حسن
 نه که دنیا، دین مان را هم کریمان می دهند
 من که ایمان دارم از اول به قرآنِ حسن
 زیر ایوانِ نجف دیدم که روزی می رسد
 یا حسن جان می نویسم زیر ایوانِ حسن
 هر کجا رفتم دیدم کار دستِ مجتباست
 بشکند دستم نباشد گر به دامانِ حسن
 نه که تنها این دو شب، گلِ مُحرم می شویم
 شب به شب، تکیه به تکیه باز مهمانِ حسن
 قاسمش وقتی به میدان زد، حسین آهسته گفت
 می رود جانِ حسین و می رود جانِ حسن
 شد حسن، یک ضربه زد ارزق همانجا شد دو تا
 نعره زد عباس، ای جانم به قربانِ حسن
 روضه های ما همه لطفِ امامِ مجتبی ست
 شکر، هر شب می روم در زیر بارانِ حسن
 پیش زهرا آبرو داری کنیم و آوریم
 هی گلاب و دسته گل، یادِ یتیمانِ حسن

***بقیع که نمی تونستیم گل ببریم، به این بهونه برا امام
 حسن و بچه هاش گل آوردیم، رفقا! امشب حواست باشه
 یه وقت نبازی، همه در خونه ی امام حسن، نوکری کنیم برا
 بچه هاش...از کجا شروع کنم؟**

**گفت: مادر! دلم گرفته، بین علی اکبر رفت، دونه دونه
 اصحاب دارن میرن. مادرش گفت: این که کاری نداره، زود
 برو از عمو اذنِ میدان بگیر، تا اذنِ میدان اومد از عموجان
 بگیره، عموجان! اجازه میدید منم برم میدان؟ منم برا شما
 شمشیر بزنم؟ ابی عبدالله فرمود: نه عزیز دلم، تو یادگار
 برادر من هستی. گریه کنان اومد جلوی خیمه، مادرش
 نجمه نگاه کرد، عزیز دلم چی شده؟ مادر جان! عمو به من**

اذن میدان نداده، مادر گفت: این که غصه نداره، کلیدش دست من.

بابات امام مجتبی، به دستخطی نوشتن، نامه ای رو نوشتن، فرمودن: یه روزی کربلا اگر لازم شد بده دست قاسم تا بده دست ابی عبدالله... اینقدر قاسم خوشحال شد، دستخط رو آورد نزد عموجانش... عموجان! این دستخط رو بابام نوشته. نامه رو ابی عبدالله باز کرد، چشمش به دستخط برادرش حسن افتاد، هی دستخط رو می بوسه رو چشماش میکشه، داداش! کجایی بینی حسینت رو غریب گیر آوردن؟

چی نوشته برا حسین؟ عزیز دلم! پسر مادرم! یادت باشه کربلا من نیستم، اگه کار به جنگ رسید قاسم عوض من میدان بره. امر امامش، باید اطاعت کنه، فرمود: قاسم رو آماده کنید، اینقدر این آقازاده خوشحال شد. اما اون چیزی که ناله ی جوانها و نوجوانها رو بلند میکنه اینه: لباس رزم به تن این آقا زاده نشد، عاقبت کفن تنش کردن، وقتی سوار بر اسب شد، پاهاش به رکاب اسب نمی رسید.

من امشب نمی خوام مُعْطَلِتِ کنم، میخوام زودی روضه بخونم: وقتی میخواستن وداع کنن، شیخ جعفر شوشتری میگه: ابی عبدالله و قاسم، همدیگه رو بغل کردن، اینقدر گریه کردن، هم حسین غش کرد، هم قاسم...

شیخ جعفری شوشتری می فرماید: پاهای قاسم به رکاب اسب نمی رسید، اما وقتی این آقازاده از اسب افتاد. "من یه شاره کنم، نمیخوام روضه رو باز کنم" ابی عبدالله از صبح همه رو بغل گرفت، شهدارو همه رو آورد توی خیمه ی دارالحرب، اما وقتی قاسم رو بغل گرفت برگردونه خیمه، میدیدن پاهای قاسم به زمین کشیده میشد، شیخ جعفر شوشتری می فرماید: دو تا علت داره، یا اینقدر داغ بر حسین سنگین بوده قاسم رو با قد خمیده برگردوند به سمت خیمه ها، یا اینقدر بدن زیر سُم اسب ها.... حسین!



صدام که کردی، یهو دلم ریخت
 فهمیدم اینکه، چه بلایی سرت اومد
 دیگه تو پاهام، تَوُون نمونده
 بین عمو چه جوری بالا سرت اومد
 امانتِ برادرم، سینه ات شکسته
 لخته‌ی خون راهِ گلوئی تو رو بسته
 پهلوی تو با نیزه ها، به خون نشسته
 شدی شبیه مادرم
 بلند شو برگردیم حرم
 شرمنده ام از برادرم
 چطور تا خیمه، بیرمت من
 یه کاری کن که، نَفَس عموت بُریده
 دور تن تو، پُر شده از سنگ
 بشکنه دست اونکه موهاش کشیده

***آخه ابی عبدالله تا شنید صدای قاسم می‌آد که صدا میزنه:
 عموجان! کجایی که استخوان هام شکست؟ ابی عبدالله
 وقتی رسید دید یه نانجیب موهای قاسم رو گرفته*...**

رفتی تو از حرم، به آرزوت رسیدی
 وقتی که افتادی زمین بابات دیدی
 بین که زیر سُم اسبا قد کشیدی
 پات نکش، روی زمین
 دارم میسوزم از همین
 خنده‌ی دشمن بین

***بذارید یه اشاره به روضه مادر کنم، ابی عبدالله دوتا شهید
 رو وقتی اومد کنارشون یاد مادرش افتاد، یکی علی اکبر
 بود، یکی بدنِ قاسم بود که دید یکی نیزه به پهلوهاش
 زده، آخ مادر...!**

یادتِ قدیمی ها می گفتن: بچه بادوم، نوه مغز بادوم، نوه
 خیلی برا پدربزرگ و مادر بزرگش عزیز، امشب هرکی برای
 نوه های زهرا گریه کنه، بی بی یه جور دیگه نگاش میکنه،
 اما یادمون باشه، اگه اون روز بین در و دیوار پهلوی مادر رو
 نمی شکستن، اگه سیلی به صورتش نمی زدن، کربلا
 اینجور کسی جسارت نمی کرد، به عشق همه ی
 اهل بیت، دستت رو بیار بالا، بلند داد بزنی: یا زهرا!



بیچاره ام، دل خسته ام، زارم، نزارم
باز آمدم چون ابرِ بارانی بیارم

***حالم خرابه، دهه داره تموم میشه، همه دلخوشیم اینه که نوکریم رو دیده باشی، ته کاری مادرت فاطمه بیاد، یه ای والله بهم بگه برم...همه دلگرمیم اینه آخر دهه بگی: بیا اینم حرم...قدیم چقدر خوب بود، مردم همه حسینی بودن، قدیم ها مُجرم همه ی شهرمون سیاه میشد، اما الان بعضی مسئولین میگن: ما پارچه سیاهی نداشتیم بزنیم. اما مگه ما مُردیم، از خرجی زن و بچه هامون می زنیم، پارچه سیاه می زنیم تو ی شهر...به مولا، امام حسین به ما نیازی نداره، بخدا از هرکی بپرسی که تا حالا امام حسین بدهکارت شده، میگه: نه والله! من اکه یه شب نیام هیئت می میرم، برا هر کسی یه کاری کرده، مریضمون رو شفا داده، اولاد بهمون داده، کربلا بُرده مارو...”رفیق روزای بی کسی، می دونم به دادم میرسی*...”**

قلبِ سیاه و چشمِ خشک آورده ام من
اشکم نمی آید، گره خورده به کارم



*** ای رفیق! امام حسن خیلی غریب، هر جای این ایران الان بری، اسم امام حسین، الهی بمیرم، اسمی از امام حسن نیست... آخ بمیرم، روز عاشورا، بچه ی امام حسن رو به جای گل بارون، سنگ بارونش کردن... بذارید از مناجات برم توی روضه*...**

داره میره به میدون، مهپاره ی حجازی
اشکاتونُ بیارید، بریم یتیم نوازی

یک گل و صد تا گلچین، خزونه یا بهاره
اسباتونُ نیارید، بچه ام زره نداره

*** اومد کنار ابی عبدالله، برا هر سواری که می رفت، می اومد به آقا می گفت: من کی باید برم؟ هی شمشیرش رو آماده کرده بود، اومده بود کنار آقا، تا قبل از علی اکبر آروم بود، موقع رفتن علی اکبر اومد کنار ابی عبدالله، گفت: بذار من برم، آقا! فرمود: برو خیمه...**

اکبر رو که جنازه اش رو پاره پاره آوردن، رفت پیش ابی عبدالله، گفت: آقا جان! دیشب قولم دادید. آقا! یه نگاه به قد و بالاش کرد، گفت: چه جور بغرستم؟ برو پیش مادرت فعلاً... رفت توی خیمه، نجمه دید، الان همینجا قلبش بایسته، گفت: چی شده؟ گفت: نمیداره برم...

نجمه گفت: مادر! آروم باش، الان جون میدی... قاسم زد رو پاش، گفت: کاش الان بابام بود، یتیمی همین، همه رفتن، من رو نمیداره برم...

خانم یاد وصیت امام مجتبی افتاد، بعضی ها میگن: کاغذ نامه، بعضی ها میگن: بازوبند... مهم دست نوشسته ی امام حسن، گفت: هر وقت دیدی حال بچه ام خراب، این رو بهش بده، نجمه دید قاسم داره جلوش پرپر میزنه، گفت: مادر! این امانتی رو بابات داده، بین به کارت میداد؟ گرفت:

بدو رفت خیمه ی ابی عبدالله، گفت: عمو! این رو مادرم داده، گفت: بابام داده به من. ابی عبدالله این برگه رو ازش گرفت، این رو بازش کرد، نیزه اش رو زد توی زمین، این کاغذ رو هی به چشمش می کشید، کاش بابات بود، کاش حسن بودی، بین کجا گیر کردم، محاصره کردن من رو... نامه رو گرفت: "مِنَ الْحَسَنِ، إِلَى الْحُسَيْنِ" گفت: قاسم آماده شو بری میدان... خندون اومد توی خیمه ی مادر، گفت: عمو گفته برو... تا گفت، دیدن نجمه مادرش افتاد رو زمین... توی کربلا دوتا زن چادر بستن، یکی خانوم رباب، یکی نجمه، چادرش رو بست از این خیمه به اون خیمه، چی میخوای نجمه؟ کسی زره داره؟ علی اکبر که جوشن داشت آن شد، زره گیر نیاورد" یا الله"...

قاسم اومد راه بیوفته، ابی عبدالله دید زره اندازه اش نیست، عمامه اش رو برداشت، نصف کرد، آورد بر بدن قاسم کرد، گفت: برو مواظبت هستم، حواست به منم باشه، از پشت نزن تو رو، تا راه افتاد، نجمه و زینب اومدن جلو خیمه، نجمه می گفت: بی بی جان! چقدر قاسم شبیه حسن شده، زینب میگفت: "ماشالله" ..نجمه می گفت: بین چقدر خوب رزم میکنه، "لا حول ولا قوه الا بالله" به وقت گرد و خاک بالا رفت، کرد و غبار نشست، نجمه صدا زد: اون اسب قاسم نیست؟ زینب گفت: آره نجمه. گفت: خانوم: بچه ام کو؟ بچه اش رو با نیزه زدن... صدا بالا رفت: عمو! عمو!... یا حسین*

دوره اش کرده اند و دورانِ بلا آغاز شد
دیگر از هر سمت، کارِ سنگ ها آغاز شد

انتقام از قاسم بن المجتبی، آغاز شد
مادرش در خیمه افتاد، تا آغاز شد

بی زره بودن بلایی بر سرش آورده است



یک نفر از مرکب بلندش کرده است

بر زمین افتاده هر اسبی ز رویش رد شده
 استخوانهایش اسیرِ عده ای مُرْتَد شده
 آه! با پهلوی قاسم یک قبیله بد شده
 قد کشیده، قد کشیده، قد کشیده، مَد شده
 سینه اش مثل ضریح است و دخیلش نیزه هاست
 هرکجایِ پیکرش را که بینی جایِ پاست

***حسین رسید بالا سرش، صدا می اومد، قاسم رو نمی
 دید، گرد و خاک نشست، دید یکی رو سینه اش نشسته،
 موهاش رو گرفته، الان که سر رو جدا کنه، داد زد: برو کنار،
 رسید بالا سرش... پای قاسم وقتی میخواست عازم میدان
 بشه، به لگام اسب نمی رسید، یعنی قدش کوچیک
 بوده.. حسین پنجاه و هشت سال، رشید، میگو اومد بالا
 سرش، وقتی اومد بلندش کرد، سینه به سینه چسبیده
 بود، پاها رو زمین بود، این رو دو جور معنا کردن، یا حسین
 خم شده، وای به دومی، یا اینقدر استخوانهای قاسم له
 شده، قدِ قاسم کشیده شد*...**

بال هایِ این کبوتر، به آسمون رسیده
 نجمه بگو: ماشاءالله، عجب قدی کشیده
 واویلتا، واویلا، واویلتا، واویلا...



*فَخَرَجَ قَاسِمُ ابْنُ الْحَسَنِ وَهُوَ غَلامٌ صَغِيرٌ لَمْ يَبْلُغِ الْحُلُمَ.. او مد
 مقابلِ عمو ایستاد.. فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهِ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 اعْتَنَقَهُ " ... برادرزاده رو در آغوش گرفت " ... وَجَعَلَا بَيْكِيَانِ حَتَّى
 عُشِيَا عَلَيْهِمَا " ... عمو و برادرزاده اونقدر گریه کردند در آغوش
 هم، هر دو بی حال شدند " . ثُمَّ اسْتَأْذَنَ الْغَلامُ لِلْحَرْبِ " ... عمو
 میذاری برم میدون؟ " قَابَى عَمُّهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْ يَأْذَنَ
 لَهُ " ... نه... اجازه نمیدم. چه کنه؟ چه کسی رو واسطه
 کنه؟ حال اهل حرم خوب نیست... همه عزادار علی
 اکبرند " ... فَلَمْ يَزَلِ الْغَلامُ يُقَبِّلُ يَدَيْهِ وَرِجْلَيْهِ " ... انقدر دستاش رو
 بوسه زد، دید فایده نداره... افتاد به پاهای عمو... عمو اگه
 شهید نشم جا می مونم... اگه شهید نشم بیچاره میشم...
 روضه من همین یه جمله " : فَخَرَجَ وَدُمُوعُهُ يَصِيلُ عَلَيَّ
 خَدَّيْهِ " ... بهش اجازه داد... اینم معطل نکرد... همچین که وارد
 میدان شد، زرهی که به تن نداره.. کفش جنگی که تن
 نداره... پاش به رکاب اسب نمیرسه... با پیراهن آمده... راوی
 میگه نگاه کردیم، دیدیم داره گریه می کنه * ...

علی اکبر که جوشن داشت آن شد
 تو که جوشن نداری، وای بر من....



*** فقط همین قدر بهتون بگم: راوی میگه گرد و غبار فرو نشست... دیدیم بالاسرش ایستاده"... قَاذَا بِالْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ قَائِمٌ عَلَى رَأْسِ الْعُلَامِ"... بِاللَّيْلِ سِرُّ نَوْجَوَانَ اِیْسْتَادَه اِمَا قَاسِمٌ هِنُوْرٌ زِنْدَه هِسْت"... وَهُوَ يَفْحَصُ بِرَجْلِيَه"... پاهاش رو به زمین می کشه... هی صدا می زنه" یا عمّاه"!... صلی الله علیک یا مظلوم یا اباعبدالله...
 آه از آن ساعتی که همه رفتند تنها شد... عزیز فاطمه افتاد گودی قتلگاه"... وَالْحُسَيْنُ يَجُودُ بِنَفْسِيَه"... دیدند داره پا به زمین می کشه... اینجا که سینه ش سنگین شد... پا به زمین می کشید... به وقت نفساش به شماره افتاد... چندتا صدا شنیده شد... اول منادی از آسمان ندا کرد: "أَلَا يَا أَهْلَ الْعَالَمِ قُتِلَ الْحُسَيْنُ بِكَرْبَلَا عَطَشَانَا"...
 به صدای دیگه شنیده شد... خواهرش صدا می زد: "وَاحْمَدَاهُ! وَعَالِيَاهُ! هَذَا حُسَيْنٌ بِالْعِرَاءِ، مُرْمَلٌ بِالِدِمَاءِ، مَسْلُوبٌ عِمَامَهٍ وَالرِّدَاءِ"...
 به صدای دیگه بلند شد... بانویی صدا می زد: "بُتِّي"... پسرم...
 به صدای دیگه م شنیده شد... از حلقوم بریده صدا بلند شد: "أَحَى... إِلَى"... زینب بیا... به صدای دیگه هم شنیده شد... فقط خدا کنه زینب زود از قتلگاه بیرون رفته باشه... اون ملعون صدا زد: "مَا تَنْتَظِرُونَ بِالرَّجُلِ"... چرا منتظرید...؟! اسب ها آماده اند. جزر و مد دریا شد...**

دارم روی خاكا، تورو می کشونم
 چقد قد کشیدی، گل نوجوونم...

*** آخه راوی میگه وقتی شهید شد "ثُمَّ احْتَمَلَه"... با هزار زحمت نوجوون رو بلند کرد "... فَكَأَنِّي أَنْظَرُ إِلَى رَجُلِي الْعُلَامِ تَخْطَانِ إِلَى الْأَرْضِ"... پاهای نوجوان به زمین کشیده می شد... یادگار برادر رو با خودش می برد به خیمه ها "... وَقَدْ وَضَعَ حُسَيْنٌ صَدْرَهُ عَلَى صَدْرِهِ"... عزیز دلش رو به سینه چسبانیده بود*....**

دارم روی خاكا، تورو می کشونم
 چقد قد کشیدی، گل نوجوونم... گل نوجوونم...
 کجایی کجایی؟! ببینی برادر

چه مردی شده! نوجوونِ تو حالا
یه روزه چه قدّی، کشیده بمیرم
الهی بمیرم از این قدّ و بالا...
نمی‌دونی با من چه کرده...
تماشای برگشتن تو
بمیرم که چیزی نموند از پیرهن تو
بمیرم برای غم تو...
برا سن و سالِ کم تو...
تنت دیگه داره، جدا میشه از هم
مَثِ یه عمامه، که وامیشه از هم
سرتو گذاشتی، روی سینه‌ی من
دارم می‌شنوم خس خس حنجرت رو...

***کی داره میگه این حرفا رو... نکنه زینب داره میگه*....**

تنت دیگه داره، جدا میشه از هم
مَثِ یه عمامه، که وامیشه از هم
سرتو گذاشتی، روی سینه‌ی من
دارم می‌شنوم خس خس حنجرت رو...
نمیدارم اما توو این آخرین دم
بذاری روی خاک غربت، سرت رو

***مادرش ببخشه من رو... از اینجا به بعدش از زبان
مادرشه*...**

میادا سر محتضر رو
بذارن رو خاک، وقتِ رفتن
که سنگین بشه سینه وقتِ جون سپردن...
بمیرم برای غم تو
برا سن و سال کم تو

«شاعر: رضا یزدانی»





درد داریم از آزل، دنبالِ تسکینیم ما

*** ما خیلی وقت ها هر چی میکشیم از بی دردی است، بودن و نبودن آقا برا ما فرقی نمیکنه، لذا وقتی یکی از اولیاء خدا مشرف شد خدمت امام زمان، یک لیوان آب دست حضرت داد، حضرت فرمود: اکه مردم به اندازه این آب تشنه ی ما بودن الان ما آمده بودیم*...**

درد داریم از آزل، دنبالِ تسکینیم ما

شب به شب در کوچه می گردیم، مسکینیم ما

*** خوب جایی اومدیم "یا اَبَّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَاَهْلَنَا الصُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعِهِ مُرْجَاهٍ فَاَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا، إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ" مگه میشه شما گدا رو از در خونه ات نا امید رد کنی؟ باید گدا بشی تا به چیزی کف دستت بریزن، باید التماس کنی تا به نگاه بهت بکنن، باید مثل شهدا بشی که نیمه شب ها پا میشدن روی سجاده اشک می ریختن، ناله**



میزدن، اونوقت ابي عبدالله مي خريد اونارو... ان شالله ابي عبدالله سر مارو هم لحظه ي آخر به دامن بگيره، چشمامون رو باز كنيم بينيم ارباب بالا سرمون نشسته، مگر ميشه يه عمر ازش دم بزني لحظه ي آخر بالا سرت نيا، اين آقا بالا سر غلام سپاه هم رفت، بخدا بالا سر همه ي شما مياد*...

مثل پروانه در آتش هم مطيع كامليم
شمع مي داند كه خيلي اهل تمكينيم ما

***شهدا هر كدوم يه چيزي ميخواستن قبل از شهادت، يكي مي گفت: من دوست دارم مثل علي اكبر برم، يكي مي گفت: من ابالفصلي ام، دوست دارم دستام قطع بشه شرمنده ي اربابم نباشم، يكي ميگفت ميخوام يه نشاني از مادرم فاطمه داشته باشم، بعضي هام مي گفتن:**

يكي درد و يكي درمان پسندد
يكي وصل و يكي هجران پسندد
من از درمان و درد و وصل و هجران
پسندم آنچه را جانان پسندد*

فرش روضه خانه ها را روز جارو مي زنيم
با كتيبه نيمه شب سرگرم تزئينيم ما
روضه خوان لب وا كند، ما گريه را سر مي دهيم
آنقدر شب هاي عاشورا دهن بينيم ما

***كافي فقط يه نفر از زبان بي بي دو عالم فاطمه بگه " :
بَتِّي*...!**



سال ها در عمقِ آن گودال گیر افتاده ایم
 سال ها گریه کنِ آن جسمِ خونینیم ما
 بیشتر از شمر، خولی را خدا لعنت کند
 باخبر از ماجرایِ رأس و خُرجینیم ما

*** فقط شبِ سوم که نباید روضه ی رقیه رو خوند، گفت:
 بابا! باشه، تو تنور خولی میری، تو تشت طلا میری، دیر
 راهب میری، تو خُرجین مرکب هاشون میری، فقط تو دامن
 من نمیایی؟ دارم دق میکنم*...**

داغدارِ روضه ی بزمِ شراب و خیزران
 داغدارِ روضه ی آن تشتِ زرینیم ما
 #شاعر بردیا محمدی

*** خیلی جلو رفتیم، برگردیم عقب، هنوز حسین زنده است،
 هنوز عباس زنده است، هنوز قاسم زنده است، هنوز
 دستای زینب رو نبستن، هنوز کوچه به کوچه این زن و بچه
 رو نمی گردونن، هنوز از محله ی یهودی ها خبری نیست،
 هنوز قاسم هست، حبیب و بُریر هست، همه مثل پروانه
 دور حسین می گردن، هنوز اون لحظه نرسید که ابی
 عبدالله با غربت دور و بر خودش رو نگاه کرد، گفت: "أینَ
 المُسَلِمِ؟"***...

به جلوه آمده ای با رُخِ نقاب زده
 چه کس به قرص قمر این چنین حجاب زده



صلاه ظهر تجلی نموده ای اما
رخ تو طعنه به رخسار آفتاب زده

دهان هر که تو را خوانده طفل می بندی
کدام بی ادبی حرف بی حساب زده

دوباره نام حسن زنده شد در این عالم
که بچه شیر جمل پای در رکاب زده

***اینقدر روز عاشورا قاسم بن الحسن نگران بود، از صبح نگران بود، منتظر یه خبری بود، روی پای خودش بند نمیشد، یکی یکی شهدا که میرفتن به میدان، قاسم همش می گفت: نوبت من کی میشه؟ آخه عموم به من گفت: قاسم تو هم شهید میشی، به بلای عظیمی هم دچار میشی.. پس کو؟ چرا خبری نمیشه؟ مادرش اومد دید پشت خیمه ها زانوهاش رو بغل گرفته، عزیز دلم چی شده چرا ناراحتی؟ گفت: مادر جان! رفتم اذن میدان بگیرم عموم به من اجازه نمیده، چیکار کنم؟ گفت: من راهش رو بلام، برا روز مبادا دست خطی از بابات حسن نگه داشتیم، صندوقچه رو باز کرد، نامه یا بازوبندی داد گفت بردار ببر، رمز رفتت همینه، با عجله اومد گرفت دوید سمت عمو، تا این نامه رو داد دست عمو، عمو نامه رو باز کرد، چشمش به خط برادر افتاد، رو چشمش گذاشت، هی نامه رو بو می کرد، می گفت: بوی حسنین رو میده.. وقتی نامه رو خوند گفت: حالا برو به میدان، وقتی خواست بره میدان، ابی عبدالله با تحُّ الحنکِ عمامه اش صورتش رو پوشوند، چندتا علت برایش گفتن، یکی اینکه چشمت نزنن*...**

نگاه شور ز روی تو دور ، پور حسن



که چشم؛ زخم شرر بر دلِ کباب زده
 کفن به جای زره بر تنت کند مادر
 به اشک دیده به گیسوی تو گلاب زده
 مدینه زندگی مادرم ز هم پاشید
 چه ضربه ها که به اولاد بوتراب زده

***راهی میدان کرد قاسم رو، اینقدر برای شهادت عجله
 داشت، راوی میگه: اینقدر با عجله اومده بود دیدم بند یکی
 از کفش هاش بازه، پاش به رکاب اسب نمیرسه، استاد
 رزمش عباس، قاسم که رفت به جنگ ارزق شامی و
 پسرانش، عباس هی فرمانش میداد، قاسم اینطور ضربه
 بزن، حواست به این طرف باشه، حواست به اون طرف
 باشه، اما بمیرم یه وقت دیدن عباس نشست، همینکه
 قاسم ناله زد ای عمو بیا کمک...، یه وقت دیدن اسب ها
 دارن از رو بدن رد میشن، با یه صدای کم جوهری هی
 میگه: عمو!
 پاهاش به رکاب اسب نمی رسید، اما ابی عبدالله میخواد
 بدن رو برگردونه، سینه به سینه ی قاسم، دیدن این پاها
 داره روی زمین کشیده میشه، بدن کوبیده شده، فد حسین
 خمیده*...**

عمو ز خیمه رسیده بین شتاب زده
 عدو به گیسوی آشفته ات خضاب زده

چه بد سلیقه عزیزم تراش خوردی تو
 به نعل کهنه چه کس بر رُخت رکاب زده

ز زخم سینه و پهلو و صورتت پیداست

کسی که ضربه زده از روی حساب زده

به زیرهر لگدی موج می زند بدنت
شبيه آنکه کسی پا به روی آب زده



خوب است که عاشق جگری داشته باشد
آشفته‌گیه بیشتری داشته باشد
حاجات بهانه‌ست که ما اشک بریزیم
خوب است گدا چشم تری داشته باشد
***خوش به حاله اونایی که چشم تر دارن.. خوش به حاله
اونایی که یه اشاره و تلنگر شب بششم محرمشون بسه ..
مگه امام صادق نفرمود» اَنَا قَتِيلُ الْعَبْرَةِ لَا يَذْكُرُنِي مُؤْمِنٌ إِلَّا
بَكِي***»

ای یار سفر کرده نگاه پر لطف
وقتش شده بر ما نظری داشته باشد
دیگر نگویمت که بیا دست من بگیر
گویم گرفته ای ز عنایت رها مکن
**نکنه آفاجان دستمو رها کنی .. چشم بهم بزنی این شبها
تموم میشه داریم به عاشورا میرسیم*..**
ای یار سفر کرده نگاه پر لطف
وقتش شده بر ما نظری داشته باشد
گر سنگ دلم باز تعلق به تو دارد
هر کعبه ای باید حجری داشته باشد



مگه نفرمود دلِ دوستانِ ما حرم ماست.. قلبِ شیعیان ما حرم ماست .. الحمدلله از شبِ اول تا حالا دارم کم کم زلال میشم .. همش نگاهِ شماست آفاجان**..

پرواز من این است که یک کنج بیفتم
این بال بعید است پری داشته باشد
سر میزنم آنقدر به در تا در بگشایی
خوب است گدا هم هنری داشته باشد

*خیلی امشب حواستون جمع باشه، شبِ قاسم ابن الحسن .. به منو تو یاد داد این نوجوان پرواز روح بزرگ میخواد، سن زیاد نمیخواد به سن و سال نیست**..

سر میزنم آنقدر به در تا بگشایی
خوب است گدا هم هنری داشته باشد

*خوب گذاشت همه حرفارو زدن .. حبیب گفت، ظهیر گفت،

بربر گفت .. مسلم ابن عوسجه گفت، عباس گفت، علی

اکبر گفت .. هرکی یه چیزی گفت شبِ عاشورا .. قاسم

چشم از عمو بر نمیداشت .. یه جایی اومد وسط میدان یه

جایی اومد سوال کرد تا دنیا دنیااست این جمله بر تارکِ

تاریخ میدرخشه .. تا عمو فرمود شهادت نزد تو چگونه

ست؟! درنگ نکرد، احلی من العسل .. از عسل شیرین تر

عمو .. بعد یه سوال کرد آیا عموجان منم کشته میشم

فردا؟!.. لذا روز عاشورا هی رفت و آمد .. ابی عبدالله هیچ

شهیدی رو به راحتی اجازه نداد حتی غلام سیاهش .. به

غلام سیاهشم گفت تو رو آزادت کردم بعد گریه کرد گفت

آفاجان کجا برم بی حسین .. چون رنگم سیاه، چون بوی

بدی دارم میکید برو!.. تنها شهیدی که تا اجازه گرفت مقتل

میگه قَاسْتَأَدَنَ أَبَاهُ فِي الْقِتَالِ فَأَذَنَ لَهُ .. تا گفت برم، گفت برو

علی اکبر بود .. تنها شهیدی که بلافاصله اجازه گرفت علی

اکبر بود .. اما قاسم رو اجازه نداد .. هم یادگار برادرش بود ..

هم یتیم برادرش بود .. هم امانتِ برادرش بود .. بعضی از

مقاتل نوشتن وقتی دید کار به جایی رسیده که عمو اجازه

نمیده اومد سراغ مادرش تو خیمه ها .. مادر دیگه نمیتونم

طاعت پیارم .. اومدم تو خیمه دارالحرب دیدم بدنِ علی

اکبر ارباباً ارباست .. عموم یه پسر دیگه داره اسمش قاسم

بزار برم .. مادر دید خیلی آماده پروازه .. اون بازوبندُ به

بازوش بست گفت برو به عمو بگو این بازوبند یادگارِ بابام ..

ابی عبدالله بازوبند نگاه کرد نامه ای رو بیرون آورد دید به خط برادرش امام مجتبیٰ به جمله نوشته .. تا دستخط برادر دید شروع کرد گریه کردن قاسم بغل کرد.. سه بار ابی عبدالله قاسم رو بغل کرده تو کربلا .. بار اول تو خیمه دارالحرب کنار بدن علی اکبر .. قاسم دید عمو داره بلند بلند گریه میکنه .. اومد کنار عمو شروع کرد ناله زدن عمو من هستم نکنه تنها بری .. حضرت بغلش کرد.. بار دوم زمانی بود که اذن میدان میخواست بگیره، نامه پدر رو داد .. اینجا نوشتن عمو و برادر زاده انقدر گریه کردن» فَعَشَى عَلَيْهِمَا «.. یعنی هر دو به حالت بیهوشی افتادن .. بعد اجازه میدان داد، حالا میتونی بری میدان .. اما چه میدان رفتنی .. به جمله بگم کنایه فهما صدا ناله شون بلند شه .. هرکاری کردن به زره اندازه قاسم نشد .. به لباس و سپر اندازه ش نشد .. به کلاه خود اندازه ش نشد .. لذا ابی عبدالله لباس سفید تنش کرد، به روبند بست سوار اسبش شد .. یا الله اهل روضه جلوتر از من برن.. انقدر این نوجوان بدنش نحیف بود نوشتن پاش به رکاب اسب نرسید .. حالا نوه علی اومده وسط میدان:

شور در پهنه صحرا انداخت

موج در سینه دریا انداخت

یک همورد ندارد بس که

هیبتش لرزه به صحرا انداخت

عباس داره نگاه میکنه ، ابی عبدالله داره نگاه میکنه .. این

بزرگ شده دست عباس..

باد تا بند نقابش وا کرد

پرده از محشر عظاما انداخت

شروع کرد رجز خواندن **إِنْ تَنْكُرُونِي فَأَنَا ابْنُ الْحَسَنِ** .. همه

مات و متحیرن کیه این نوجوان اومده وسط میدان..

عاقبت ازرق شامی آمد

رو به قاسم نظری تا انداخت

اول به قول و زبان و ادبیات ما قاسم رو دست کم گرفت

پسراش فرستاد به نبرد با قاسم .. ازرق شامی چهار تا از

پسراش فرستاد اما این سمت میدان نوه علی .. پسر جنگ

آور حمل .. چشم بهم زدنی چهارتا پسرش رو به درک واصل



چهار فرزند به میدان آمد
 دو طرف را ز تقلا انداخت
 همه جا بود سکوتی سنگین
 عرش هم چشم به آنجا انداخت
 دست پروده عباس نظر
 تا که بر قامت آنها انداخت
 چهار فرزند حرامی را با
 ضربه ای یک به یک از پا انداخت
 اولین چرخش تیغش از تن
 سرشان را به ثریا انداخت

**ازرق دید خیلی آبروریزی شد، خودش او مد میدان گفت
 داغتو به دلِ عموت میزارم..**

نوبتِ ازرق شامی شده بود
 پیش آنها سر او را انداخت
 همه را ضربه شستش یاد
 ضربه کاری مولا انداخت
 مجتبی باز به تکرار آمد
 بانگِ تکبیر علمدار آمد..

**عباس داره میبینه زیر لب میگه الله اکبر .. دیدن حریفش
 نمیشن، امام زمان من معذرت میخوام .. الله اکبر .. بگم و
 داد بزنن مادرا .. یه نانجیبی گفت اینطور فایده نداره دورش
 حلقه بزنی سنگ بارانش کنید .. دور قاسم حلقه زدن سنگ
 باران کردن .. انقد سنگ زدن از بالای اسب .. یه مرتبه ابی
 عبدالله شنید یه صدای ضعیفی میگه وا اماه.. حسین ... اینجا
 نوشتن ابی عبدالله خودش رو به سرعت رسوند بالا سر
 قاسم .. یه نگاه کرد به بدن:**

ای عمو پاره پاره گشته تنم
 زرهم گشته زخم های تنم
 منم آن یوسفی که گردیده
 بدنم پاره تر ز پیرهنم..
 سیزده سال آرزو کردم

روی دستِ تو دست و پا بزنم

**یه نگاه کرد دید پاهاشو داره رو زمین میکشه .. یه جمله ای
 داره ابی عبدالله حضرت فرمود» عَزَّ وَاللَّهِ عَلَيَّ عَمِيكَ أَنْ تَدْعُوهُ
 فَلَا يُجِيبُكَ، أَوْ يُجِيبُكَ فَلَا يُعِينُكَ، أَوْ يُعِينُكَ فَلَا يُغْنِيكَ عَنْكَ، بُعْدًا لِقَوْمِ**

قَتْلُوكَ .. «سخته برا عموت صداس بزنی کاری از دستش
 برنیاد .. سخته صداس بزنی نتونه کمکت کنه .. اولِ روضه
 گفتم سه بار عاشورا قاسمُ بغل کرد..
 یه بار بالاسر علی اکبر تو خیمه .. یه بار لحظه میدان رفتن ..
 بار سومم اینجا بود .. قاسمُ بغل کرد .. سینه رو سینه
 چسباند .. دوبار اول با بار سوم فرق داره .. یه فرقتش بگم :
 هر دوبار اول سینه این نوجوانُ به سینه چسباند پاهاش از
 زمین کنده شد.. اما بار سوم سینه رو به سینه چسبوند
 پاهاش رو زمین کشیده میشد .. حسین...
 یا فد کشیده ای تو به زیر سم ستور
 یا من خمیده جسم تو تا خیمه میبرم
 میخوام بگم یا ابا عبدالله .. آقا جان، مولای من .. اینجا یه
 سینه سالم اومد رو سینه شکسته .. سینه ای که زیر سم
 اسب شکسته بود .. مدینه ام لحظه های آخر حسین
 خودش انداخت رو بدنِ مادر .. اونجام سینه سوراخ شده و
 شکسته مادر .. با همه وجودت بلند بگو یا زهرا..



«السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اَبَا عَبْدِ اللَّهِ»
 «السَّلَامُ عَلَی الْحُسَیْنِ وَ عَلَی بَنِ الْحُسَیْنِ وَ عَلَی اَوْلَادِ
 الْحُسَیْنِ وَ عَلَی اَصْحَابِ الْحُسَیْنِ»

مانند مویت شد پریشان روزگارم
 نامت دلیلِ گریه ی بی اختیارم



مثل جوان از دست داده، وقتِ گریه
تا هفت خانه میرود داد و هوارم

***هر کی هر چی میخواد بگه، بگه، تکلیفِ مارو امام صادق
مشخص میکنه، امام صادق فرمود: "نوحوا علی الحسیننوح
الثکلیعلیولدها" برا جِدِّ ما مثل مادرایِ جوان مُرده گریه کنید*.**

در روضه وقتی که نگاهم کرده باشی
مانند اسپندِ عزایت بی قرارم

***دیدنی بعضی وقت ها حالت فرق میکنه، توی جلسه که
میآیی قلبت سنگینی میکنه، هنوز جلسه شروع نشده،
نگاهت میوفته روی دیوار، می بینی نوشته شده "اَلْسَّلَامُ
عَلَى الْحُسَيْنِ" آروم آروم بارون از چشمت میاد***

پای پیاده آمدم پایِ مزارت
تا که بیآیی بعدِ مرگم به مزارم

در لحظه ی آخر نگاهِ آخرم گفت
من میروم اما دلم را میگذارم

با داغِ شش گوشه کشیدی گوشِ من را
در فصلِ پاییزِ فراق ، ابرِ بهارم



تنها به شوقِ دیدنِ ماهِ محرم
هر روز دارم روزها را میشمارم

بدجور فقرِ معنوی دارم کمک کن
در روزه کاری داشتی دنبالِ کارم

وقتی تو را زهرا به این بانو سپرده
من هم خودم را دستِ زینب میسپارم

***مادری که نگرانِ جوانت هستی، میگی برا بچه ام دعا کن،
دستش رو بذار تو دستِ حضرتِ زینب*...**

مقتل نوشته خواهرت اینگونه فرمود:
ای وای باقیمانده ی ایل و تبارم

***دیگه از برادرم چیزی نمونده*...**

از آن زمانی که سرِ تو سنگ خورده
سنگِ صبورم دائماً سردرد دارم

***شبِ حضرتِ قاسم، توی شهدای کربلا، همه رو اول سر
بریدن، بعد سوار اسب شدن، رو بدن تازوندن، اما بدن
حضرت قاسم برعکس شد، تا افتاد رو زمین عمو رو صدا زد،
ابی عبدالله حرکت کرد، تا دیدن آقا داره میاد، همه پا به فرار
گذاشتن، از روی بدنِ حضرتِ قاسم رد شدن...وقتی ابی**



عبدالله اومد دید قاسم داره پاهاش رو روی زمین می‌کِشه... امانتِ برادرَم*...

نکش پا رو خاکا، جلو چشمِ دشمن
لبت غرقِ خونِ، همه هستی من

به دامادی تو، ندارم امیدی
زیر سُمِّ اسبا چه قدی کشیدی

پُر از زخمِ کاری رویِ پیکرت
تو دستای کی بوده موی سَرِت؟

دلِ آسمون از غمِ تو گرفت
بمیرم برا دلِ مادرت

بمیرم عمو جون، چرا وا شد آبروت
بمیرم که نیزه، نشستته تو پهلوت

جای تیغ و تیرِ رویِ پیرهن تو
چرا پاره پاره است، تمومِ تنِ تو

جلو چشمِ من، دست و پا میزنی
چرا مادرم رو صدا میزنی

داری می بینی چقدر بی کسَم
تو آتیش به هستیِ ما میزنی

می گردم پیِ تو، میونِ غبارا
تنت رفته زیر، پایِ نیزه دارا

با این زخمِ پهلو، با این زخمِ سینه
میوفتم دوباره، به یادِ مدینه

می بینم که دستت شکسته ولی
من این لحظه ی سخت و سر می کنم

با این ناله های دَمِ آخِرِ
یادِ ناله ی پشتِ در می کنم

***فضه بیا بچه ام رو کشتن...گفت: از یکی از مراجع سئوال
می کنن، مگه امیرالمؤمنین تو خونه نبوده؟ چرا گفته فضه
بیا؟ میگن اون عالم گریه شد: گفته چرا بوده، اما بی بی یه
کار زنونه داشته...بچه ام رو کشتن...
کربلا امام حسین اومد بالا سرِ یه سینه شکسته، مدینه
علی اومد بالا سرِ یه سینه شکسته، حالا علی چی
میگه*...:**

روزِ عروسی مون، بهم یه قول دادی
کنارِ من باشی، تو گریه و شادی



ولی تو رفتی و موندم تک و تنها
قسمت بوده باشم، علی بی زهرا

***اگه پهلوون روی زمین بیوفته خیلی سخته، علی دیگه
زانوهایش توان نداشت*...**

زخمِ زبون و خنده ی دشمن، دلم رو پُر زغم کرد
بغضِ حسن با گریه ی دشمن، پشتِ علیت رو خم کرد

مگه یادم میره، بچه ها ترسیدن
به زخمِ ما مردم، نمک می پاشیدن

اینقدر زدن تا که، تو یاسِ پرپر شی
میخِ در هم نگذاشت، دوباره مادر شی

همه می دیدن، میونِ کوچه، شالی من و تو دستات
زمین می خوردم، زمین می خوردی، علی فدایِ زخمت

حرارتِ میخ و تیزیِ این مسمار
تو رو اذیت کرد، بینِ در و دیوار

خودم دیدم قاتل، لگد به اون در زد
بینِ در و دیوار، تو رو با خنجر زد

جلویِ چشمام، غلافِ شمشیر، میخورد به رویِ بازوت
رحمی نکردن، به محسنِ تو، دیدم شکسته پهلوت

زندگی مو دیدی، چطوری شد غارت
بهم بگو خانوم، چی شده گوشواره ات؟

تو کوچه راتو بست، حرفِ فدک میزد
حسن بهم گفته، تو رو لگد میزد

می گفت که دیدم از ضربِ سیلی، مادر زمین خورد
همش می خندید، وقتی که مادر، چشمش نمی دید

تو گُل بودی، نه وقتِ پرپرت بود
جوان بودی، نه وقتِ مُردنت بود

جوان بودی میانِ، نوجوانان
نه وقتِ زیرِ گِل خوابیدنت بود



«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى فاطمه و ابیها و بعلها و بنیها سرالمسستودع فیها
بعدد ما احاط بهی علمک»

«السلام علیک یا ابا عبدالله و علی الارواح التی حلت بغنائک
...»

از همان روز ازل بعد هدینای حسین
دهنم خورده به شیرینی حلواى حسین
نقطه‌ی دلبری خالق و بنده، حرم است
وسط سجده روی تربت اعلاى حسین
متولد شده‌ی چشم امام حسنم
آمدم گریه کنم گوشه‌ی دنیای حسین
به تباکی وسط اهل بکاء خوشحالم
همچنان قطره که افتاده به دریای حسین
دم اگر داده مسیح از دو دم ارباب است
جان ناقابل من بسته به امضای حسین
زیر قولم نزد من با همه‌ی بار گناه
سر وقت آمده‌ام روضه‌ی شب‌های حسین
هرجوری بود خودم رسوندم..
سلام آقا که الان روبروتونم
من ایستادم زیارت نامه میخونم
حسین جانم..

یه کاری کن پای من از این روضه ها کنده نشه آقا جان .. من

همه زندگیم و سرمایه‌م تو این اشک ریختن برا تو .. سرمایه ای که دارم همین اشکِ چشمم .. روایت میگه فردای قیامت به گوهری میارن تو صحرای محشر که همه انبیاء و اولیاء میگن قیمت این گوهرُ مشخص کنید هرکسی به قیمتی میزاره، از جانب حق تعالی نداره میرسه این گوهر خیلی با ارزش تر .. ندا میرسه صاحب این گوهر رو بگیرد بیاد .. به مرتبه همه میبینن به آقای بی سر وارد محشر میشه .. صاحب این گوهر حسین .. چیه اون گوهر؟! ندا میرسه این گوهر اشکِ بر حسین .. خودِ صاحبِ گوهر قیمتش مشخص کنه .. این شبها به چشمت خواهش کن بگو به قطره اشک برا حسین بریز* ..

محض اینکه نبرد پای من از روضه‌ی او
بگذارم سرم را به کف پای حسین
اربعین پای پیاده بروم یا نروم
فیض چای نجفی می‌برم از چای حسین
چقدر نام تو زیباست اباعبدالله
مشق شب تا سحر من شده املاي حسین
وحشت و ترس ندارم ز شب اول قبر
آبرو داده به من وعده‌ی فردای حسین
شانه‌ی عرش خدا جای عزیز نبوی ست
پس چرا گوشه‌ی گودال شده جای حسین
جلوی چشم تر فاطمه کمتر بزیند
عوض بوسه، نوک چکمه به اعضای حسین

امشبیم شبِ امام حسن .. بریم در خانه‌ی پسرش .. شب عاشورا هرکسی یک سوالی می پرسید، این آقا هم سوال کرد: **عموجان! من هم فردا شهید می شم یا نه؟**
*امشب هم من میخوام از امام حسین (ع) پیرسم عاقبت ماهم به شهادت ختم میشه یا نه؟ ان شالله اباعبدالله
ازمون سوال کنه شهادت در ذائقه شما چه طعمی داره؟ ان شالله ماهم سریع جواب بدیم»: احدى من العسل «شیرین تر از عسل..»

آخه میگن برا مومن، وقتی میخواد جون بده (روایت عرض میکنم شیخ عباس تو منازل الآخره میاره) یک گلی بهش



میدن؛ بو میکنه و از دنیا میره..
میخوام عرضه بدارم برا قاسم گل نیارندن، یه عده از اینا تا
خودشو معرفی کرد و گفت من پسر حسنم؛ یک عده از
اینایی که تو جنگ حمل، از امام حسن(ع) زخم خورده بودن؛
گشتند دورُ بر سنگ جمع کردند. شروع کردند سنگ بزنند..

داغ مدینه دلتو گرفته
پهلوی این نیزه به تو گرفته
نمیشه وایسم و تماشا کنم
دست سیاه کاکیتو گرفته
گفتی حسن همین برای تو بد شد
هر چی که شد سر همین حسد شد
زنده بودی هنوز ولی بمیرم
مرکب اومد از رو تن تو رد شد
گلم چقدر خوش قد و بالا شدی
رفتی توی لشگر و تنها شدی
چی شد تو اون شلوغیا که آخه
یه ساعته هم قد سقا شدی
با پر سوخته پر زدی عزیزم
میشه جوابمو بدی عزیزم
چیکار کنم که پیش چشم تارم
مثل عسل کیش اومدی عزیزم
[شاعر: محمد کاروان](#)

دلم یه روضه خواست شب ششم
دلم به کربلا شده عازم
تو که دو بخشه اسم شیرینت
چرا هجا هجا شدی قاسم؟
شبیبه مجتبی شدی و دشمن
عقده ی باباتُ به دل داره
خدا بخیر کنه داره سمتت
بارون تیر و نیزه میاره
بوی مدینه کربلا اومد
حسن غریبه بچه شم بیشتر

روی سینت که پا گذاشت اون اسب
 یهو چی شد که داد زدی مادر
 زره نبود ولی کفن داری
 فدات بشم شدی مٹ بابا
 بذار نگات کنم دم آخر
 حسن شدی با این قد و بالا
 کفن شده برات لباس جنگ
 زره برات نمیشه اندازه
 بابا تو کوچه شد زمین
 حالا دشمن برات یه کوچه می سازه
 بغض جمل تو سینشون پر بود
 اسباشونم به جنگت آوردن
 کشیده شد قدت بین اسب ها
 تو رو به کل کربلا بردن

همچین که اومد تا صدای قاسم رو شنید؛ دید صدا میزنه:
«عموجان قاسمُ دریاب» یه جمله ای اباعبدالله داره، صدا
 زد: **« قاسم! سخته منو صدا کنی و من نتونم برات کاری**
کنم.» (این جمله شما رو یاد کجا میندازه؟)..
یه خانمی هم پشت در صداس بلند شد..
 علی رو حلال کن، واسه زخم بازوت
 علی رو حلال کن، واسه درد پهلو
 علی رو حلال کن، واسه دست بستش
 نتونست که برداره، اون در رو از روت



بابُ الْحَرَمِ پایگاه متن روضه





السَّلَامُ عَلَيْنُكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبِيِّ

سلام میدهم از دل به ساحتِ ارباب
 ز راه دور روم بر زیارتِ ارباب
 صدای شور حسین و قیام سینه زنان
 چه دیدنیست محرم قیامت ارباب
 رسیده ماهِ محرم حسینیان آید
 به پا شده است دوباره ضیافت ارباب
 به دستِ حضرت زهرا خدا سوایم کرد
 شدم ز روز ازل عبد حضرت ارباب
 به هرکجا که علم گشت بیرق ماتم
 به روی شانه کشیدم علامت ارباب
 به اشک دیده بشویم لبان خود شاید
 اجازه ای بدهندم به صحبت ارباب
 به ترک یک گنه و چند قطره گوهر ناب
 چه عاشقانه شود حفظ حرمت ارباب
 شود به رویِ دعایم در اجابت باز
 دمی که سجده نمایم به تربت ارباب
 چه کرده این پسر بوتراب که دشمن
 نموده در همه جا مدح شوکت ارباب
 امیر عشق حسین و خدای عشق حسین
 خوشم شدم سر این سفره رعیت ارباب



یقین کنید شفا دست سید الشهداست
پناه هر دو جهان است هیئت ارباب
اگر اراده کند اربعین حرم هستیم
خدایی است به والله قدرت ارباب
حصیر هم دل شب همره دهاتی ها
زبان گرفت بمیرم ز غربت ارباب
رفت داغ دوری اش دامانِ مادر را گرفت
از دم خیمه سر و سامانِ لشکر را گرفت
***همچنین که آوردش وسطِ میدان همه گفتن ما دیگه با این
بچه جنگ نداریم*..**

تیر با چه سرعتی آمد بماند قصه اش
آن چنان آمد که آقا جای تن سر را گرفت
***بارها شنید گوش تا گوش، یعنی سر جدا شده بود به یه
پوست فقط آویزان بود*..**

تیر با یک شعبه هم کار خودش را می کند
با سه شعبه جوری آمد کل حنجر را گرفت
خطبه اش با گریه بود افسوس لشکر خنده کرد
چند لحظه بعد آن خون کل منبر را گرفت
باغبان چه خون دلها خورد باغش سبز شد
با کمان آمد کسی و سیبِ نوبر را گرفت
خون او گر بر زمین میریخت محشر می رسید
این چه خونی بود داغش کل محشر را گرفت
پشت خیمه نیزه ها رفتند پیدایش کنند
نیزه ای در خاک شد جسم محقر را گرفت
آنقدر از این و از آن سیلی و شلاق خورد
تا رُباب از حرمله قنناق اصغر را گرفت

***بمیرم برات حسین .. روضه م همین باشه : راوی میگه
وقتی این بچه خودش انداخت رو زمین همه بغلش کردن،
زن ها دست به دست مگه آروم میشد .. تا دست رقیه دادن
.. همه صورتش میبوسیدن .. صدای گریه که بلند شد ابی
عبدالله از میدان برگشت فرمود: گفته بودم آرام گریه کنید ..
آقاجان این بچه همه رو ریخته بهم .. تا بغلش کرد آرام شد
.. ای مشکل کشا، امشب یه واسطه ای شو بین ما و ابی
عبدالله .. آه .. سکینه خانم میگه وقتی تیر خورد من ایستاده
بودم دیدم بابای عزیزم عبا رو کشید روی بچه به سمت**

**خیمه ها که اومد، دیدم رفت پشتِ خیمه ها دویدم گفتم
ربابِ بیا ببین*..**

شش ماهه یار نازک گلویم
خونِ گلویت شد آبرویم
ای علی جانم میلرزد دستانم
آهسته برایت لالایی میخوانم
لالا علی جان لالایی علی جان..

یکی دو تا نیست این لحظه دردم
با چه رویی من خیمه برگردم
در خیمه مادر منتظر اصغر
روی سینه من پاره شده حنجر
لالا علی جان لالایی علی جان..

آماده کردم یک قبر کوچک
میاید از راه مادر کودک
تو سر بلندی حق داری میخندی
مهلت نشد بابا چشمت را ببندی
لالا علی جان لالایی علی جان..



تپش تپش زدنِ قلبِ ما، حسین حسین
پناه نوکر بی دست و پا، حسین حسین
کسی که گریه گُنش شد دگر چه میخواهد؟!
نوشته ایم به جای دعا، حسین حسین
خدا سپرده همه چیز را بدستانش
سَرِ قنوت بگو با خدا، حسین حسین



***صدات رو آزاد کن: حسین جان، حسین جان*....**

اگر نبود که دنیای ما جهنم بود
رفیق بی کَلکِ هر گدا، حسین حسین
تمام لذتِ گهواره تا شبِ قبر
از ابتدا و چه در انتها، حسین حسین
صدای من که بگیرد فدای نامِ شما
همیشه میزنم آقا صدا، حسین حسین
خودت بگو چه کند، خواهر تو بعد از تو
تنت به خاک و سرت نیزه ها، حسین حسین
«شاعر سید پوریا هاشمی»

***شبِ علی اصغر، خوشبحال اونایی که الان کربلا حرم ابی
عبدالله نشستند، خوشبحال شما که الان تو روضه ی
حسین نشستید، والله جای شکر داره، تو این اوضاع و
احوال دنیا به ما اجازه دادن بیایم بشینیم بگیم: حسین
حسین، لیاقت میخواد برای حسین زهرا گریه کنیم...***

***گفت: تو حرم ابی عبدالله، دیدم خادم، بلند بلند داره با یه
زنی حرف میزنه، گفتم: چی شده؟ بهم گفت: این زن اومده
تو حرم ابی عبدالله کنار ضریح امام حسین نشسته، بچه
اش رو گرفته داره بهش شیر میده، گفتم: این که بد نیست،
گفت: مگه نمی دونی علی اصغر روی سینه ی حسین؟
همه ی شهدا فیض بیرن، امام، شهدای مظلوم مدافع
حرم، شهدای مدافع سلامت فیض بیرن، الهی همه ی
اونایی که عاشق حسین بودن، شهدایی که عاشق حسین
بودن، مخصوصاً شهدایی که اسمشون علی اصغر بوده
فیض بیرن*...***

جلو انداختم گلویم را
تَخُورَد تیر بر لبِ بابا
سربلندم در امتحانِ عطش
گر سرم را گرفته ام بالا
رو زدم تا نجاتشان بدهم
نیست محتاج قطره ها دریا
کاشفِ الكربِ خیمه ام امروز
طفلی بابُ الحوائجِ فردا

اهل توحیدم و در این شش ماه
جای لالا شنیدم لا ، لا
تشنه‌ام تشنه‌ی رضایتِ دوست
تشنگی میکشم برای خدا
جان شش ماهه و نوذ ساله
همه قربان سید الشهدا
گردنم که از عقب می افتد
گلویم تازه میشود پیدا
تا که خونم به دامنت نچکد
دست و پا هم نمیزنم حتی
تیر لشکر اگر مرا نکشد
آخرش میگشدد مرا گرما

*** بچه شیر خواره دیدی یا نه؟ تا گریه میکنه مادر میفهمه
این بچه تشنه است یا گرمش شده، همه تو خیمه های
خودشون بودن، یه خیمه، خیمه ی رباب، یه خیمه خیمه ی
نجمه است، یه خیمه خیمه ی حسین، یه خیمه خیمه ی
زینب، جلوتر از همه ی خیمه ها، خیمه ی عباس، می دونی
چرا جلوتر از همه ی خیمه ها، خیمه ی عباس؟ چون دور تا
دور رو خندق کنده بودن تا دشمن حمله نکنه، خیمه ی
عباس جلوی همه ی خیمه ها بود، یعنی هر کی بخواد به
خیمه ی آل الله نزدیک بشه باید از عباس گذر کنه، آی
ابالفضل! همه چشم و امید بچه ها به عمو عباس، اما هیچ
کدوم از زنها تو خیمه ی خودشون نبودن، همه جمع شدن
بودن تو خیمه ی رباب، همه دارن گریه میکنن، دست به
دست دارن علی اصغر رو میگیرن، میخوان آرومش کنن، خدا
نیاره برا مادری که بینه بچه اش داره بال بال میزنه و تشنه
است، نه آب داره بچه اش رو سیراب کنه نه شیر داره، آخ
بیچاره رباب...**

* تو خیمه ها غوغایی، همه به فکر این
تموم زن ها اومدن، تو خیمه‌ی ربابن
* کی اومده آرومش کنه؟ کی اومده ساکنش کنه؟* ...

رقیه نازش میکنه، بخواب گل بهارم
داداش کوچولو! آب میخوای؟ از چشم آب میارم



* بچه شیرخواره رو دیدی چه دستای کوچیکی داره، نمیتونه گردن بگیره، باید دست زیر گردنش بگیری، اگه از مادرش جداش کنی باید زود ببریش، آخه مادرش دق میکنه، اما ابی عبدالله گفت: رباب! بچه رو بده برم سیرابش کنم، آی رفقا! آی مردم! یه جمله روضه بگم: کدوم یک از شما طاقت دارید بینید باباتون به جایی، رو بزنه، اما بهش بخندن؟ ابی عبدالله فرمود: به این بچه آب بدید، اگه آب بدید میمیره، اگه آبم ندید میمیره...

سر بچه اویزان، یه مرتبه نامرد یه نگاهی کرد، گفت: حرمله! بله امیر، گفت چرا بیکار ایستادی؟ چه کنم امیر؟ گفت: مگه سفیدی گلوی بچه رو نمی بینی؟ نشست رو زانوهایش، تیر سه شعبه ای که مرد افکنه، تیر رو کشید، هنوز صحبت آقای ما تموم نشده، یه وقت ابی عبدالله دید بچه داره بال بال میزنه، همچنین که دید این بچه داره بال بال میزنه، با خودش گفت: خدا! جواب مادرش رو چی بدم؟ دیدن بچه رو آورد، دست برد زیر حلقوم این بچه، خون این بچه رو به آسمان می ریخت... خدا نکنه یه مرد به چه کنم، چه کنم بیوفته، دیدن ابی عبدالله عبا روی سر کشیده، هی می اومد سمت خیمه، هی بر می گشت، خدایا! جواب مادرش رو چی بدم؟

اول کسی که تو این خانواده خجالت کشید می دونید کی بود؟ اونم آقا امیرالمؤمنین بود، بعد از اینکه فاطمه بین در و دیوار بود، وقتی رهانش کردن، هی می اومد سمت خونه، هی بر می گشت*...

رو دستِ بابا، وقتی که رفتی
من دیگه واسه ی خودم فاتحه خوندم
دلشوره دارم برای اینکه
سپیدی زیر گلوٲ نپوشوندم
قناری نخورده آب، بخواب عزیزم
پشت سرت آبی ندارم که بریزم
برو برا یاری بابات همه چیزم
لالایی ای کیوترم
لالایی غنچه ی حرم
برو علی اصغرم

لای لای علی، لای لای علی....

بمیرم ای وای، تیر سه شعبه
 چه جوری تو گلوی کوچیکِ تو جا شد
 حرمله آخه، چیکار باهات کرد
 یه جوری زد که سرت از بدن جدا شد
 تن کوچیک و خونی تو دیگه سرده
 بین غم تو با دلِ بابا چه کرده
 میاد به سمتِ خیمه ها و برمیگرده
 عبا کشیده روی تو
 به رنگِ خونِ موی تو
 پاره شده گلوی تو

*نیومد سمتِ خیمه، دیدن حسین مسیر رو عوض کرد، اومد
 پشتِ خیمه ها، خدا نیاره بابایی خودش با دستِ خودش
 قبر بچه اش رو بکنه، شروع کرد حسین با دستِ قبرِ علی
 رو کندن، بچه رو کنار گذاشته، همچین که قبر رو شروع کرد
 کندن، بچه رو بغل گرفت، صورتِ ماهِ علی رو آروم رویِ خاک
 گذاشت، یه وقت شنید یکی از پشت سر میگه "مهلاً
 مهلاً" برگشت دید رباب، آقا! اجازه بده یه بار دیگه بچه ام رو
 بینم... حسین...



ببار بارون که من، بارونم امشب
 پریشونم، پریشون خونم امشب
 بیا آقا! بیا دورت بگردم



به دنبالِ تو سرگردونم امشب
تو این روضه، گرفته ریشه ام آقا
بیا اینجا کمی آبری شَم آقا

یکم از تشنگی تو، سهم من کن
بخون روضه، بزن آتیشم آقا

بزار از دردِ تنهایی بخونم
از این صبر و شکیبایی بخونم

گمونم پیشِ گهواره نشستی
بذار امشب که لالایی بخونم

***علی لای لای، علی اصغر*...**

اگه عباس هم بازوش زمین خورد
اگه باضربه‌ای آبروش زمین خورد

اینا سخته ولی نه سختر از این
که آقام رو زد، اما روش زمین خورد
***علی لای لای، علی اصغر*...**

«شاعر: حسن لطفی»

***اونایی که مریض آوردید، اونایی که دکتر جواب کرده دارید، امشب کار رو با رباب ببند. امشب همه روزه خون باشید، امشب آب رو بر اهل حرم بستن، از امشب تا عاشورا قول بده سیر آب نخوری، تا توی روزه بتونی بفهمی عطش یعنی چی*...**

تو خیمه ها، قحطی آبِ عباس، یا عباس، یا عباس
بیچاره تر از همه، رُبابِ عباس، یا عباس، یا عباس

شبی که آمدی و عرش در هوات افتاد
سناره دور و بر عَطَر خنده هات افتاد
همین که عَطَر نفسهات در زمان پیچید
زمین برای بزرگی به دست و پات افتاد
برای دلبری از چشم بی قرار حسین
همای عشق به چشمانِ دلرباات افتاد
بزرگِ مردِ قبیله، علی اصغر عشق
کنار نام شما راهی از نجات افتاد
شکوفهٔ سحر بیتِ حضرت ارباب
تو آمدی و علی باز در حیات افتاد
تو مستجاب ترین ذکر هر دعا هستی
ضمانِ حاجتِ هر دردِ بی دوا هستی

***از امشب آب سهمیه بندی شد، همه سهمشون رو می آوردن به رباب می دادن، می گفتن: رباب! تو بچه شیر میدی، رباب هم خجالت می کشید، ببخشید من رو، زحمت دادم*...**

تو مثل یک گل سرخی که بال و پر داری
برای دلبری از دلبران هنر داری
اگر چه کودکی اما گواه تاریخ است
بزرگی از پَرِ قنذاقه ات به سر داری



تویی که یک تنه یک لشگری برای حسین
شبه حضرت سقا دل و جگر داری

*ابی عبدالله از صبح عاشورا دو سه باری که به دل دشمن
می زد، یا می رفت نعلش بچه هارو می آورد، خستگی که
روی صورت می نشست، می گفت: زینب! علی اصغر رو
بیار، بچه اش رو که می دید آقا به کم آروم میشد...
آی رفیق! به این فکر کن اگه انگشت بذاری روی صورت بچه
شیرخواره، جاش می مونه، بذار به کم روضه برات بخونم،
قربون حیای شما برم خانوم رباب! می دید اوضاع حسین رو
به راه نیست، بهش نمی گفت: بچه ام آب میخواد، شیر
میخواد، لذا بچه رو داد زینب، گفت: خانوم به کاریش بکن،
بچه رو دادن ابی عبدالله، منتظر بودن بر سمت میدان، اما
دیدن رفت پشت خیمه، خانوم گفت: کجا میری؟ گفت: صبر
کن، کُلاخودش رو برداشت، عمامه ی پیمبر رو گذاشت، زره
رو درآورد، خانوم گفت: نکن این کار رو، میزنن
شمارو...گفت: نه وقتی با این لباس ها برم، کاریم ندارن...
عبای پیغمبر رو به دوش انداخت "یا الله" نزدیکای میدون که
رسید بچه رو آورد بالا، به سری از این حرومی ها گفتن:
دیدي کم آورد، بچه اش رو آورد آب بیره...
ابی عبدالله شروع کرد خطبه خوندن: "أَنَا ابْنُ أَحْمَدَ مُخْتَارِ، أَنَا
إِبْنُ عَلِيٍّ وَوَلِيُّ اللَّهِ، أَنَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ... يَا قَوْمِ، إِنَّ
لَمْ تَرْحَمُونِي فَارْحَمُوا هَذَا الطِّفْلَ" روضه ام اینجاست، سپاه عمر
سعد، دیدن داره راست میگه، ما با بچه که جنگ نداریم،
شمشیرها رو یکی یکی انداختن، ما فردا جواب پیغمبر رو
چی بدیم، به حرومی رفت گفت: امیر! الان لشکرت بهم می
ریزه، گفت: چرا؟ گفت: چون حسین داره خطبه میخونه،
همه شمشیرها رو انداختن، گفت: برو بگو هلله کن
صداش نیاد، تا من به فکری بکنم، شروع کردن، هلله و کل
کشیدن، آقا! داد میزد: دارم حرف میزنم... عمر سعد داد زد:
حرمه کجاست؟ گفت: امیر دستور بده، کدومشون رو
بزنم... بذار روضه رو ببرم به جای دیگه، امام سجاد هر کسی
رو بهش گفتن که مختار کشت، گفت: حرمه چی شد؟ یکی
گفت: آقا! ما هر کسی رو میگیرم، شما میگی حرمه؟ گفت:

نمیدونی کربلا، چند تا تیر زد، قلبِ همه ی مارو آتیش زد،
یعنی چی آقا! یه تیر می زد ده تا می افتادن. آقا مگه همیشه
با یه تیر ده تا بیوفتن...؟ علی اصغر رو زد: اول رباب افتاد،
بعد رقیه افتاد، بعد زینب افتاد، بعد سکینه افتاد، حسین*...
...

در غمت داده ام از دست عنانم چه کنم
خنده ی آخر تو برده امانم چه کنم
یک طرف خنده ی لشگر، طرفی اشکِ رباب
مانده ام من بروم یا که بمانم چه کنم
تیر را گر بکشم رأس ز هم می باشد
خار را از جگرم گر نکشانم چه کنم

*جنگ تموم شد، تو قافله ها پیچید، هر کسی سر گیرش
بیاد، جایزه می گیره، یه قافله سر گیرش نیومده بود، هی
می گفتن چیکار کنیم؟ دنبال این بودن یه سری بَرن، یه
حرومی اومد گفت: اگه پولم بدین کمکتون می کنم، من
دیدم حسین بچه اش رو بُرد پشتِ خیمه ها، یه وقت شروع
کردن نیزه دارها دویدن سمتِ خیمه ها، بی بی زینب فهمید
چه خبر، گفت: رباب رو ببرید از اینجا نبینه، نیزه دارا نیزه رو
می زدن تو خاک، یه وقت یه نیزه ی خونی در اومد، یکی
صدا زد: "الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر" خاک رو نکندن، با نیزه بچه
رو آوردن بیرون، رباب غش کرد، حسین*...
...



تو کربلايِ دليِ ما
حال و هوايِ محشر
دلا کبابه از عطش
شبِ عليّ اصغر
امشب تو باغِ مُصطفا
گلا رو پرپر مي کنن
مادرا بچه ها شونو
عليّ اصغر مي کنن
يه دستِ آروم مي کِشن
رويِ سر بچه هاشون
بچه رو سير که شير دادن
مي دن به دست باباشون
کلي سفارش مي کنن
گردنشو خم نکنی
جايِ سرش بد نباشه
لباسشو کم نکنی...
بچه ها رو یکی یکی
واردِ هيئت مي کنن
صدایِ گريه تا مياد
مردم قیامت مي کنن

الان مادراتون چه حالی دارند...؟!

تو سینه قلبِ مادرا
انگاری بد جور می زنه

***زینب آمد، رباب بچه رو بده... بچه شو آماده کرد... جفاست
در حق این بانو، فکر کنی امید آب داشت... گفت: همه ی
لشگر من اینه... بذار فدات کنم*...**

تا برنگرده بچه شون
هی دلشون شور می زنه
اینجا همه حسینی ان
صدای شمشیر نمیاد
بچه رو بالا می برن
اما دیگه تیر نمیاد
به بچه های شیرخواره
اینجا دیگه کار ندارن
ای مادرا آروم باشید
بچه تونو پس میارن
اینجا نه قحطی میادو
نه مثل کربلا می شه
اینجا که تیر و نیزه نیست
یه کاسه آب پیدا می شه
«شاعران: حسن بیاتانی و رضا یزدانی»

لالا لالا یکم دیگه دؤوم بیار
یه کم دیگه دندون روی جگر بذار
مشکو یکی بُرده که بر می گرده زود
وقتی می رفت همش به فکر خیمه بود
مده با اشک، زندگی مو به باد
آب می رسه، آگه خدا بخواد
عمو رسید، کنار علقمه
صدای تکبیرش میاد...
لالائی، عموش رفته آب بیاره....



لا لا لا، مَنْ نكن خونه خراب
چیزی نمونده عمو جون بیاره آب
بابات رفته به یاری آب آورش
داره میاد! چرا خمیده کمرش...؟!

*** وَ رَجَعَ الْحُسَيْنِ إِلَى الْمُخَيَّمِ مَنْكِسِرًا حَزِينًا بَاكِيًا، يُكْفِكِفُ
الْدَّمُوعَةَ بِكُمِّهِ * ... "**

علیم داره، میزنه دست و پا
بچم داره، میمیره ای خدا
بین هنوز به سمت علقمه ست
نگاه مضطر بابا

*** علمدار شهید شد... خب چه کار می کنی رباب؟ دعا می
کنم " ...الدعا سلاح الانبياء... " ادعاء يَرُدُّ القضاء ولو أبرم
إبرامها " ... من اهل دعاءم... دعا می کنم * ... "**

لالائی، الهی بارون بیاره...

علی جونم
می شنوی این صدای غربت باباس
می بینی بین دشمنان چقد تنهاس
تشنه لبیک یه یار از این صحراس

*** مگه نمی بینی صدای غریبی بلند کرده... صدا زد: "هل من
ذابٍ يَدُبُّ عن حرم رسول الله " ...مدافع حرمی هست یا نه؟" اهل
من معین ِ يُعِينُنَا لِوَجْهِ اللَّهِ " ...کسی پیدا میشه به خاطر خدا ما
رو یاری کنه؟ دو تا صدا شنیده شد... اول صدای علی اصغر
بلند شد... من هستم... به من دل خوش دار... یه صدا دیگه
هم بلند شد: "فَارْتَفَعَتْ أَصْوَاتُ النِّسَاءِ بِالْعَوِيلِ وَالْبُكَاءِ" ...زن ها
شروع کردن ناله زدن... یه صدای دیگه هم بلند شد... اون
ملعون صدا زد: همه هلهله کنید کسی صداس رو نشنوه * ... "**

علی جونم
تنها شده بابات پاشو یه کاری کن
می برمت توو میدون اونو یاری کن
اشک تموم دشمناشو جاری کن
ریاب مگه جز تو کی داره؟
واسه تقدیم به مولا
خدانگهدارت علی جونم
دلتنگتم از حالا....

***همین جور که بچه رو آماده می کرد، زیر لب یه حرفایی هم می زد...هی دستش رو بلند می کرد سمت میدان*..**

یا ثارالله وابن ثاره...

علی جونم
از تشنگی ترک ترک شده لبهات
از گشنگی نایی نداره دست و پات
ولی بخر آبرومو پیش بابات
علی جونم
قنداقه تو وا می کنم تا راحت تر

***قنداقه رو بسته بودا...شروع کرد باز کردن...خبر داره
انگار...گفت بچه م میخواد دست و پا بزنه وسط میدون*...**

رَجَزْ بِخُونِي تُو مَقَابِلْ لَشْكَرْ
بلند بگی اَنَا بِنُ فَاتِحْ خَيْبِرْ
ریاب مگه جز تو کی داره؟
واسه تقدیم به مولا
خدانگهدارت علی جونم
دلتنگتم از حالا
یا ثارالله وابن ثاره...



*** به دستای خالی ما نگاه کن... پیر شدیم به دردت
نخوردیم... ولی همیشه این جوری نمی مونه... یه روزی
نوبتِ ما هم میشه* ...**

حسین جانم
از اون روزی که من عروس این خونه ام
روز و شب عاشقونه با تو می خونم
توی خوشی و سختی با تو می مونم

*** چقدر این جمله روضه هست... همه دار و ندار من
این... ببخش... اگه اجازه بدی من خودم برم
میدون، حاضرم... از جان عزیزتر، بچمه... تقدیمت می کنم* ...**

قبول کن پس...
اینم تموم لشکر منه آقا
قبول کن از ربابت این کم مولا
بذار فدا بشه مته گل لیلا
مگه از اکبرت چی کم داره؟
یا ثارالله و ابن ثاره

*** من به لیلا غبطه می خورم... چه شهیدی داد* ...**

مگه از اکبرت چی کم داره؟
یا ثارالله و ابن ثاره
نداره قابلیت رو شیرخواره
یا ثارالله و ابن ثاره

**برا بچه هاتون دعا کنید... بگید نوکر امام حسین باشه... کنیز
دخترای امام حسین باشه... حرف آخرش چیه؟! پسرش رفت
میدان... جلوه نمایانی کرد... به شهادت رسید"... ثم قضی**

نَحَبَهُ وَ قُتِلَ بَيْنَ يَدَيِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ... "مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا اللَّهَ مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا..." **پسرش به شهادت رسید، شد مادر شهید... لحن صحبتش عوض شد*...**

حسین جانم
فدا سرت اگه که تیر به حنجر خورد

***امشب آب رو می بدن... امشب حرم آل علی آب ندارد... علمدار هست، الحمدلله... آه! ای اهل حرم... به ساعتی رسید... ای اهل حرم میر و علمدار نیامد... علمدار نیامد... *امشب به پرده دیگه از روضه حضرت علی اصغر برات باز کردن از ملکوت عالم*...**

حسین جانم
فدا سرت اگه که تیر به حنجر خورد
فدا سرت اگه گل رباب پژمرد
حتی بدون تیر علی من می مرد...

***بمیرم برا مادرت... بمیرم برا مادرت... مادرا نگران نباشید... انگار این بچه ها فرق هلهله و چشمان شیطانی با چشمان اشک بار رو می دونند... همه آرومن... خوشحالیم که کسی جیغ نمی زنه بین اینا*...**

حسین جانم
میشه حالا تا خاک نریختی رو اصغر
یه بار دیگه بیاد ببیندش مادر
بغل کنه بچه شو لحظه ی آخر

***اباعبدالله بچه رو دفن کرد... بماند که بعد چه شد... وَ رَمَلَهُ وَ دَفَنَهُ بِدَفْنِ سَيْفِهِ... بچه رو با خون خودش آغشته کرد... محاسن خودش رو هم... اینجا اولین جایی بود که**



**علی الظاهر خضاب شد مستقیماً...هر شهیدی رو که می
بوسید محاسن شریفش رنگین می شد ولی اینجا خون به
صورت مبارکش پاشید...بچه رو به خون خودش آغشته
کرد...او رو دفن کرد...اینجا دیگه رباب می دونید چی گفت؟**
*

رباب مگه جز تو کی داره؟
یا ثارالله و ابن ثاره

***در امام شناسی ارتقاء پیدا کرد و در شهادت اباعبدالله
الحسین وقتی سینه مبارک همسرش سنگین شد...وقتی
نفس هاش به شماره افتاد...رباب فقط نگاه کرد...به مقام
توحید رسید...صدا زد: لا اله الا الله*....**

رباب مگه جز تو کیو داره؟
یا ثارالله و ابن ثاره
نداره قابلیت رو شیرخواره
یا ثارالله و ابن ثاره

آروم آروم رو دستای رباب تاب می خوره
یه برگ گل آخه مگه چقد آب می خوره
لای لای علی لای لای، یه چیکه آب می خوای
اما نه آبی مونده دیگه نه آب آوری، ای وای
فدای اون چشمات، لرزیدن لبها
از معرکه برگشته بین دلتنگته بابات
داره بابا میاد، خودشم تشنش
بغلت می کنه، یه کم آروم بشه
علی لای لای علی...

آروم آروم رو دستای باباش بالا میره
تا خود آسمون تا اون سر ابرا میره
بالا میره بالا، تا آغوش زهرا
آروم میگیره سیراب میشه با دستای سقا

بارون میاد بارون، صحرا همیشه گلگون
صورتِ بابا یه مرتبه میگیره رنگِ خون
دیدِ بابا منم، فدایِ تو شدم
دیگه مردی شدم، من برایِ خودم
علی لای لای علی...

شاعر: محمدمهدی سیار



هر که از لُجّه ی غم جرعه مکرر نخورد
روز محشر به جز این حسرت دیگر نخورد

***روح پدران و مادرانمون شاد، از این جلسه ی شبِ هفتمی
اونا هم فیض ببرن*...**

پدرم گفت به من، مثل حسین بن علی
هیچ شاهِ دگری غصه ی نوکر نخورد

***تو وقتی مریض میشی، ابی عبدالله غصه ات رو میخوره،
وقتی مشکل داری حضرت غصه دارت میشه، من و تو گناه
کنیم اربابمون شرمنده میشه، وای بر من*...**



بشکنند دستم اگر گوش من این را شنود
پای مرکب به تنش وا شد و بر سر نخورد

گریه کردم که فقط زخم تنش خوب شود
گیرم این اشک به دردِ صفِ محشر نخورد

«شاعر: مرضیه نعیم امینی»

***میگه: حضرت رو در عالم رؤیا دیدم، هنوز جای تیر و نیزه به بدن مونده بود، بدن هنوز زخمی، گفتم: آقا جان! کی این زخم ها خوب میشه؟ کی این جراحات خوب میشه؟ فرمود: شما که گریه می کنید توی جلسات، اشک می ریزید، مرهم زخم های من...**

خیلی باید گریه کنیم، زخم هاش خیلی زیاده، مگه یکی، دوتاست، زیاد اشک بریزید این شبا...گفت: اون شهید مدافع حرم توی سوریه افتاده بود رو زمین، بدن پر از تیر و جای ترکش، بین داعشی ها، بچه های ما نمی تونستن بدن رو برگردونن، از بدن خون می ریخت، چیزی نمونده بود به شهادت برسه، فرمانده ی منطقه پشت بیسیم داشت دلداری میداد، می گفت: هر چی داری تا می تونی این زخم هارو ببند، خونریزی کمتر بشه، پشت بیسیم می گفت: حاجی کدوم رو ببندم، مگه یکی دوتاست، از همه جای بدنم داره خون میاد...

امشب، شبِ علی اصغر، من روی این شب خیلی حساب باز کردم، با یه دنیا امید اومدم،گفت: داشتم می رفتم کربلا، اومدم پیش آیت الله بهجت رحمت الله علیه خدا حافظی کنم، فرمودند: رفتی کنار ضریح ابی عبدالله، به نیابت از من، ده تا روضه ی علی اصغر بخون.. تنها شهیدی است علی اصغر، که ابی عبدالله در روضه اش، خجالت زده ی زن و بچه اش شد*....

چگونه داغ تو باشد، جگر کباب نباشد

چگونه نام تو باشد، سخن از آب نباشد

به رغم خواندنِ لالایِ عمه خوابِ نرفتی

***ابی عبدالله دید تو خیمه ها ولوله ای شده، اومد توی
خیمه ها دید قنداقه ی علی اصغر رو زن و بچه دارن دست
به دست می گردونن، زینب میگه بدید من آرومش کنم،
سکینه میگه بدید من آرومش کنم، یه وقت سه سه ساله بغلش
میگیره*...**

به رغم خواندنِ لالایِ عمه خوابِ نرفتی

زمانِ غربتِ بابا که وقتِ خوابِ نباشد

***گفت: زینب جان! من که شمارو آروم کردم، چرا دوباره
داری ناله میزنی؟ گفت: داداش! تا صدایِ غربتت بلند
شد: "هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي؟" کسی جوابت رو نداد، علی اصغر
گهواره رو یه تکان داد، خودش رو از گهواره بیرون انداخت،
یعنی بابا! رو منم حساب کن*...**

به حنجرِ پسری این چنین سه شعبه نخورده

محاسنِ پدری این چنین خضابِ نباشد

خراب کرده گلویِ تو را سه شعبه ی داغی

چگونه حالِ دلِ مادرت خراب نباشد

نداشت شیر تو بودی و شیر داشت نبودی



برای مادر از این سخت تر عذاب نباشد

کنارِ نیزه ی تو مادری دوباره کتک خورد
خدا کند که عروسِ ابوتراب نباشد

سرت به نیزه بلند است، در مقابلِ محمل
خدا کند که فقط محملِ رباب نباشد

نجات می دهد از دستِ نیزه دار سرت را
اگر رباب اسیرِ غل و طناب نباشد

شده است مشکل و حاجتِ زینب
عروسِ فاطمه دیگر در آفتاب نباشد

لالا، لالایی، داره حالِ تَلَطَّیِ تو منْ می‌کُشه
لالا، لالایی، گُلِ نازم الهی چشایِ تو وا بشه

لالا، لالایی، ای نورِ دلِ مادر، نگرُونِ تو شدن همه
آروم باش، نَفَسِ من، عمو رفته سمتِ علقمه

تا به یه جرعه ی آب برسه
همه ی دنیا به رباب برسه

این آخرین بار، که چشم من داره
گلش رو مبینه، میون گهواره

علی علی، لای لای....

* صدای طبل ها رو می شنید، بچه تو دلش خالی میشد،
سر و صدا رو می شنید، تو دلش خالی میشد*...



عزای اشرف اولاد آدم است بیا
عزیز فاطمه ماه محرم است بیا
بیا که پُر شده از ذکر یا حسین جهان
بیا که ولوله در خلق عالم است بیا
هلال ماه عزا میدهد ندا به فلک
که ماه گریه و اندوه و ماتم است بیا
*امشب به خاطر اون گهواره ای که، به شیرخواره توش
گذاشتن .. هی میومدن بچه ها نگاه میکردن میدیدن لباس
هی به هم میزنه زبون دور دهن میچرخونه .. آقا جان به
خاطر اون مادری بیا که هی از این خیمه رفت تو اون خیمه
.. امشب میخوام روضه‌ی مادرانه بخونم .. اصلا مادرا امشب
مجلس گرم کن بشن به جای مادری گریه کنن که تو کربلا
گریه نکرد .. مگه میشه بچه ت جلو چشمت ذبح کنن و گریه
نکنی .. کیه این مادر*..



هلال ماه عزا میدهد ندا به فلک
 که ماه گریه و اندوه و ماتم است بیا
 پریده رنگ ز رخسار مادرت زهرا
 قد رسول خدا در جنان خم است بیا
 به زخم های تن پاره پاره‌ی شهدا
 خدا گواهست که تیغ تو مرهم است بیا
 اگر شوند سماوات چشمه چشمه‌ی اشک
*** الحمدلله قبل محرم نگران بودیم نکنه محرم روضه ها کم
 بشه تعطیل بشه .. الحمدلله مردم سنگ تموم گذاشتن ..
 یه پرچم یا حسین بلند کرده نداشتن این چراغ خاموش بشه
 ..***

اگر شوند سماوات چشمه چشمه‌ی اشک
 به یاد قطره‌ی خون خدا کم است بیا
 لوای سرخ حسینی ندا دهند همه دم
 که غیر تو چه کسی صاحب دم است بیا
*** اینی که توی دعای ندبه میگویی آین الطالب بدم المقتول بکربلاء
 .. کجاست اونی که منتقم اون خون باشه طالب اون خون
 باشه .. امشب شب اون شهیدیه که یه قطره خونش روی
 زمین کربلا نریخت .. امشب شب اون شهیدیه که امام باقر
 میگه این خون یک قطرشم به زمین نریخت* .. قَالَ الْبَاقِرُ ع
 فَلَمْ يَسْقُطْ مِنْ ذَلِكَ الدَّمِ قَطْرَةٌ إِلَى الْأَرْضِ* .. بعد امام باقر میگه
 اگر یک قطرش روی زمین میریخت شاید عذاب نازل میشد ..
 مگه یه بچه‌ی شش ماهه چقدر خون داره .. هم خون رو به
 آسمان پاشید .. هم محاسنش رو خضاب کرد .. این خون یک
 قطرشم به زمین نریخت .. بمیرم برات آقا جان .. خیلی مادرا
 منتظر بودن شب هفتم بیاد بچشون رو دست بگیرن ..
 امشب دلم میخواد مادرانه گریه کنن مردا..**

لالا لالا لالا ای گل پونه
 قناری بی آب و دونه ..
 خدا خودش روزی رسونه
 لالا، مادر تو بدون شیر
 گریه نکن صدات میگیره
 این لبه یا اینکه کویر
*** اینا زبون حال رباب تو خیمه ست***

گفتم یکی به سقا
 بگه داره میشه دیر
 زودتر بیاد وگر نه
 بچم میفته از شیر..
 گفتم بگن به بابات
 فکری برا عطش کن
 مادر رو دست من کم
 به هوش بیا و غش کن..
 لالا، نشون نده اینقدر گلوٲ
 وا کن دو دست کوچولوٲ
 دعا بکن یکم عموت..
 لالا، پرستوی سرخ و سفیدم
 کی گفته من شیرت نمیدم
 شیری نمونده ای امیدم..

تا که عموت داری نیاد که ناامید شی
 عمو میاد با آبُ نمیزاره شهید شی

***اما همه‌ی این حرفا و آرزوها بر باد رفت .. بچه رو گرفت
 برد .. من امشب اجازه میگیرم از سادات میخوان به روضه
 ای بخونم برخلاف همیشه از بچه رو دست گرفتن نمیگم، از
 تیر سه شعبه نمیگم از قَذْبَحِ الطِّفْلِ مِّنَ الْأُدْنِ إِلَى الْأُدْنِ نمیگم
 ..از سر به پوست آویزان نمیگم ..از فنداچه‌ی غرق خون
 نمیگم .. امشب میخوام همه‌ی اینارو رد کنم بیام به جایی،
 از اونجا به بعد روضه بخونم .. از اونجایی برات روضه بخونم
 که حسین نشست کنار قبر علی اصغر .. از اونجایی که
 خودش با دست خودش قبر کند..
 این شعر زبان حال ابی عبدالله با قبر .. تا با نوک شمشیر به
 قبر کوچک کند شروع کرد به قبر نگاه کردن ***

بارالها حسین از عشقی
 که ز تو مُنْفَك است میترسد
 قبر اما عجیب تاریک است
 پسرم کوچک است میترسد
 روی این تن چگونه سنگ لحد
 مثل اهل قبور بگذارم
 آه باید به جای گهواره
 پسرم را به گور بگذارم



آه ای قبر صورتش زخمی ست
 آه ای قبر جسمش آزرده ست
 آه ای قبر تو مراقب باش
 تیر تازه به حنجرش خورده ست
*** زبان حال بگم .. تا بچه رو گذاشت توی قبر * إِسْمَعُ إِفْهَمُ** یا
 علی اصغر من* ..

این صدای گرفته‌ی باباست
 برو تا مادرت نیامده ست ..
 بیم دارم برسد سر زده از راه رباب
 زودتر خاک بریزم که تماشا نکند
*** یک مرتبه شنید دو تا خانم دارن داد میزنن حسین صبر کن**
.. میخواست خاک بریزه دید رباب هی میخوره زمین هی
بلند میشه .. صبر کن آقا به بار دیگه بذار بینمش .. حسین

از قرآن برات روضه بخونم، هر وقت قصه‌ی مادر میاد مادرانِ
 زیادی تو قرآن هستن یکی از اون مادرا، مادر حضرت
 موسی ست .. داستان حضرت موسی رو همه شنیدید و
 بارها خوندید؛ وقتی بچه‌ی یه روزه گذاشت تو سبد گذاشت
 رو آب روان خیلی سخت بود برا مادر .. به مادر موسی چهار
 جمله رسید، عین عبارت قرآن .. این چهار عبارت انگار مادر
 موسی رو آرام کرد .. اول اینکه به مادر موسی وحی شد* وَ
 أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ * .. دوم دل مادر رو آرام کرد* رَبَطْنَا عَلَىٰ
 قَلْبِهَا * دلش رو آرام کرد با این وحی .. سوم به مادر موسی
 قول دادن* إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ * ما برش میگردونیم .. چهارم بهش
 قول دادن پیغمبرش میکنن این پیغمبری میشه* وَجَاعِلُوهُ مِنَ
 الْمُرْسَلِينَ * .. هم وحی شد، هم دل مادر آرام شد، هم بهش
 قول دادن موسی رو برمیگردونن، هم قول دادن پیغمبر
 میشه در آخر .. اما من از شما مردم سوال میکنم کسی دل
 رباب آرام کرد یا نه؟! ..

سه تا نکته بگم نکته‌ی اول، مادر موسی از بچه‌ی یه
 روزه‌ش به ظاهر گذشت .. مادرا حرف منو میدونن از بچه‌ی
 یه روزه گذشتن راحت تره تا از بچه‌ی شش ماهه .. شش
 ماه توی بغل رباب خنیده بود..

دومین مطلب، مادر موسی بچه رو گذاشت رو آب روان ..
 یااباعبدالله اما ابی عبدالله بچه رو گذاشت وسط خون ها

قن‌داقه غرق خون بود آب روان نبود یه دریای خون..
سومیشم بگم ناله بزنی یا ابا عبدالله .. بگم آقا جان بمیرم
برات .. پدر حضرت موسی نبوده، مادر بچه رو سپرد به آب
روان .. عمران نبود اما کربلا بچه تو بغل بابا دست و پا زد ...
ابی عبدالله نگاه دید گوش تا گوش علی پاره شده .. یه نگاه
کرد خودش تیر سه شعبه رو کشید بیرون .. خودش بچه رو
تو خاک گذاشت .. بلند بگو یا حسین*..



یه دریای اشک، تو چشمم برا تو
چه جوری ببوسم، کویرِ لباتو

تمومِ نفس هات، بُریده بُریده
الهی بمیرم، که رنگت پریده

***دارم میرم آب برات بگیرم*...**

رویِ دستِ من دست و پا میزنی
پیشونی و خسته و نیمه جون



یا لب هات رو اینقدر بر هم نزن
یا که، أَشْهَدِ مادرت رو بخون

برا بارِ آخر، تو چشمام نگاه کن
یه فکری برایِ منِ بی پناه کن

مثه آبر و بارون، رو لبهات می بارم
من هر جوری باشه، برات آب میارم

شبیهِ عَلم، رویِ دستِ منی
برایِ رسیدن به آبِ قُرّات

می دونی چی اومد، به حالِ دلم
دیدِی از کی منت کشیدم برات؟

***امام زمان در ناحیه مقدسه میگه " :السَّلَامُ عَلَی عَبْدِ اللَّهِ بْنِ
الْحُسَيْنِ الطِّفْلِ الرَّضِيعِ الْمَرْمِيِّ الصَّرِيعِ " یعنی سلام بر اون طفل
شیرخواری که روی زمین افتاد، مقتل نویس ها میگن: شاید
این سلام منظورش اینه: بچه از بغل بابا پرت شد افتاد روی
زمین* ...**

توانی برایِ نفس های من نیست
سه شعبه جوابِ تقاضایِ من نسیت

من گفتم برید آبش بدید...آب نخواستم...

با این التهاب و با حالِ خرابُ
چه جوری بدم من جوابِ ربابُ

میرم پشتِ خیمه که خاکت کنم
خجالت کشیدم از این حالِ تو

**امام حسین به خودش می گفت: من چه جوری جوابِ رباب
رو بدم، دلش شور رباب رو میزد، یه وقت رباب اومد، همه
منتظرن بره سراغ بچه، میگه دست گذاشت رو شونه ی
حسین، گفت: آقا! سَر شما سلامت، غصه ی من رو نخور،
فقط خاک روش نریز، آقا رفت عقب، مادر اومد کنار قبر*...**

باید جایی خاک کنم، که کسی
با نیزه نگرده به دنبالِ تو

***گفت: امیر! دقیقاً همین جاها بود، دیدم حسین داره قبر
میکنه. گفت: نیزه بده معلوم میشه، شروع کردن نیزه زدن
توی خاک، یه دفعه بچه با نیزه بالا اومد... این شعر برا بعدِ
روز عاشورا است، بین رباب چه جوری با طغش حرف
میزنه*...**

چرا قهری مگر تقصیر دارم
بجایت در بغل زنجیر دارم
کفِ آبی فقط خوردم عزیزم
بیا از نیزه پایین شیر دارم



دلم میلِ دو آبروی تو دارد
ببین که شانهام موی تو دارد
در آغوشم فقط پیراهنِ توست
لباس تازه‌ات بوی تو دارد

مرا آزار با زنجیر می‌داد
به من نان‌خشک با تحقیر می‌داد
زنِ شامی دلم سوزاند وقتی
کنارم طفل خود را شیر می‌داد

دوباره روضه می‌گیرم عزیزم
در این ویرانه می‌میرم عزیزم
دوباره حرمله رد شد از اینجا
دوباره خشک شد شیرم عزیزم

فقط لالا کنم لالا بخوابی
ندارم غصه دیگر تا بخوابی
از آغوشم جدا گشتی و رفتی
که رویِ سینه‌ی بابا بخوابی

عبا را روی تو افکند بابا
دلش را از غمت آکند بابا

چنان با تیر چسبیدی به قلبش
تو را از سینه‌ی خود کند بابا





السلام عليك يا مولاتي با فاطمه الزهرا

به دل دوباره هوای حسین را دارم
 هوای کربلای حسین را دارم
 چه غم که پشتِ سرم در تمام سختی ها
 تمام عمر ، دعای حسین را دارم
 نگاهِ رحمت و لطفش خداپرستم کرد
 حسین خواست خدای حسین را دارم
 حرارتِ دل نوکر، عطایِ فاطمه است
 به سینه، داغ عزای حسین را دارم
 گدایِ رحمت و لطف قدیم الاحسانم
 هزار شکر عطایِ حسین را دارم
 رضای غیر نخواهم که ترک روضه کنم
 میان روضه ، رضای حسین را دارم
 چه حاجت است به تسنیم سلسبیلُ بهشت
 منی که مزه ی چای حسین را دارم
 خدا کند وسط روضه پر کشم سوبیش
 عجیب شوق لقای حسین را دارم
 چقدر در شب هشتم میان سینه، غم
 گرفتگی صدای حسین را دارم..



*** همه دیدن ابی عبدالله چنان ناله میزد .. چنان فزع میکرد ..
هی میگفت ولدی* ..**

به دل مصیبت آن پیکری که چیده شده
میانِ سطحِ عباى حسین را دارم
«شاعر: محمد جواد شیرازی»

واردِ مدینه شد، آرزویِ دیدارِ پیغمبرُ داره، نمیدونه پیغمبر از
دنیا رفته " منافقین مدینه مسخره ش کردن، عربِ ناراحت
شد یکی گفت این قبر پیغمبر .. کم کم داشت میرفت،
سلیمان دیدش صدا زد بیا .. آوردش دم خانه ابی عبدالله
گفت اینجا برو به مقصدت میرسی ..
وارد خانه ابی عبدالله شدن ابی عبدالله فرمود دوست داری
پیغمبرُ بینی؟! عرضه داشت بله آقا.

صدا زد علی جان بیا .. جوانِ خوش سیما وارد حجره شد،
فرمود یه مقدار راه برو بابا .. گفت ای عرب اگه میخوای
جمالِ پیغمبرُ بینی اُشبه الناس خَلْقاً، خَلْقاً و منطِقاً
برسول .. یعنی حرف میزد همه اونایی که پیغمبرُ دیده بودن
میگفتن این خود پیغمبر .. راه رفت و عربِ نگاهش کرد یه
وقت ابی عبدالله سوال کرد آی مردِ عرب، حاضری یه خار تو
پای این بچه بره؟! .. زد زیر گریه .. گفت ان شالله خدا اون
خارُ تو چشم من کنه ولی به بدنِ این بچه آسیب نرسه ..

میوه عمر پدر شعله نزن بر جگرم
پا نکش روی زمین، درد نکش ای پسر
مثل قرآن بهم ریخته، درهم شده ای
آه ای خیر کثیرم چقدر کم شده ای
به برم بودی و این قافله پیغمبر داشت
پدرت حالِ خوشی داشت، علی اکبر داشت
خواستم بار دگر تا که بگویی چیزی
لخته ی خون به روی دامن من می ریزی؟!

*** یه وقت دیدن ابی عبدالله انگشت انداخت در دهانِ علی
اکبر .. خون درآورد بچه یه نفس کشید کار تموم شد .. همه
گفتن حسین جان داده* ..**

تم افتاده کنارت، مددی می گویم
ولدی یا ولدی یا ولدی می گویم
اربا اربا شدنت، داد جزایم را حیف
خُرد کردند سر پیری عصایم را حیف

سوختم تا که غریبی مرا حس بکنی
 نیست انصاف ببینم که تو خس خس بکنی
 چه شد اینگونه بهم ریختنت؟! حرف بز
 یوسفم، پس چه شده پیرھنت؟! حرف بز
 نگذار این همه غم در دلم آکنده شود
 اَشْهَدُ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ زَنْدِهٌ
 هرچه کردم به خدا جمع نشد، جمع نشد
 بدنت بین عبا جمع نشد، جمع نشد
 مثل یک دشت پر از لاله و گلگون شده ای
 بس که نیزه به تنت خورده، دگرگون شده ای
 سینه ات، سوخته انگار به چشمم آمد
 ماجرای نوک مسمار به چشمم آمد
 عمه ات آمده از خیمه برایش برخیز
 دست بر معجز خود برده، به پایش برخیز
 بر دلم آتش این داغ مدام است مدام
 بعد تو صحبت لیخند حرام است حرام
 "ما گذشتیم و گذشت آنچه تو با ما کردی"
 رفتی و خون به دل مضطر لیلا کردی
 «شاعر: محمد جواد شیرازی»

***داشت با بچه ش حرف میزد، دید یه صدای آشنایی صدا
 میزنه حسینم داداشم .. نگاه کرد دید عمه سادات .. زیر
 بغلای ابی عبدالله رو گرفتن .. جوان های بنی هاشم آمدن
 بدن گذاشتن میان عبا .. به خدا بدن جمع کردن .. وقتی زد
 به قلب لشکر، یه مرتبه دورش کردن .. اول کاری که کردن
 عمودی به سرش زدن .. سر شکافته شد مثل علی .. اسب
 یه حیوان تربیت شده س، دست انداخت گردن اسب که بر
 گرده .. اما خون جلو چشم این اسب گرفت اشتباهی جای
 اینکه بیاد به سمت خیمه ها برد وسط لشکر، اربا اربا***
 با چه وقاری مانند حیدر
 رو به میدان علی اکبر
 ای همه هستم محاسن بر دستم
 حرز یازها بر بازوی تو بستم
 یا علی اکبر، جانم علی اکبر..



تا ناله کردی خود را رساندم
بهتر بگویم خود را کشاندم
بگو کجایی تو بخشِ صحرایی
پیش نگاه من تو اربا اربایی
یا علی اکبر، جانم علی اکبر..

نیزه کشیدم از پهلوئی تو
افتاده بودم بی جان روی تو
ای نامرتب جانم شده بر لب
از تو جدایم کرد گریه کنان زینب
یا علی اکبر، جانم علی اکبر..



اللَّهُمَّ الْعِنَ أَوْلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلِيٌّ
ذَلِكَ اللَّهُمَّ الْعِنَ الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ وَ شَايَعَتْ وَ بَايَعَتْ وَ
تَابَعَتْ عَلِيٌّ قَتِيلَهُ اللَّهُمَّ الْعَنَّهُمْ جَمِيعاً

***دست ادب به سینه بگذاریم .. چشم به هم گذاشتیم**

رسیدیم شبِ هشتم .. مکه نفرمود اَنَا قَتِيلُ الْعَبْرَةِ، لَا يَذْكُرُنِي

مؤمنِ الا بکی .. مکه نفرمود نشانه ایمان علامت ایمان اینه

کافیهِ مومن دست به سینه بگذاره بگه: اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا

أَبَاعِدَاللَّهِ اِگر چشمش خیس اشک شد این مومن*..

اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اَبَاعِدَاللَّهِ وَ عَلَی الْاَزْوَاجِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ عَلَیْكَ
مِنِّي سَلَامٌ اللّٰهُ اَبْدًا مَا بَقِيَتْ وَ بَقِيَ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ وَ لاجَعَلَهُ اللّٰهُ اٰخِرَ
العَهْدِ مِنِّي لِزِيَارَتِكُمْ..

***آخرین باری که تو حرمت گفتی و لاجَعَلَهُ اللهُ آخِرَ الْعَهْدِ باورم
 نمیشد راه حرمتُ بندگان .. باورم نمیشد به اتفاقی بیفته
 حسرت بخورم .. باورم نمیشد اربعین بیاد من نگران باشم آیا
 برسم یا نبرسم .. آیا پیام یا نه.. السَّلَامُ عَلَي الْحُسَيْنِ وَ عَلَي
 عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَي اَوْلَادِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَي اصْحَابِ الْحُسَيْنِ
 عمریست در هوای غمت گریه کرده ام
 با شعر های محتشمت گریه کرده ام
 من روزه خوانم و غم تو میکشد مرا**

***امشب همتون بیاید روزه خوان بشید .. نگید ما که صدا
 نداریم ما که شعر نداریم ما که مطلبی آماده نکردیم نه
 همتون میتونید روزه خون بشید امشب همه با مادرش
 بگید بُنَي .. آخه این شبها به سینه میکوبه میگه بُنَي ..
 قتلوک و من الماء منعوک*..**

من روزه خوانم و غم تو میکشد مرا
 با درد و داغ و با علمت گریه میکنم

***امشب اومدم حسین جان با تو گریه کنم .. امشب اومدم
 با گریه های شما گریه کنم .. آخه شب علی اکبر .. شنیدم
 دور علی اکبر هلله کردن .. (میدونید چرا هلله کردن؟!)
 اون نانجیب گفت حسین داره گریه میکنه .. گریه ی حسین
 بقیه رو تحت تاثیر قرار میده، خلیا با گریه حسین آدم
 برمیکستن هدایت میشدن .. گفت یه جوری کف بزیند صدای
 گریه اش نیاد .. آدم داغ دیده دلش میخواد یکی باهاش گریه
 کنه .. ابی عبدالله هی دورشو نگاه کرد یه نفر نیست با من
 گریه کنه بالاسر این پسر*..**

خیر الامور زندگی ام روزه تو شد
 پای سیاهی علمت گریه میکنم
 هم دست داده ای و هم انگشتی حسین
 از این سخاوت و کرمت گریه میکنم
 من خواب دیده ام که شب جمعه کربلا
 تنها نشسته در حرمت گریه میکنم

***دیشب خلیاتون برای رباب سنگ تموم گذاشتید .. دیشب
 صدای گریه هاتون به گوش فاطمه رسیده .. امشبم برای
 علی اکبر گریه کنید .. علی اکبر مادر نداشت کربلا .. شما به
 جای مادرش گریه کنید..**



شب های جمعه دلم غرق آهِ
 زهرای مرضیه تو قتلگاهِ
 با ناله میگه بُنی بُنی
 این کشته لب تشنه و بی گناهِ
 ای وای بمیرم چرا سر نداری
 ای وای بمیرم که مادر نداری*
 من خواب دیده ام که شب جمعه کربلام
 تنها نشسته در حرمت گریه میکنم
***یا ابا عبدالله .. چی دیگه دیدم تو خواب*..**
 هی ناله میزدی ولدی بعدک العفا
 از ناله های دم به دمت گریه میکنم
***چند تا کار تو کربلا ذوقیه، اهل دل میگن این چند تا کار تو
 کربلا انجام ندید اهل ذوق مثلاً میکن توی حرم اباالفضل
 روضه آب نخوانید خجالت میکشه عباس .. اهل دل میگن
 مثلاً تو حرم ابی عبدالله مادرا بچه شون شیر ندن .. مثلاً
 میگن شب جمعه کربلا بودید روضه علی اکبر نخوانید
 حسین طاقت نداره .. حالا امشب اجازه دارم روضه علی
 اکبر بخونم یا ابا عبدالله .. مرحوم شوشتری میگه نگید روضه
 علی اکبر، بگید روضه جان دادن حسین..**
**اولین شهید بنی هاشم .. تا اصحاب بودن اجازه ندادن یک
 نفر از بنی هاشم بره میدان .. ای جانم فدای این اصحاب که
 ابی عبدالله شب عاشورا فرمود: فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَابًا أَوْفَى وَلَا
 خَيْرًا مِنْ أَصْحَابِي .. ندیدم بهتر از این یاران .. حالا دیگه همه
 اصحاب رفتن نوبت رسید به علی اکبر .. اومد اجازه بگیره***
 سلام ای ز قرآن و احمد سلامت
 سلام ای قیامت پیا از قیامت
 گلستان رویت بهشت نبوت
 برازنده تو مقام امامت
 نهادند صورت به خاک جبینت
 شهیدانِ پاینده راست قامت
 به دریای خون مکتب پایداری
 به موج بلا اسوه استقامت
 به پای تو افتد زدست تو ریزد کرامت
 سزد روز محشر به قدقامت تو

همه در قیامت ببندند قامت
 محمد جمالت محمد کمالت
 محمد جلالت محمد مقامت
 عجب نیست ای جان عالم فدایت
 که جبریل وحی آورد از برایت
 گل سرخ لیلا نبینم خزانت
 بمیرم برای دل باغبانت
 تو را غسل دادند اما نه با آب
 به خون جبین به اشک روانت
 جگر تشنه اما نفس هرم آتش
 گلو از عطش خشک و خون در دهانت
 عقیق لبت آب نوشیده از خون
 دهانت شده خشک تر از زیانت
 سر از خاک بردار و مگذار دشمن
 بخندد به اشک امام زمانت
 الهی در این دشت لیلا نباشد
 نبیند تو را مادر مهربانت
 خودم شستم از اشک زخم تنت را

***روضه علی اکبر با همه روضه ها فرق داره .. روضه علی اکبر چندتا ویژگی داره، هیچ کجای کربلا اتفاق نیفتاده .. داغ علی اکبر به کاری با دل حسین کرد همه گفتن کنار علی اکبر دیگه کار حسین تمامه .. از وداعش نمیگم از میدان رفتنش نمیگم .. میخوام براتون بشمارم چه ویژگی هایی داره روضه علی اکبر .. اولین ویژگی این روضه اینه مرحوم شیخ مفید میگه از قول خانم سکینه (س) میگه تو خیمه بودم کنار بابام، نگران بودم هی دور بابام میگذشتم داداشم تو میدون بود .. بابام مضطرب هی میرفت جلو خیمه نگاه میکرد هی برمیکشت تو خیمه .. سکینه میگه فقط به بابام نگاه می کردم .. تو میدون رفتن هیچ کسی ابی عبدالله اینقدر نگران نبود این فقط منحصر به علی .. این اتفاق فقط اینجا افتاده سکینه میگه تا صدای داداشم بلند شد ابنا علیک من سلام .. دیدم بابام داره دق میکنه داره میمیره .. هنوز علی اکبری ندیده .. اربا اربایی ندیده .. فقط صدارو شنیده تو خیمه .. میگه تا صدای علی بلند شد نگاه کردم دیدم چشماش سفید شد .. الان که بمیره از داغ علی ..**



دست و پاشو گم کرد .. این اولین ویژگی، برای هیچ شهیدی ابی عبدالله حالش محتضر نشد..

دومین ویژگی برا داغ علی اکبر .. ابی عبدالله کنار خیلی از شهدا رسیده، اما کنار هر بدنی رسید از اسب پیاده شد نشست کنار بدن .. اما فقط کنار بدن علی اکبر نوشتن دیگه نتونست پیاده بشه نوشتن تا رسید کنار بدن فَسَقَطَ الْحُسَيْنُ عَ عَن فَرَسِهِ إِلَى الْأَرْضِ .. یعنی از بالای اسب افتاد رو زمین .. داد بزن حسین..

سومین ویژگی: هیچ کجا نیاوردن کنار هیچ بدنی حسین اینجوری نرفته بمیرم همچین که از اسب افتاد، دیدن دیگه نتونست بلند بشه .. دیدن با زانوهاش داره راه میره .. با زانوهاش خودش و رسوند کنار بدن.. داد میزد پسرم .. چهارمین ویژگی اینه: هر شهیدی که ابی عبدالله اومده بالاسرش دو سه دقیقه حرف زده، یعنی شهید هنوز نفس داشته زنده بوده .. کنار قاسم، قاسم با عموش حرف زد .. کنار ابوالفضل، ابوالفضل دو سه جمله با حسین حرف زد .. کنار حر و سعید و حیب باهانشون حرف زد .. اما تنها شهیدی که هی گفت بابا با من حرف بزن .. بابا من پدرتم این بدن بوده .. یا اباعبدالله..

مرحوم مقرر میکه تا رسید بالاسرش دید یه لخته خون تو دهان علی مانع شده نمیداره علی نفس بکشه، ابی عبدالله با انگشت خون از تو دهنش پاک کرد تا خون کشید بیرون علی دست و پا زد .. هی گفت یه بابا بگو منو اروم کن .. حسین..

پنجمین ویژگی این روضه اینه تا قبل از گودال قتلگاه زینب از خیمه بیرون نیومده بود .. اما یک مرتبه دیدن دختر امیرالمومنین به سر میزنه فریاد میزنه خودشو رسوند کنار ابی عبدالله .. ششمین نکته اینه ابی عبدالله کنار هیچ بدنی نفرین نکرده .. کنار علقمه نفرین نکرد، وقتی علی اصغر زدن نفرین نکرد، فقط گفت خدایا تو میبینی پاهام چیکار میکنن .. اما کنار علی اکبر بلند ناله زد قَطَعَ اللَّهُ رَجِمَكَ كَمَا قَطَعْتَ رَجِمِي .. یه جمله دیگه و التماس دعا .. اینهمه براتون شمردم اینا همه منحصر به علی اکبر و داغ علی بود .. یه دونه دیگشو بگم: هر شهیدی که روی زمین افتاد ابی عبدالله که اومد خودش شهید و بغل کرد برداشت .. بمیرم

برات حسین اما علی اکبر و یہ نغری نتونست بغل کنه ..
 (اهل کنایه بگيرن من چی گفتم ..) یہ نغری نتونست این
 بدن جمع کنه صدا زد جوونای بنی هاشم بیاید .. هرکسی
 یہ تیکه از بدن جمع کرد .. عباس گذاشت روی زمین بدن
 داخل عبا .. زين العابدین میگه توی خیمه بودم تو تب
 میسوختم یہ مرتبه دیدم توی زن ها یہ ولوله ای شد همه
 ضجه میزنن .. میگه پرده رو زدم کنار دیدم عمه م زیر بغل
 بابام گرفته .. هی میاد میخوره زمین .. ای حسین..



***یا امام رضا ! شب هشتم مُحَرَّمه...دلم برات تنگ
 شده...دلم برا حرمت پر می زنه...از باب علی بن موسی
 الرضا امشب بریم کربلا...شب هشتم حواست باشه*...**

سلام آقا، غریبِ آشنایِ طوس
 به لطفِ تو، دوباره اومدم پابوس
 سلام آقا، سلام آقا...
 جوابِ تو، شروعِ گریه زاریمه
 سلامِ تو، همین اشکایِ جاریمه
 سلام آقا، سلام آقا....
***یا امام رضا*!...**
 گشتم همه جا بر در و دیوار حریمت
 جایی ننوشته ست گنهکار نیاید...
***دلم برات تنگ شده*...**



خبر دارم، که از کارام خبر داری
 به حال من، شبیه ابرا می باری....
 ببخش آقا، ببخش آقا...
 چقد خوبه، نگفته هامُ میدونی
 چقد خوبه، که رو برنمیگردونی
 ببخش آقا، ببخش آقا....

***من هر وقت کربلا رفتم خودت من رو فرستادی.... بیا به بار
 دیگه به کاری بکن...
 اگه اربعین نرم کربلا چه کار کنیم؟! دلم خوش بود هر سال به
 بار میرم زیارتِ جدِ غریبت... ما که هر شب به یاد جدِ غریبت
 سینه زنی شروع می کنیم... می‌گیم اقامون امام رضا
 فرموده: "إِنْ كُنْتَ بَاكِيًا لَشَيْءٍ فَايَكِ عَلِيَّ الْحُسَيْنِ" * "...**

سلام آقا، که الان روبه روتونم
 من اینجامو، زیارت نامه میخونم
 حسین جانم، حسین جانم
 بذار سایه ات، همیشه رو سرم باشه
 قرار ما، شب جمعه حرم باشه
 حسین جانم، حسین جانم

*** بیا باهم امشب به حرمی بریم... از باب القبله وارد
 بشیم... سلام بدیم... وارد این گودال بشیم... بیا بریم
 قتلگاه... من همیشه بهت گفتم آدم جایی که باباش رو
 میکشن نمیره تماشا کنه... هر وقت از بالاسر میای سرت رو
 پایین بنداز... بیا برمت کنار قتلگاه... کنار ضریح حبیب بن
 مظاهر بایست* ...**

سلام آقا، کنار قتلگاتونم
 منم دارم، با زهرا روضه میخونم
 حسین جانم، حسین جانم

حسین جانم، قَتْلُوكَ دَبْحُوكَ
حسین جانم، مِّنَ الْمَاءِ مَتَّعُوكَ
حسین جانم، حسین جانم
شعر: سید مهدی سرخان

*بَنَى...بَنَى...بَنَى...پسرم...عزیزم...قلیم...روحم"...بنی قتلوک
دَبْحُوكَ و مِّنَ الْمَاءِ مَتَّعُوكَ "حسین... ما نوکرای خوبی برات
نبودیم، ما رو ببخش، شب هشتم رسید، داره تموم
میشه، من اگه دهه اولِ محرم رو از دست بدم بیچاره
میشم...کی می دونه سال دیگه زنده هست؟ شب جمعه
ست*...

شب های جمعه فاطمه
با اضطراب و وا همه
آید به دشت کربلا
آید به دشت نینوا
گوید حسین من چه شد
نور دو عین من چه شد؟
یه دختری رو محملا
خواب اسیری می بینه
خواب می بینه رو صورتش
گرد یتیمی می شینه
ریاب لالایی می خونه
الهی اصغر نبینه

مادر زنده بمون...

حالا چطوری روضه علی اکبر بخونیم؟! برا روضه خونا
سخته...آخه ما روضه هامون رو میریم کربلا تمرین می
کنیم...میگیم اگه کربلا روضه بخونیم، عاشقا اشک
بریزند، انگاری یاد می گیریم. ولی هیچ وقت کربلا روضه علی
اکبر نخونید. اگه شماها رفتید کربلا، دیدید یه روضه خون داره
روضه علی اکبر می خونه، برید بهش بکید رفیق! از این کارا



**نمی کنند روضه خونای حسین... اینجا روضه علی اکبر
نمیخوندند...**

**اماده میدان شد. او مد مقابل بابا ایستاد، به نگاهی کرد...
"اعوذ بالله من الشیطان الرجیم.**

**إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَيَّ
الْعَالَمِينَ... آیه قران خوند".... فاستاذن أباهُ بالقتال، فآذنته.**

".. میخوام برم میدان... بسم الله... به مصداق "انفقوا ممّا

تُحِبُّونَ".... انفاق کنید آنچه را دوست دارید... فرمود: برو

پسرم... اما به کاری کرد".... ثُمَّ نَظَرْتُ، نَظَرَهُ أَيَسُّ مِنْهُ"...

نگاهی از سر نا امیدی، سر به آسمان بلند کرد "اللَّهُمَّ اشْهَد

فَقَدْ بَرَزَ إِلَيْهِمْ غُلَامٌ أَشْبَهَ النَّاسَ خَلْقًا وَ خُلُقًا وَ مَنْطِقًا

برسولک" ... گریه می کرد... خدایا تو شاهدی! کسی رو به

میدان فرستادم که شبیه ترین خلق تو به پیامبره".... وَ كُنَّا إِذَا

اشْتَقْنَا إِلَىٰ نَبِيِّكَ نَظَرْنَا إِلَيْهِ وَ آرَخَىٰ عَيْنِيهِ وَ بَكَى " ... شروع کرد

گریه کردن... دور علی شلوغ شد. دخترا دورش رو

گرفتن... هی صدا می زدند" : إِرْحَمِ غُرَبَتَنَا".... به غریبی ما رحم

کن... اگه تو بری خلخال از پای ما می کشند، علی بین

گوشواره مو، خودت برام خریدی*...

علی اکبر

داداش بیا به غربت ما رحمی کن

به بی پناهیمون توو صحرا رحمی کن

به چشم پر حسرت بابا رحمی کن

علی اکبر

داداش توو سختیا پناه خواهرهاس

*** ما رو بی پناه نکن، ما رو تو این صحرا رها نکن، تو داداش**

مایمی، اینا ما رو با سیلی می زنند، اینا ما رو با لگد می

زنند... تو نرو*...

علی اکبر

داداش توو سختیا پناه خواهرهاس

منه یه کوه که تکیه گاهِ خواهرهاس
وقتی نباشه سوز آه خواهرهاس

مگه بابام چن تا علی داره...؟!
إرحم غربتنا داداش

به جز تو و سجاد و شیرخواره...
إرحم غربتنا داداش

*** تعبیر منه: شاید همینطور که دارن با داداش حرف می زند
میبین آماده میدان شده، منصرف نمیشه، نگاه به دخترا نمی
کنه، میگه اگه بهشون نگاه کنم دلم بلرزه، اینجا متوسل
میشن به امام حسین، آقا رو صدا می زنن... یا ثارالله وابن
ثاره....**

**روضه من امشب دخترونه هست، از زبان دختر بچه های
اهل حرم، اینا دارن روضه می خونن، علی اکبر رفت میدان،
جنگ نمایانی کرد، رجز خوند"... حتی قَتَلَ تَمَامَ الْمَأْتِنِ فَقَدْ
اَصَابَتْهُ جِرَاحَاتٌ كَثِيرَةٌ..."**

**زخمی شد، تشنه شد، برگشت سمت خیمه ها... صدا زد: "یا
أَبَهَ الْعَطَشِ قَدْ قَتَلَنِي وَ ثَقُلَ الْحَدِيدُ أَجْهَدَنِي"... یا تشنگی من رو
کشت"... فَهَلْ أَلِيكَ شَرْبَةٍ مِنْ مَاءٍ سَبِيلٍ حَتَّى أَتَقَوَّى بِهَا عَلَي
الْأَعْدَاءِ"... مختصر آبی بنوشم... نیرو و توانی پیدا کنم با کفار
و منافقین بجنگم "... فَبِكَيِّ الْحُسَيْنِ، بُكَائًا عَالِيًا "... شروع کرد
گریه کردن... صدا زد: "یا بُنَيَّ! مِنْ أَيْنَ آتَيْكَ بِالْمَاءِ"... من آب از
کجا بیارم؟" فَقَاتِلْ قَلِيلًا "... یکم دیگه بجنگ، از دست پیغمبر
سیراب میشی.**

**برگشت میدان، جنگ نمایانی کرد، یه وقت صدا زد "یا آبه!
عَلَيْكَ مِنِّي السَّلَامُ"... یا خدانگهدار "... هَذَا جَدِّي يُقْرِنُكَ
السَّلَامُ "... پیغمبر به تو سلام می رسونه"... وَ يَقُولُ لَكَ
يَا حُسَيْنِ! عَجَّلِ الْفُدُومَ إِلَيْنَا..."**

**آه! آه! آه! ای کاش همین جا تموم می شد، یه وقت دخترا
نگاه کردند، دیدند اون ملعون آمد، مَرَّهُ بِنِ مُنْقِذِ لَعْنَتِ اللَّهِ
عَلَيْهِ، چنان ضربه ای به سر علی زد، سرش رو**



شکافت... فَأَعْتَنَقَ الْفَرَسَ "علی روی گردن اسب افتاد، خون جلوی چشمای اسب رو گرفت"... فَأَحْتَمَلَهُ الْفَرَسُ إِلَى مُعَسْكَرِ الْأَعْدَاءِ "اسب راه رو اشتباه رفت... همه دوره ش کردند... عقب و جلو می آمدند*..."

چی می بینم؟!

اسب داداش علی داره کجا میره
به جای خیمه سمت دشمنای میره
ما چشم به راه میمونیم و بابا میره

***حسین آمد میدان... آقا مراقب باش*...**

چی می بینم؟!

به جای تکبیر علی از این میدون
میاد صدای شمشیرا و بوی خون
علی رو ای خدا به خیمه برگردون...

***دخترچه ها دارن دعا می کنند... خدایا داداش ما رو برگردن... خدایا... خدایا اگر علی اکبر شهید بشه اول شهید بنی هاشمه... خدایا اگر علی بره ما می فهمیم پای دشمن به خیمه ها باز میشه... خدایا ما رو حفظ کن... خدایا ما رو نجاتمون بده*...**

چی می بینم؟!

به جای تکبیر علی از این میدون
میاد صدای شمشیرا و بوی خون
علی رو ای خدا به خیمه برگردون...

مگه بابام چن تا علی داره ؟!
إرحم غربتنا یارب...

به جز تو سجاد و شیرخواره
إرحم غربتنا داداش...

یا ثارالله وابن ثاره....

با جوونای بنی هاشمی اما
لباساشون خونیّه و چشا دریا
نمی بینیم علی رو بین این مردا

***بالای سر جوانش ایستاد، وقتی اسب اشتباه رفت یه
اتفاقاتی افتاد، صدا زد "قَتَلَ اللهُ قَوْمًا قَتْلُوكَ" ... بعد شروع کرد
نفرین کردن "یا ابنِ سَعْدِ قَطَعَ اللهُ رَحِمَكَ كَمَا قَطَعْتَ
رَحِمِي" ... خدا لعنتت کنه...
دلش راضی نشد، کنار جوانش نشست "وَجَعَلَ يَمْسَحُ
الْتُّرَابَ عَنْ وَجْهِهِ" ... خاک ها رو کنار می زد... دلش نیامد که با
علی وداع بهتری نکنه "وَوَضَعَ خَدَّهُ عَلَى خَدِّهِ" ... پسر
شهیدم... عزیز دلم...
چی میکن بعضی شاعرا؟! میگن امام حسین کنار بدن علی
اکبر موند... زینب اومد قتلگاه به داد حسین رسید*....**

به خیمه آمدنِ او دوباره ممکن نیست
نگیرد عمه اگر زیر بازوانش را...

***راوی میگه "فَخَرَجَتْ زَيْنَبُ" ... اینجا زینب از خیمه ها بیرون
آمد... می دوید "و هی تُنَادِي بِالْوَيْلِ وَ التُّبُورِ" ... و اوایلا می
گفت.... هی صدا می زد "یا أُخَيَّاهُ ! وَاِبْنَ أُخَيَّاهُ ! وَاثْمَرَهَ فُوَادَاهُ !
فَجَاءَتْ فَأَكْبَتَ عَلَيْهِ" ... آمد... هی صدا می زد "وَا نُوْرَ عَيْنَاهُ ! وَاثْمَرَهَ
فُوَادَاهُ " هی وسطش صدا می زد وای برادرم! خودش رو
انداخت روی کشته علی اکبر، حسین ایستاد " ... فَاخَذَ
بِيَدَيْهَا " ... بلند شو زینب " ! وَ رَدَّهَا إِلَى فُسْطَاطٍ " زینب را روانه
خیمه گاه کرد، متحیر بود، برگشت " ... فَاقِيلَ عَلِي**



**فِتْیَانِهْ " ... بَرگِشْتِ سِمْتِ خِیمِهْ هَا، جَوَانِ هَا یِ بَنِی هَاشِمِ رُو
صَدَا کَرْد " ... اِحْمِلُوا اُخَاکُمْ " ... بَیَا یِدْ بِهْ مَن کَمکِ کَنید * ...**

بابا برگشت
با جوونای بنی هاشمی اما
لباساشون خونیه و چشا دریا
نمی بینیم علی رو بین این مردا

علی برگشت
علی که نه ! تسبیح پاره ی بابا
هزار و یک تکه شده گل لایلا
فَقَطَّعُوهُ بِالسَّیْفِ، اِرْبَا اِرْبَا

*** فَقَطَّعُوهُ بِالسَّیْفِ اِرْبَا اِرْبَا ... عَلِی رُو رِیزِ رِیزِ کَرْدِنْد * ...**

خدا کنه همش یه خواب باشه

*** سُکِینِه دَا رِه مِیگِه * ...**

خدا کنه همش یه خواب باشه
بازم برگرده پیشم

از جا مته یه معجزه پا شه
بازم برگرده پیشم

*** نِه مَحَالِه دِیگِه پَاشِه ... آخِه یِه اِتْفَاقِی بَرَا شِ اِفْتَادِه * ...
علی!**

می شد تو را حیدر بخوانم
جووانی های پیغمبر بخوانم

شکسته، خسته، پهلویت نشستم
که قدری روضه مادر بخوانم...

پهلوت شبیه مادرم شده*...*

اینکه داره میره به میدون جونِ باباشه
اینکه داره میره همه تاب و توونم بود
دارم تماشا می‌کنم هی با خودم می‌گم
اینکه داره میره جوونم بود...
بچه بزرگ کردن که آسون نیست، می‌دونید
بچه بزرگ کردم عصای دست من باشه
وقتی که می‌بینم نگاهش رو، بشم آروم
نه اینکه پاره پاره تن باشه...*

مثل گل پرپر کردن*...

بعد از علی اکبر شکستم، من موندم و رازی نگفته
هرکس جوونی داده از دست، یاد جوون من بیفته

بمیرم برات حسین...امام زمان من رو ببخش*...

یاس باغ امام را چیدند
اشک چشم حسین را دیدند
آی مردم بلند گریه کنید
که به آقا بلند خندیدند...
من داغ‌های بیشماری دیدم ای مردم
من مادرم رو تو جوونی نیمه جون دیدم
من خوب می‌دونم چقد داغ جوون سخته
آخه خودم داغ جوون دیدم...*

مادرم سنی نداشت...مادرم زهرا جوونه*...



آه ای جوون از دست داده‌های این مجلس!

***خدا کنه نباشه تو این مجلس*...**

آه ای جوون از دست داده‌های این مجلس!
دیدم علی رو؛ بین دشمن‌ها چه تنها شد
اون قامت رعنا! خدا! اون قامت رعنا
پیش نگاهم اربا ابا شد....
بعد از علی اکبر شکستم، من موندم و رازی نگفته
هرکس جوونی داده از دست، یاد جوون من بیفته
یاس باغ امام را چیدند
اشکِ چشم حسین را دیدند
آی مردم بلند گریه کنید
که به آقا بلند خندیدند....

***بلندبلند می خندیدند... ما امشب اومدیم برات شهادتمون
رو بگیریم... ما رو دست خالی رد نکنید...یه فکری به حال ما
بکن....علی الدنيا بعدک العفا*....**

مردم کجا بودید وقتی علی من
زیر سُمِ اون مَرکبا من رو صدا می‌زد
من هی صداس می‌کردم اما پیش چشم من
هی بیشتر او دست و پا می‌زد....
مردم نبودید و ندیدید! هرکسی اومد
زخمی زد و تیری زد و سنگی زد و برگشت

***قتل الحسین بالسيف والسنان والحجر والعصا، مظلوم
عطشان بکر بلا*...**

مردم نبودید و ندیدید! هرکسی اومد
 زخمی زد و تیری زد و سنگی زد و برگشت
 هر جا که چشم من میفته اکبرم اونجاست
 حالا پر از اکبر شده این دشت
 بعد از علی اکبر شکستم، من موندم و رازی نگفته
 هرکس جوونی داده از دست، یاد جوون من بیفته
 یاس باغ امام را چیدند
 اشک چشم حسین را دیدند
 آی مردم بلند گریه کنید
 که به آقا بلند خندیدند....

شاعر: رضا یزدانی



اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اَبَا عَبْدِاللهِ وَ عَلَی الْاَرْوَاحِ الَّتِی حَلَّتْ بِفِئَاتِكَ
 عَلَیْكَ مِنِّي سَلَامٌ اللهُ اَبَدًا مَا بَقِیْتُ وَ بَقِیَ اللَّیْلُ وَ النَّهَارُ وَ
 لِاجْعَلَهُ اللهُ اٰخِرَ الْعَهْدِ مِنِّي لِزِیَارَتِكُمْ، اَلسَّلَامُ عَلَی الْحُسَیْنِ وَ
 عَلَی عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ وَ عَلَی اَوْلَادِ الْحُسَیْنِ وَ عَلَی اَصْحَابِ
 الْحُسَیْنِ

دست من غیر عباي تو عبای نگرفت
 پر من جز در این خانه، به جایی نگرفت

دست حسرت به سرش تا به ابد خواهد زد
 هر که پیش گرم ات طرف گدایی نگرفت



***هر کی گدایِ تو نشه ضرر میکنه، هر کی دَر این خونه و خانواده نیاد پشیمون میشه، بذار الان بخندن بهت، بذار نصیحت کنن، به روز میان دَر خونه ات در میزنن، التماس میکنن، حالا چه این دنیا، چه اون دنیا، میگن سفارش من رو به اربابت بُگن... از بزرگتر ها مون پیرسیم، کسی رو میشناسید رفته باشه دَر خونه ی امام حسین پشیمون شده باشه؟*...**

مادرت جامه ی مشکی به تنم کرد حسین
نوکر تو سَرخود رختِ عزایی نگرفت

***اگه فکر میکنی خودت پیرهن سیاه تنت کردی، والله اشتباست، اگه فکر میکنی خودت امروز با پا خودت اومدی برا علی اکبر گریه کنی، والله اشتباه میکنی، همه چیز حساب و کتاب داره*...**

حسرت قُبّه ی تو می گُشد آخر او را
پدرم پیر شد و کربلایی نگرفت

***اونایی که باباتون هنوز کربلا نرفته، اونایی که باباشون از دنیا رفته همین الان برایش دعا کن، بگو: آقا! بابام کربلا نرفت، الان زیر خاک خوابیده، امشب دعوتش کن بیاد سَر سفره ی شما... هی گفتم ان شاءالله خودم می برمش، هی گفتم: بابا! اربعین خیلی کیف داره، گفتم: بابا! از نجف تا کربلا بغلت می کنم می برمت*...**

حسرت قُبّه ی تو می گُشد آخر او را
پدرم پیر شد و کربلایی نگرفت

نیزه ای که تو گودال سنان داشت به دست
کاش می شد بنویسند به جایی نگرفت

*عاشورا شاید نشه بگم، بذار امشب بگم که شبِ جوونپاست... سنان با نیزه واردِ گودیِ قتلگاه شد، دید ابی عبدالله داره لبهارو بهم میزنه، گوش داد بینه چی میگه، دید آقا میگه "الهی رضا برضاک "سنان عصبانی شد، گفت: بیچاره اش کردیم، دوباره داره میگه: خدایا راضی هستم به رضایت تو، چنان نیزه رو واردِ دهان آقا کرد... شبِ علی اکبر، خدایا! بحق علی اکبر، همه ی جوونهارو عاقبت به خیر کن، دعاها ی پدر و مادرشون رو در حقشون اجابت بفرما، روضه ی علی اکبر سه تا معما داره، معمای اول: تو اون اوضاع چی شد علی اکبر بر گشت گفت: بابا! تشنه ام؟ مگه علی اکبر نمی دونست آب نسیت؟ چون دید بابا خیلی بی تابی میکنه، برگشت گفت: بابا تشنه ام، یعنی بابا! زود باش، اگه میخوای بغلم کنی، دیگه فرصتی نداریم...

معمای دوم، امام حسین توی تاریخ زیاد داره گریه کرده، مدینه گریه کرد، کنار امام حسن گریه کرد، که حتی امام حسن آرومش کرد، کوفه کنار بدنِ بابایش علی گریه کرد، علقمه گریه کرد، اما فقط یه جا نوشته آقا داد زد، اونم کنار علی اکبر بود، تا صدای ناله ی علی اکبر بلند شد، خودش رو رسوند کنار علی... فقط همین رو بگم: صبر نکرد اسب برسه، خودش رو از روی اسب پرت کرد روی زمین، تمام مقاتل میگن: با سر زانو اومد جلو*....

دقم دادن جانم را گرفتن
همه تاب و توانم را گرفتن

جووانی داشتم، خوش قد و بالا
فلک دیدی جوانم را گرفتن



فلک دیدی چه خاکی بر سرم شد
علی اکبر، علی اصغرم شد

برایش کوچه وا کردن، ای وای
چقدر اکبر شبیه مادرم شد

به چشمِ خود خزانش را نبیند
غم آرامِ جانش را نبیند

دعا کردم سرِ نعشِ جوانم
کسی داغِ جوانش را نبیند

***شروع کرد داد زدن، مقاتل میگن: ضجه زد امام حسین، "**
صاح الإمام، سَبَّحَ مَرَّاتٍ "هفت بار داد زد "وَلَدَى! وَلَدَى " ...!علی
بابا " !یا ثَمَرَهُ فَوَّادَى "!ای میوه ی دلم! علی!علی* ...!

گُلی که خودم دادم پیچ و تابش

***چقدر برایش زحمت کشیدم، پسر بزرگ نکردم که دست و**
پا بزنه* ...

گُلی که خودم دادم پیچ و تابش
به آبِ دیدگانم دادم آبش

به درگاهِ الهی کی روا بود
گُل از ما دیگری گیرد گُلابش

*** اِرْبَاً اِرْبَاتِ كَرْدَن بَابَا، قِصَابِ هَايِ عَرَبِ يَه تِيكَه كُوشْتِ رُو
خِيَلِي تِيكَه تِيكَه مِيكَنن، مِيگَن "اِرْبَاً اِرْبَاً *..."**

امان از ضربه با شدت، علی جان!
تو را کُشتن با سرعت، علی جان!

شبيه فاطمه مادر بزرگت
زمین خوردی تو با صورت، علی جان!

علی اکبرم! دردت به جانم
نَبِيّ ديگرم، دردت به جانم

*** اينقدر شبیه پیغمبر بود، اينقدر شبیه حضرت زهرا بود، هر
وقت ابي عبدالله دلش برا مادرش تنگ ميشد، ميگفت: علي
اكبر چند قدم جلوم راه برو*..**

علی اکبرم! دردت به جانم
نَبِيّ ديگرم، دردت به جانم

نکش پا بر زمین، در پیشِ بابا
عزیزِ پرپر، دردت به جانم



***میگه: ابی عبدالله تا رسید، دست کرد در دهانِ بچه اش،
لخته ی خون در اومد، شروع کرد آخرین نفس هارو کشیدن،
صورت روی صورتِ بچه اش گذاشت*...**

بنازم لحنِ بابا گفتنت را
نکش از دستِ بابا دامت را

نشستم روی خاک و با تحیّر
تماشا میکنم جان کندنت را

***اما معمای سوم، هر شهیدی روی زمین می افتاد، امام
حسین خودش هر جوری بود، کشان کشان می آورد خیمه
ی دارالْحَرَبِ، اما از کنار علی اکبر دستِ خالی برگشت،
چرا؟ دو تا دلیل داره، دلیل اول اینه، تا اینجا هم خودش رو
به زور کشوند، تا اینجا هم با زانو اومد، دلیل دوم این بود،
هر جای بدنِ علی اکبر رو می گرفت، اعضای بدن از هم جدا
میشد، توی دین ما میگن: نباید به بدنِ جنازه بی احترامی
بشه، آقا دید بدن داره پاره پاره میشه، همون جا گذاشت و
برگشت... هر گوشه ی بدن رو می گرفت جدا میشد، لذا
صدا زد: جوانانِ بنی هاشم بیاید... من تنها نمی تونم... به
بدنِ دیگر رو هم اصلاً آقا نبرد، اونم بدنِ اباالفضل بود، اخه
خودش گفت: من رو نبر، من به بچه هات وعده ی آب
دارم....**



هر کس که عمر خویش را با عشق سر کرد
از اولِ عُمرش هوایِ دردِ سر کرد

من به کسی از گریه ام چیزی نگفتم
یک شهر را چشمانِ سُرخم با خبر کرد

حتماً سَرَم را می گذارم زیرِ پایش
از کوچه ی ما هم اگر روزی گذر کرد

هر چه که من کمتر برایش کار کردم
مُزِد مرا هر روز اما بیشتر کرد

این بار هم دیر آمدم روضه لیکن
مثل همیشه چشمِ من را زود تر کرد



امام زمان فرمود: صبح و شام، در مصائبِ جَدِّ غریبم حسین خون گریه میکنم... اگر گریه کردن اینجوری باشه که امام زمان داره، ما فقط ادای گریه رو در می آریم، یا صاحب الزمان! به ما گریه کردن رو یاد بده تا برا جَدِّ غریبت حسین خوب گریه کنیم، بزرگان ما توی مُحرم خواب و خوراک نداشتن، اونها کجا و ما کجا... یه ذره من رو شبیه زین العابدین کن، همه عمرش وقتی آب میذاشتن جلوش، آرام و قرار نداشت، غذا میذاشتن جلوش آرام و قرار نداشت، شیرخواره میدید آرام و قرار نداشت، میگه: یه روز دلمون سوخت برا حضرت، گفتیم ببریم حضرت رو باغی، یه جای تفریحی که یه خورده حضرت از این فضای غم بیاد بیرون، وقتی بردیمش اونجا، توی این باغ، حالا همه دارن میگن و میخندن، حضرت همونجا هم دیدن یاد کربلا کرد، از تشنگی و گرسنگی روز عاشورا، از اون بیابونِ بی آب و علف... یا ابا عبدالله! شبِ هشتم شد، دو شب دیگه فقط باقی مونده، به این چشمت باید التماس کنی، بگی: این دو سه شب سنگِ تمام بذاری، من رو شرمنده ی اربابم نکنی...

اینجا ادایِ گریه ام را می پذیرند

هر کس نشد مَهْموم در روضه ضرر کرد

هرچند ما را عشقِ او دیوانه کرده

مِهْرِ علیِ اکبرش دیوانه تر کرد

*این شبِ هشتمی اگه کربلا بودیم، نمیشد روضه ی علی اکبر بخونیم، آخه مُلاعباس مازندرانی وقتی کربلا خدمت حضرت مُشرف شد، حضرت دو سه تا جمله فرمود، یکیش این بود، وقتی برگشتی شهر و دیارت، سلام من رو به اون پیرمردی که جلوی در می ایسته، کفشارو جفت میکنه برسون "امشب سلام چه کسی رو جواب میده ارباب" یه جمله دیگه اش هم این بود: مُلاعباس، اگه شبِ جمعه

دوباره اومدی کربلا، شبِ جمعه تو حرمم روضه ی علی اکبر
نخون. سنوال کرد: آقا جان! برا چی؟ فرمود: آخه شب های
جمعه مادرم توی حرم مهمانه، وقتی تو از علی اکبر می
خونی، مادرم اینقدر خودش رو میزنه*...

هرچند ما را عشقِ او دیوانه کرده
مهرِ علی اکبرش دیوانه تر کرد

جان داد وقتی باغبانِ خسته فهمید
یک لشکر از رویِ گلِ باغش گذر کرد

با اکبرِ او نیزه کاری کرد مثلِ
کاری که با پهلویِ زهرا میخِ در کرد

*تا اومد اذنِ میدان بگیره، ابی عبدالله بدون معطلی گفت:
علی جان برو به میدان... اما وقتی که علی اکبر حرکت کرد،
راوی میگه دیدم حسین پشتِ سرش راه افتاد*...

پیش من سَرُو قَدَم، راه برو چند قدم
تا کنم قامت تو خوب تماشا پسرم

*گفت: علی جان اگه میخوای بری، اول برو خیمه ی محارم
تا بچه ها تو رو خوب ببینن، میگه: یه وقت نگاه کردم دیدم
علی ایستاده، این زن و بچه دورش حلقه زدن، قریون صدقه
اش میرن، یکصدا میگن: "إِرْحَمِ عُرْبَتَنَا" علی جان! به غربتِ ما
رحم کن. ابی عبدالله فرمود: دست از علی اکبر بردارید،
علی محو خداست، بذارید برود میدان...
راهی کرد علی اکبر رو، اما راوی میگه: از اون لحظه ای که
علی اکبر رو راهی کرد میدان، حسین دیگه رو پاش بند



نشد، هی می آمد داخل خیمه، هی می اومد بیرون، یه لحظه خودت رو بذار جایِ ابی عبدالله، مخصوصاً اونایی که جوان دارن، آخه از امام صادق سؤال کردن، آقا جان! بهترین لحظه برای یک بابا چه لحظه ای است؟ حضرت فرمود: یه جوانی رو بزرگ کنه، این جوان جلوش راه بره، به قد و قامت این جوان نگاه کنه، آقا جان! سختترین لحظه برای یک بابا کدوم لحظه است؟ فرمود: جلویِ چشمش این جوان بال و پر بزنه...

حالا ابی عبدالله، علی اکبر رو فرستاده میدان، هی داره میدان رو نگاه میکنه، حضرت زینب سلام الله علیها میگه: یه وقت دیدم حسین هی میشینه زمین دوباره بلند میشه، رنگِ رخساره ی حسین عوض شد، گفتم: داداش چه خیر شده؟ گفت: علیم رو کشتن.... اما از لحظه ای بگم که بالا سَر علی اومده*...

می ریخت بیرون از دهانش لخته ی خون
حالِ پسر، حالِ پدر را محتضر کرد

“اولادنا آکبادنا” یعنی پدر را
مِقراضِ اهلِ کوفه تقطیعِ جگر کرد

بالایِ جسمِ اکبرِ خود داد می زد
زینب که آمد کارِ او را سخت تر کرد

پیشِ جوانش داشت جان میداد اما
مَحضِ حجابِ خواهرش صَرَفِ نظر کرد



«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ»

آن کس که سر به مَقَدِّمِ جز او نمی زند
چون کَلْبِ راه، پرسه به هر کو نمی زند

این نامرْتَبِي مرا سرزنش نکن
آشفته حال، شانه به گیسو نمی زند

*آقا محرم و صفر یه سری به ما بزن بین چه وضعی داریم،
بعضی ها که مشکی که می پوشن، تا آخر صفر در
نمیآرن... رسیدیم به شبِ هشتم، تا حالا که نگهم داشتی
بذار شبِ عاشورا رو هم ببینم*...

دل که نسوخت، گریه به هِق هِق نمی رسد
شمعِ سحر، نسوخته سوسو نمی زند



***می دونی یعنی چی؟ برو تو مقتل کربلا ببین، همه رو شهید کردن، ابی عبدالله هق هق نزد، شبِ هشتمی ها!، یه جا بلند بلند گریه کرد، وقتی رسید بالا سر علی اکبرش، دشمن دید حسین داره هق هق گریه میکنه، امشب جَوونا پاشید برید زیر بغل های حسین رو بگیرید*...**

جاروکش تَشْرُفِ گریه است این مژه
بیهوده چشم را مژه جارو نمی زند

با یک نگاه تو، جگری خون شد از دلم
زخمی که چشم می زند، آبرو نمی زند

می میرم و ز وصلِ تو حرفی نمی زنم
حرفِ وصال را که سیه رو نمی زند

“السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اَبَاعَبْدِاللَّهِ”

ای سراپایِ تو خوبی و کرامات و شرف
در تماشای تو صد یوسف مصری است به صف

رحم کن بر همه آهسته تر از خیمه برو
که گرفته است قدم های تو صد قلب هدف

***اومد داخل خیمه ی ابی عبدالله، آقا مشغول بود، صدا زد: بابا! اجازه میدی برم؟ آقا برگشت، دید لباس رزم پوشیده، بندِ دلش پاره شده، این چی پوشیدی؟ گفت: میخوام اجازه**

بدی برم، دیگه طاقت ندارم بمونم...چی بگه؟ اگه بگه نرو که حسین نیست..گفت: اول برو از محارم خداحافظی کن، واولیلا، قدیمی تر ها یادشونه، زمان جنگ وقتی جوانی می خواست بر جنگ، مادر دل می کند، پدر دل می کند، اما خواهر ول کن نبود.
همه خداحافظی کردن، اما رقیه از بغل داداش پایین نمی اومد، هی زنها می اومدن بگیرنش، دستش رو انداخته بود گردن علی اکبر، می گفت: از صبح هر کی رفته نیومده، من نمیذارم بری، هر طوری بود رهانش کردن، اومد، گفت: میری برو، اما آروم، بذار قشنگ نکات کنم، گفت: علی اکبرم، هر چند یه بار، یه "الله اکبر" بگو من صدات رو بشنوم...*

ای عطش بر لب ت انداخته صد گونه تَرَک
دست بر دامن تو آمده یک خیمه مَلک

برو اما نه چنان که پدرت جان بدهد
با خبر باش که به زخم نپاشی تو نمک

چند لحظه است که رفتی و بدونِ خبرم
غم دلوپسی ام را به که باید ببرم

گفتمت دَم به دَمِ استاده و تکبیر بگو
این سکوتِ تو درآورده علی جان پدرم

تو کدامین طرفی خاک نشین افتادی
یا حواسِ تو نبوده به کمین افتادی



اصلاً از هر طرفِ دشت صدا می آید
نکند از رویِ مَرکب به زمین افتادی

*** تا حالا مَرَدِ هول کرده دیدی؟ هول کرده بود، عمه ی
سادات اومد کنار ابی عبدالله، گفت: حسین! اون اسبِ علی
نیست؟ گفت: آره، گفت: چرا اون وری میره؟ اسبِ رزم دیده
بَلَدِ، سوارش افتاد باید برگرده، افتاده بود رویِ یالِ اسب،
خون چشمایِ اسب رو گرفت، عوض اینکه بیاد سمتِ خیمه
ها، رفت سمتِ خیمه های دشمن، زنهای جراح اومدن،
شنیدن اسمش علی است، اینقدر تیغ زدن رویِ بدنش،
حسین اومد بالا سرش*...**

باورم نیست علی اکبرِ بابا باشی
اینقدر سعی نکن تا که به پایم پاشی

تیرها در تنِ تو چون نخ و سوزن شده است
تیرها را بِکِشم از بدنت می پاشی

چه کسی بر سَرِ تو دست درازی کرده
دور تا دورِ تنت حاشیه سازی کرده

این بدنِ کارِ دو تا نیزه زن و اینها نیست
نیزه بدجور به پهلویِ تو بازی کرده

***حسین!...سوار بر مرکب شد، از هولش، یهو از اسب افتاد، دید اگه سوار بشه وقت میره، با زانو خودش رو رسوند بالا سرش*...**

اصغری مانده زتو، معنیِ اسمت رفته
هر که برداشته یک تکه زجسمت رفته
بدنت کم دارد، هر چه که می چینم من
یک چهارم زتنت مانده، سه قسمت رفته

ای الهی تنِ خود را تو نبینی اکبر
کاغذِ خُرد شده رویِ زمینی اکبر

رفته اسبِ تو در این بُحبوحه بیراهه چرا
سر درآوردی از خیمه ی جَرّاحه چرا

تیغ، نوکِ نیزه بریده همه جایِ تنِ تو
آب رفته، شده جسمت قَدِ شش ماه چرا

***دستش رو انداخت بدنِ علی اکبر رو بیاره بالا، یه طرف دیگه می افتاد، اول دهانش رو پاک کرد، گفت: یه بار دیگه بهم بگو: بابا...دید صدا نمیاد، حسین هی صدا می زد: "وَلَدِی! وَلَدِی!.." دید صدا از پشتِ سرش میاد، دید زینب، زد رویِ شانه های علی اکبرش، پاشو عمه ات داره میاد*...**

مو می‌کنم اگر نروی از برّش کنار



بَرَدَارِ چهره از رُخِ از خون تَرَشِ کنار

*** میگویند: آگه زینب نیومده بود، حسین کنار بدنِ علی اکبرش
جان داده بود*...**



”السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَبَاعَبْدِاللَّهِ وَ عَلَی الْإِرْوَاحِ الَّتِی حَلَّتْ بِفِنَائِكَ عَلَیْكَ
مِنِّي سَلَامُ اللَّهِ أَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَ بَقِيَ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ وَ لَجَعَلَهُ اللَّهُ آخِرَ
الْعَهْدِ مِنِّي لِزِيَارَتِكُمْ، السَّلَامُ عَلَی الْحُسَيْنِ وَ عَلَی عَلِيٍّ بِنِ
الْحُسَيْنِ وَ عَلَی أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَی أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ“
”اللَّهُمَّ عَجِّلْ لَوْلِيِّكَ الْفَرَجَ“...

من به تو امیدوارم، ای حسین فاطمه
هر چه دارم از تو دارم، ای حسین فاطمه
کاش یک روزی در آغوش شما گریه کنم
خسته از این روزگارم، ای حسین فاطمه
کاش در خوابم بینم دوستم داری و بس
بین آغوشت ببارم، ای حسین فاطمه
گرچه زشت و روسیاه، اما میانِ روضه ام
در گلستانِ تو خارم، ای حسین فاطمه

***مادرامون به ما همین جور یاد دادن، دیدین بچه ها رو، تا
اسم ابی عبدالله رو می شنون، به سینه می زنن، فیض
بیرن مادرامون*...**

گریه بر تو می کنم، آقا برای زخم خویش
 مرهم از غم میگذارم، ای حسین فاطمه
 شانه هایم زود می لرزد، با نامِ شما
 گرچه بر دوش تو بارم، ای حسین فاطمه
 با کریمان کارها دشوار نیست، اما چرا
 سختی افتاده به کارم، ای حسین فاطمه
 روز خوش از خود ندارم، اختیار خویش را
 دستِ اکبر می سپارم، ای حسین فاطمه
***از امشب هر چه که براتون میخونم کار سخت تر میشه،
 اما شما مهمان نیستید، شما نوکرید و نوکری می
 کنید، میخوام زیر لب همه با هم بگید فضا عوض شه:
 حسین!... جان*...**

کدوم حسین رو صدا می زنی؟ پیغمبر وقتی وارد خانه شد،
 دید داره زهرا گریه میکنه، گفت: عزیز دلم، چرا گریه میکنی؟
 عرض کرد: یا رسول الله! این بچه ای که در رَجَم من با من
 حرف میزنه، پیغمبر فرمود: فاطمه جان! وقتی تو هم در رَجَم
 مادرت، خدیجه ی کبری بودی با مادرت حرف میزدی، عرض
 کرد: بابا! یا رسول الله! اون روز من مادرم خدیجه ی کبری رو
 دلداری میدادم، اما این بچه جگر من رو میسوزونه، این زیر لب
 میگه: "یا اُمّاه! اَنَا الْعَرِيبُ، یا اُمّاه! اَنَا الْمَظْلُومُ" اما بابا از صبح تا
 حالا حرف زدنش عوض شده، هی زیر لب میگه: یا اُمّاه! اَنَا
 الْعَطْشَانُ"

الان کربلا چه خبر؟ امشب شبِ جوان هاست، با شب های
 دیگه فرق میکنه، امشب شبِ علی اکبر، آی مردم! شب
 های جمعه یادت باشه اگه کربلا بودی روضه علی اکبر رو
 نخونید، بذار بی مقدمه برات روضه بخونم: رفتن کربلا، با
 همه ی خستگی که پیاده رفته بودن، به نگاهی کردن به
 شیخ کاروان گفتن: هر سال تو برامون روضه و نوحه
 میخوندی، چرا برامون روضه نمیخونی؟ گفت: باشه، دفتر
 نوحه رو باز کرد، گفت: هر چی بیاد می خونم، دفتر رو باز
 کرد، یه وقت دید نوحه ی علی اکبر اومده، شبِ جمعه ای
 بود، شروع کرد نوحه خوندن، جوانها دورش رو
 گرفتن، "میخوام شما هم مثل اونا سینه بزنید، به یاد همه
 ی شهدا و رزمنده ها، یادت باشه همه کارهای پدرها دستِ



پسر بزرگ، هرکاری امشب داری باید بگی: یا علی اکبر! من روضه ام تو این نوحه است، دستت رو بیار بالا*"...

جوانانِ بنی هاشم بیایید

علی را بر دَر خیمه رسانید

*تا حالا از خودت پرسیدی چرا ابی عبدالله گفت: جوانان

هاشمی بیان بزن، آخه از صبح هر کی رو زمین افتاده ابی

عبدالله خودش تنهایی آورده تو خیمه، اما با این بدن چه

کردن؟ همچنین که این نوحه رو میخوند، جوانها تو حرم ابی

عبدالله سینه میزدن، رسید به بندِ دوم*...

بگویند مادرش لیلا بیاید

نماشایِ قَدِ اکبر نماید

*همچین که سینه زدن، نوحه اش تمام شد، روضه اش تمام

شد، گفت: همه بریم استراحت کنیم، فردا با یه حال بهتری

بیایم حرم ابی عبدالله، آخه پیاده از شهرشون اومده بودن

کربلا، زیر لب میگفتن: حسین جان! الحمدالله نمردیم حرمت

رو دیدیم آقا، یکی گفت: آقا! مادرم مریض بود نتونست بیاد،

هر کی یه چیزی میگفت، عاقبت رفتن استراحت بکنن،

روضه خون همچنین که سرش رو روی بالش گذاشت

استراحت کنه، وسط های خوابش دید بهش گفتن: بلند

شو، گفت: خسته ام خیلی راه اومدم، گفتن: ابی عبدالله

اومده دیدنت، بلند شد، گفت: ما این همه راه اومدیم، آقا جان

ما چرا زحمت کشیده، گفتن: دستور خود ابی عبدالله است،

میگه: یه مرتبه دیدم در باز شد، قرص ماه وارد شد: صَلَّى اللهُ

عَلَيْكَ يَا اَبَا عَبْدِ اللهِ میگه: همچنین که سلام دادم، حضرت

جواب سلام دادن، فرمودن: من به سه دلیل اومدم، اولیش

رو بهت بگم: هر کی دیدن من بیاد، منم دیدنش میام...

دوم اینکه: تو شهرتون روضه که می گیرید، دم در یه پیرمرد

با اخلاصی هست، چایی دست مردم میده، گاهی هم

کفش جفت میکنه، از راه دور به من سلام داده، برگشتی

بگو: آقا! بهت سلام رسونده...

فرمود: مطلب سوم اینکه یادت باشه اگه از این به بعد

اومدی شب جمعه کربلا، تو حرم من دیگه روضه ی علی

اکبر نخون... آخه شب های جمعه مادر پهلو شکسته ام

کربلاست، طاقت ندازه روضه ی علی رو بشنوه....

ما که کربلا نیستیم، اینجا من روضه ی علی اکبر رو راحت تر میخونم، بسم الله: خدا هر کی بابا داره برآش نگهداره، ان شاالله هیچ بابایی داغ اولاد نبینه، خیلی سخته، امام صادق فرمود: بهترین لحظه برای بابا اون لحظه ای است که جوانش جلوش راه میره با قد رعنا... "آی جوانها قدر باباتون رو بدونید، نمی دونید باباتون چقدر کیف میکنه که جلوش راه میرید، حواستون باشه یه وقت تندی نکنید، وقتی از دست دادید تازه اون وقت میفهمی..." امام صادق فرمود: سخت ترین لحظه برا بابا اون لحظه ای است که خودش بخواد جوانش رو زیر خاک بذاره... همچنین که علی اکبر اومد تو خیمه ی زینب، همه ی محارم دورش رو گرفتن، سُرْمه به چشمش کشیدن، از زیر قرآن ردش کردن، داداش مواظب خودت باش، ما تو این بیابون کسی رو نداریم، همچنین که اومد از بابا اذن میدان بگیره، بابا! اجازه میدی برم شمشیر بزنم؟ فوراً ابی عبدالله فرمود: برو علی اکبرم... همچنین که علی اکبر اومد سوار بر مرکب بشه، ابی عبدالله اومد کنارش فرمود: علی اکبرم صبر کن، جانم بابا؟! فرمود: علی جان قبل از اینکه بری چند قدم جلوم راه برو تا خوب قد و بالات رو نگاه کنم... فقط همین قدر بکم: یه طوری شد دیدن حسین جلوی خیمه داره نگاه میکنه، یه وقت اهل خیمه دیدن حسین دست رو سر گذاشت، هی صدا میزنه وای علی اکبرم...

چون تو ای لاله در این دشت گلی پرپر نیست
و از این پیر جوان مرده کمانی تر نیست
دست و پایی، تَقَسُّی، نیمه نگاه، آهی
غیر خون آب مگر در این حنجر نیست
در کنار توام و باز به خود می گویم
نه حسین، این تن پوشیده به خون، اکبر نیست
هر کجا دست کشیدم ز تنت، گشت جدا
از من آغوش پُر و از تو تنی دیگر نیست
دیدنی گشته اگر دست و سر و سینه ی تو
دیدنی تر ز من و خنده ی آن لشکر نیست
*اگه بینی یکی به بابات میخنده چیکار میکنی؟ ابی عبدالله
اومد بالا سر علی اکبر*...



استخوان های تو و پشت پدر هر دو شکست
 باز هم شکر، کنار من و تو مادر نیست
***رفقا! گلی که آب نخوره، پژمرده است، علی اکبر پژمرده
 رفت میدان، اما وقتی برگشت، گل حسین پرپر بود... تنها
 کشته ای که پای ناموس حسین رو وسط میدان باز
 کرد، علی اکبر، همچین که صورت رو صورت علی اکبر
 گذاشت، یه وقت شنید یه صدا میآد، یه دست مهربون، شبیه
 دست مادرش، نگاهش کرد دید زینب، گفت: حسین خدا
 صبرت بده، داداش بلند شو بریم، ای حسین...
 به عظمت علی اکبر، اَللّٰهُمَّ عَجِّلْ لَوْلِيكَ الْقَرْجَ "..." احدی رو
 امشب دست خالی برنگردون، خدایا به عشق علی
 اکبر، جوان های مملکت مون رو در پناه علی اکبر حسین
 حفظ بفرما، خدایا رهبر مارو حفظ کن...
 عاقبت یه طوری شد دیدن حسین عیاش رو پهن کرد، اونایی
 که یادشون میاد میگن: زمان جنگ وقتی یه شهیدی رو می
 آوردن که صورتش آسیب دیده بود، یا نمیذاشتن مادرش
 ببینه، یا جوری درستش میکردن مادرش نفهمه چی به سر
 بچه اش آوردن... اما حسین قطعه قطعه ی علی اکبر رو
 خودش جمع کرد. خدایا به حق علی اکبر، عاقبت همه ی
 مارو ختم به شهادت کن... خدایا! امام حسین رو از ما
 بگیر... حسین پناه همه ی عالم.. پناه عالمیان، خواهرت پناه
 ندارد... یادت باشه رفتی کربلا، پایین پای ابی عبدالله که
 گفتن علی اکبر، همون جا دو زانو خودت رو بزنی بر زمین، اگه
 گفتن: چرا اینجور میکنی؟ بگو: اینجا همون جایی است که
 امام حسین با سر زانوهایش خودش رو کشید کنار بدن علی
 اکبر، هر چی گفت: پسر من! دلش آروم نشد، عاقبت صورتش
 رو به صورت علی گذاشت، "وَلَدِي" * "...!
 به غسل مادر خود هم بلند گریه نکردم
 صدای گریه ی من از صدای خنده سر است
*** هر جا نشستید، مرد، زن، پیر، جوان، بزرگ و کوچیک، بلند
 فریاد بزنی: حسین!****





السَّلَامُ عَلَیْكَ مَوْلَاتِیَ یا فاطِمَةُ الزَّهْرَا
یا کاشِفَ الْكَرْبِ عَن وَجْهِ الْحُسَیْنِ اِکْشِیْفْ کَرْبِی بِحَقِّ اَخِیْکَ
الْحُسَیْنِ

اگر دردمندیم اگر بی قراری
اگر سر به زیری اگر شرمساری
اگر زخم خوردی اگر پر غباری
چرا ناامیدی اباالفضل داری
بده دست خود را برو با اباالفضل
بزن روی سینه بگو یا اباالفضل
خوشا این کرامت خوشا این گدایی
نمی پرسد از تو که هستی کجایی
به یمن اباالفضل در کربلایی
خیال تو راحت که حاجت روایی
نه تنها خودی ها نه تنها تنی ها
که قرص است بر او دل ارمنی ها
همه با مرامان اسیر مرامش
همه نامداران گرفتار نامش
حسین است امامش فدای امامش
غلامم غلامم غلام غلامش
اباالفضل لنگر حسین است کشتی
به قول رفیقان اباالفضل است مثنوی

هوا داغ داغ و حرم قحط آب است
 علی بی قرار و پریشان رباب است
 عمو تشنه را آب دادن ثواب است
 بین هر طرف را که دیدم سراب است
 بیا مشک بردار جانِ رقیه
 که زخم است دیگر دهان رقیه
***وسط جنگِ صفین صدا زد حسین جان، عباس کجاست؟!..**
 رسید خدمت حضرت فرمود صورتش رو بیوشونید، گفت
 عباس جان برو به لشکر بزن .. لشکر زیر و رو کرد همه فرار
 میکردن .. رفت و برگشت، همه پرسیدن ابن جوان کی بود
 همه لشکر بهم ریخت..
 میدونن عباس، معلم جنگش حسن است و حسین ..
 همونجوری که پیغمبر دستِ علی رو بست، حسین دستِ
 عباس بست .. همه که شهید شدن اومد عرضه داشت
 سینه م داره سنگینی میکنه .. اجازه بده منم برم جونم
 قربونت کنم .. بعضی ها نوشتن تا اومد، سکینه خانم جلو
 آمد عرضه داشت عموجان بچه ها دارن از تشنگی میمیرن
 .. گریه کنا خیلی به خدا سخته مشکِ خالی بگیری، مشکِ
 خالی برگردونی .. حالا اومده اجازه بگیره، آقا جان اجازه
 میدی من برم؟! فرمود آخه تو صاحب لوائِ منی .. یه مقدار
 دیگه اصرار کرد، فرمود تو پشت و پناه منی، یعنی اگه بری
 بدون پشت و پناه من میشکنه .. (زبان حال) حسین جان
 یادت بابامون تو بستر نشستته بود من اومدم برم بیرون
 صدام کرد گفت عباسم باشه!!.. خودِ مولا فرمود عباس جان
 تو ذخر الحسینی.. دید خیلی اصرار میکنه، فرمود فقط برو آب
 بیار .. ای یل أم البنین..
 بسوز ای دل بسوز از داستانم
 غمی آتش زده بر روی جانم
 امان از شر فامیل حسوادم
 امان از مکر قوم بد زمانم
 حسین اینجا اسیر و شمر نا مرد
 مسیر مکه را داده نشانم
 خجالت می کشم از روی زینب
 خودم را سوی خیمه می کشانم
 چه بهتر اینکه صد دفعه بمیرم



اگر از دشمنم باشد امانم
هر آنچه هست هر کس من همینم
هر آنچه گفته مولایم همانم
من عباسم اباالفضلم امیرم
سپاه زینم خشم عیانم
سپهدارم علمدار حسینم
اگر تا حشر هم اینجا بمانم
منم شمشیر حیدر در غلافش
من آن تیرم که در بند کمانم
اگر چه مادرم أم البنین است
ولیکن زاده زهرا بخوانم

***جوابش اول نداد، اپی عبدالله فرمود به زبان ما، اگه تا
قیامت دشمنم به تو رو کرد جوابش بده .. اومد پشت خیمه
ها چی میگی؟! گفت امان نامه آوردم" منو داداشام امان
نامه داریم اما پسر پیغمبر امان نداره!! امان نامه رو گرفت
پاره کرد .. با خجالت اومد رفت پشت خیمه یه وقت دید یه
دست مهربانی رو شونه ش خورد .. عباس جان اومدم ازت
تشکر کنم، تو فهمیدی حسینم تنهاست***

اگر چه مادرم أم البنین است
ولیکن زاده زهرا بخوانم
فدای چشم مولا چشم هایم
فدای دست مولا بازوانم
به امید خدا سقای لشکر
همیشه سربلند از امتحانم
همه در خیمه خاطر جمع هستند
که از آب گوارا می رسانم
خجل از بی قراری رباب و
تلظی های طفل نیمه جانم
اگر چه دست های من جدا شد
گرفتم مشک را بین دهانم
نخوردم جا ز بارانی که آمد
نداده تیر و سر نیزه تکانم
نخوردم بر زمین تا که نشانند
عمودی را به روی استخوانم

مگه کسی میتونه حریف عباس بشه .. اول نانجیب از پشتِ نخل ها اومد بیرون دستای عباس قطع کرد، حالا که دیگه دست در بدن نداره جلو آمد گفت عباس کو اون دست هایی که بهش مینازیدی؟! حضرت با غضب بهش نگاه کرد.. گفت تو دست نداری من دارم، چنان با عمود آهن زد به سر عباس سر متلاشی شد

زمین خوردم شدم شرمنده تو ولی شرمنده تر از بانوادم..

همچین که عمود زد از روی اسب افتاد .. داره همین روضه رو تو صحن عباس میخونه یه وقت دید یه آقای وسط جمعیت بلند شد صدا زد ای مرد یه سوال دارم اگر سواری دست نداشته باشه بخواد از رو اسب بیاد رو زمین چه جور میاد به زمین؟! به خدا عموی ما وقتی افتاد رو زمین تمام این تیرها به بدنش فرو رفت..



همیشه روی لبم ذکر یا ابوالفضل است چراکه حضرت مشکل گشا ابوالفضل است دو دست داده به راه خدا و پس چه عجب اگر که معنی دست خدا ابوالفضل است به جمله جمله ی یا کاشف الگروب قسم که استجابت صدها دُعا ابوالفضل است

***یک سال منتظر همچین شبی بودیم، گفتیم شب تاسوعا بیاد، شب ابوالفضل بیاد، امشب شب اون بی دستی است که نمیداره کسی دست خالی برگرده، امشب شبی است که امام زمان ویژه نگامون میکنه، خوشحال ما که امام**



**زمان نگامون میکنه و بد به حال اونکه این شبها رو غنیمت
نمیدونه و بهونه میاره... آی ابوالفضل*!...**

نمونه است ابوالفضل و در مسیر حسین
کسی که شد همه چیزش فدا ابوالفضل است
از ابتدا به من آموخت مادرم تنها
دوای درد گرفتارها ابوالفضل است
***هر وقت حال ما خوب نبود، مادرمون شب ها که چشم بر
هم نمی گذاشت و نیمه شب گریه می کرد، وقتی
میخواست دعا کنه، نگاهش به ماه آسمون می افتاد، می
گفت: خدایا! به ماه بنی هاشم، بچه ام رو خوب کن، امسال
بچه ام رو تو دسته های عزاداری، سقای دسته های
حسینش میکنم... به دست ما از روز اول یه پرچم دادن، ما
با ابوالفضل حالمون یه طور دیگه بود*...**

چه ترس دارد از آتش، چه ترس از دوزخ
اگر شفاعت هر شیعه با ابوالفضل است
خود امام زمان گفته است می آید
به مجلسی که در آن ذکر یا ابوالفضل است
بگیر ذکر ابوالفضل با امام زمان
بین که بر لب صاحب عزا ابوالفضل است
«شاعر مجتبی خرسندی»

***امشب به یاد همه اونایی که به ما سینه زدن و نوحه
خوندن رو یاد دادن، به یاد همه ی پدر بزرگ ها و مادر بزرگ
ها، اسفند دود می کردن، قربونی می زدن زمین، تا بخواد
دسته ای رد بشه، بیاد همه شون میخوام یه چیزی
بخونم، بیاد پیرغلاما، نوکرای امام حسین، که اونا کنار ارباب
مارو یاد کن*:**

سقای دشت کربلا، ابوالفضل
دستش شده از تن جدا، ابوالفضل
***اگه بخوام روضه بخونم آی مردم! روضه همین، از قدیم به
ما گفتن: ابوالفضل قد رشیدی داشته... بعضی روضه ها
گریه داره، اما بعضی از روضه ها داد داره، آقای رشیدی مثل
ابوالفضل، کی باورش میشه، یه کاری کردن با بدنش، که
علامه ی بحرالعلوم وارد حرم ابوالفضل شد، دید کسی داره**

معماری میکنه، اومد معمار حرم پایین، گفت: علامه! یه سنوَالِ برام، چند وقتِ من تو حرم ابوالفضل دارم کاشی کاری میکنم، مگه: شما بزرگای دین نفرمودید: ابوالفضل قد رشیدی داشته، دستای بلندی داشته؟ پس چرا قبرش اینقدر کوچیک... ناله ی بحرالعلوم بلند شد، عمامه از سر برداشت، گفت: آخه یادت باشه اینقدر بدنِ عموم ابوالفضل رو قطعه قطعه کردن، حسین....

سختترین لحظه برا ابوالفضل کدوم لحظه است؟ اون لحظه ای که سکینه اومد جلو عمو رو گرفت، عمو جان! جانِ عمو! گفت: عمو جان! علی اصغر داره بیتابی میکنه، علی اصغر یه جوری ناله میزنه ما تشنگی خودمون یادمون رفته، مشکِ خالی رو داد دستِ عمو، یه عده از بچه ها هم از تشنگی شکم هاشون رو به خاک نمناک زده بودن...

اومد خدمتِ اُبی عبدالله، آقا جان! اجازه بده برم برا بچه ها آب بیارم، رفته بود برای گُل های حسین آب بیاره، زن و بچه جلو خیمه منتظرن، یه وقت حسین دید صدای تکبیر داره میاد، با عجله خودش رو خواست برسونه سمتِ علقمه، روای میگه: دیدم حسین ایستاد، از ذوالجناح پایین اومد، یه چیزی از روی خاک ها برداشت هی می

بوسه، هی به چشمش میکشه، گفتم: شاید پاره های قرآن، خوب نگاه کردیم دیدیم دستای بریده ی ابوالفضل... با عجله اومد دید بدنِ عباس روی زمین، هی بازوهایش رو روی این خاک ها میخواد جلو آقا بایسته، هر کی بخواد بلند شه دستش رو روی زمین میگذاره بلند بشه، اما عباس هی بازوش رو روی زمین میزد، تا حالا جایی نبوده حسین باشه و عباس دراز کشیده باشه، صورت متلاشی

شده، تیر به چشمش زدن، خدا برا هیچ کسی نیاره، بیای بالا سر برادری اونم برادری مثل ابوالفضل، دست گذاشت زیر کتف برادر، سرش رو بالا آورد، دید این لبهارو داره آروم آروم بهم میزنه، همچنین که این لبهارو بهم زد، خوب گوش داد بینه چی میگه، یه جمله ای گفت ناله ی حسین رو بلند کرد، گفت: داداش! ازم راضی هستی؟ آقا جان! اگه میشه مارو سمتِ خیمه ها ببر، آخه از سکینه خجالت میکشم...



حالا که میری یه وقت دیر نکنی
جلوی خیمه، من و پیر نکنی
من به تو تکیه زدم، با رفتنت
کوه من، من و زمین گیر نکنی
تا بشی و تا بشیم چه فایده؟!
سیر بشیم، تنها بشیم چه فایده؟!
اگه صدتا صدتا مشک آب بیاری
ولی بی سقا بشیم چه فایده؟!
همه از دست تو آبرو میخوان
خاک پاهات و برا وضو میخوان
اگه آب نشد نشد، پاشو بیا
بچه ها آب نمیخوان عمو میخوان
یه تار موت و به دنیا نمیدن
چشمات و به صدتا دریا نمیدن
به تو قول میدن تموم دخترام
بمیرن معجز به اینها نمیدن
به سرت عمود آهنین زدن
تو حسین شدی برا همین زدن
کمر تو کمر من و شکست
تا زمین خوردی، من و زمین زدن
ای علمدار! تو رو با علم زدن
قد و بالای تو رو بهم زدن
چهار هزار کمون بدست یکی یکی
اومدن روی تنت قدم زدن
صدامُ تا نشنیدن کاری بکن
گریمُ تا ندیدن کاری بکن
صدای اسباشونو نمیشنوی
دم خیمه رسیدن کاری بکن
زن این نیزه ها رو با پات عقب
خودت هی میکشی چرا عقب
تیر تو چشمت بود و افتادی حالا
از جلو درش بیارم یا عقب؟!
به چشمش بود تیری
چو با صورت زمین افتاد

دوباره تیر با شدت
 به چشم او فرو می رفت
*** فقط همین قدر بگم: به کاری کردن با سر عباس، همه ی
 سرهارو وقتی بالا نیزه زدن، تنها سری که بالا نیزه بند نشد،
 سر عباس بود، ای حسین* ...**

تو مگه قرار نبود دیر نکنی
 جلوی خیمه من و پیر نکنی
 تو مگه قرار نبود با رفتنت
 کوه من! من و زمین گیر نکنی؟
 «شاعر: علی اکبر لطیفیان»

*** بی بی سکینه، جلو خیمه ها منتظر، می گفت: الان عموم
 میاد، حرفِ عمو نشد نداره، زینب زن و بچه های دیگه رو
 دلداری میداد، همه دارن نگاه میکنن، عباس خودش فرمود:
 من رو سمت خیمه ها نبر، یه مرتبه به زن و بچه ها خبر
 رسید بابا داره میاد، عمو داره میاد، هر چی نگاه کردن دیدن
 حسین داره میاد، اما پشت سرش دیگه عمو نمیاد، اما این
 باری که حسین داره میاد با دفعات قبل فرق میکنه، یه
 دست به عنان ذوالجناح، یه دست به کمر گرفته، همه دارن
 گریه میکنن، مات و مبهوت موندن، از عمو چه خبر؟ چرا بابا با
 قد خمیده داره میاد، همه نگاه ها به حسین، می دونید چه
 کرد ابی عبدالله؟ اومد جلو خیمه ی عباس، عمود خیمه رو
 کشید، یعنی بدویند، دیگه این خیمه صاحب نداره، ناله ی زن
 و بچه بلند شد، داغ اباالفضل یه کاری کرد دیدن حسین داره
 بلند بلند گریه میکنه، حسین داره داد میزنه، فقط یه جمله
 گفت: زینبم! برو گوشواره از گوش بچه ها در بیار، دیگه
 علمدارم رو کشتن... زن و مرد، پیر و جوان، شب اباالفضل،
 بلند صدا بزن: حسین...**





السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا قَمَرَ الْعَشِيرَةِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا حَامِلَ لِوَاءِ الْحُسَيْنِ،
السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا سَاقِيَ الْعَطَاشَا يَا كَفِيلَ زَيْنَبِ الْحُورَاءِ .. **سلام**
شَبِ نَاسُوعَا .. سلام دستای بریده..

رخصت بده از داغ شقایق بنویسم
از بغض گلوگیر دقایق بنویسم
میخواهم از آن ساقی عاشق بنویسم
نم نم به خروش آیم و هق هق بنویسم
دل خون شد و از معرکه دلدار نیامد
ای اهل حرم میر و علمدار نیامد
در هر قدمت هر نفست جلوه‌ی ذات است
وصف تو فراتر ز شعور کلمات است
در حسرت لب‌های تو لب‌های فرات است
عالم همه از این همه ایثار تو مات است
از علقمه با دیده‌ی خونبار نیامد
ای اهل حرم میر و علمدار نیامد
سقا تویی و اهل حرم چشم به راحت
دلها همه مست رجز گاه به گاهت
هرچند تو بودی و عطش بود و جراحت
دلواپس طفلان حرم بود نگاهت
سقای ادب جلوه‌ی ایثار نیامد
ای اهل حرم میر و علمدار نیامد
افتاد نگاه تو به مهتاب دلش ریخت
وقتی به دل آب زد، آب دلش ریخت
فرق تو شکوفا شد و ارباب دلش ریخت

با سجده‌ی خونین تو محراب دلش ریخت
 صد حیف که آن یار وفادار نیامد
 ای اهل حرم میر و علمدار نیامد
 ای علقمه از عطر تو لبریز برادر
 ای قصه‌ی دست تو غم انگیز برادر
 بعد از تو بهارم شده پاییز برادر
 برخیز حسین آمده برخیز برادر
 این قافله را قافله سالار نیامد
 ای اهل حرم میر و علمدار نیامد

امشب، شبِ عباس .. از چی بگم برات .. از ادبش بگم! هر
 بار حسینُ میدید میگفت السلام علیک یا مولای یا سیدی یا
 نور عینی .. عباسم چرا منو برادر صدا نمیزنی؟! میگفت
 آقا جان مادرم بهم یاد داده .. (یاد همه مادرا بخیر ..) مادر
 بهم گفته عباسم از این به بعد میخوای منو خوشحالم کنی
 هر وقت حسینُ دیدی بگو السلام علیک یا سیدی .. آخه
 مادر او فاطمه‌ست، اما مادر تو کنیز زینب .. از ادبش بگم! از
 علمداریش بگم؟! .. تو مجلس یزید ملعون تو شهر شام
 وقتی رسوا شد یزید و خطبه خواند زین العابدین، ملعون
 شروع کرد با زبان عجز معذرت خواهی، .. بگو چی میخوای
 هر چه بخوای فراهم میکنم!! امام سجاد فرمود ما با تو
 کاری نداریم! فقط هرچی از ما غارت کردی برگردون ..
 وسایل خیمه‌ها و اهل حرم .. یکی از اونایی که غارت کرده
 بودن علم عباس بود .. اون کسی که غارت کرده بود اومد
 محضر زین العابدین گریه میکرد ، میخوام این علم بدم اما یه
 سوال دارم این علم دست کی بوده؟! آخه همه چوبه این
 علم سوراخ سوراخ و پر تیر .. فقط محل دست علم سالم ..
 این فقط یه معنا داره .. یعنی تا جون داشت نداشت این علم
 رو زمین بیفته .. میدونست این علم دلخوشی بچه‌های
 حسین .. میدونی کی علم از دستش افتاد .. اجازه بدید
 جلوتر بریم میگم .. از ادبش گفتم و از علمداریش گفتم، از
 مهربونی و از رشادتش بگم، از وفاش بگم!! وقتی امان نامه
 برایش آوردن انقدر عباس خجالت کشید .. اومد نانجیب پشت
 خیمه‌ها داد میزد عباس برات امان نامه آوردم .. راوی میگه
 ابوالفضل از خیمه بیرون نیومد هی خودش رو مشغول کرد
 که مثلا صدا رو نشنیده .. آخه جلو ابی عبدالله خجالت



میکشه .. ابی عبدالله فرمود عباسم ولو دشمنت باشه
 جوابش بده .. بلند شد ایستاد، سرش پایین، عرق خجالت
 به پیشانی‌ش نشست .. آقا جان اجازه بده فردا جوابش بدم ..
 یه کاری میکنم فردا معلوم بشه عباس یعنی چی، وفا یعنی
 چی .. چهارده سالش بود تو صفین غوغایی کرد .. گرماگرم
 نبرد، وسط میدان امیرالمومنین دستور داد سریع برش
 گردونید دیگه نبرد بسه .. نقاب به چهره زده ، همه متعجب
 این نوجوان کیه .. همچنین که برگشت دیدن علی بغلش
 کرد فرمود هذا ذخر الحسین .. این ذخیره‌ی حسین .. این
 باید باشه تا کربلا..

منو جام سرخ ولای حسین
 سر و چشم و دستم فدای حسین
 کجا غیرت شیر فرزند شیر
 گذارد شود خواهر او اسیر
 مگر من نباشم در این روزگار
 که فردا گلی جان دهد زیر خار
 مگر دست من اوفتد از بدن
 که فرزند زهرا بیوشد کفن
 سم اسب باغ گل فاطمه
 مگر من شوم کشته در علقمه
 مگر گرز آهن خورد بر سرم
 که معجر رود از سر خواهرم

حالا عباس کنار ابی عبدالله همه صحنه‌ها رو دیده همه
 لحظه‌ها رو دیده کنار همه بدن‌ها بوده، اصحاب رفتن، بنی
 هاشم رفتن .. برادرای عباس رفتن .. دل تو دل عباس
 نیست .. هی به خودش می‌گه چرا کاری نمیکنی، دیگه
 نتونست طاقت بیاره .. رفت محضر ابی عبدالله، تا به ابی
 عبدالله فرمود آقا جان سینه‌م دیگه سنگین، گفت آقا دیدم
 بچه‌ها دامن هاشونو بالا زدن شکم هاشون رو خاک
 گذاشتن .. دیدم در گوش هم میگن عمو عباس میره آب
 میاره، آقا اجازه بده برم .. دیگه نمی توئم بمونم .. تا گفت
 برم ابی عبدالله فرمود کجا میخوای بری؟! یا اخی ائت صاحب
 لوائی .. تو علمدار منی .. عباسم إذا مَضَيْتَ تَفَرَّقَ عَسْكَرِي
 .. حضرت فرمود عباسم اگه تو بری لشکرم از هم می پاشه
 .. من یه سوال دارم؛ کدوم لشکر!! دیگه برا حسین لشکری



باقی نمونده .. نه اصحابی .. نه بنی هاشمی .. همه رفتن .. یعنی عباسم تو به نفری به لشکری برا من ..
 به جمله بگم شبِ تاسوعاست .. ابی عبدالله هر بار از صبح عاشورا میرفت تو دل میدان با خیالِ راحت مینشست بالاسر شهدا .. با شهدا حرف میزد، نجوا میکرد .. با خیالِ راحت؛ چرا!!! چون دلش آرام بود عباس تو خیمه هست .. اما وقتی او مد کنار علقمه دیدن هی بر میگرده عقب نگاه میکنه ..
 دلواپس خیمه هاست .. نکنه بریزن سر زینب .. ای حسین .. گفت عباسم میخوای بری برو ولی برا جنگیدن نه .. عباسم برا بچه هام آب بیار .. عباسم رباب منتظر .. بچه ها منتظرن .. گفت عباسم رسیدی کنار نهر آب به تکبیر میگی من صدات بشنوم .. یا كاشِفَ الْكُزْبِ عَن وَجْهِ الْحُسَيْنِ .. مشکُ پر آب کردی به تکبیر بگو من صدات تو میدان بشنوم .. برگشتی به خیمه ها به تکبیر دیگه بگو منم از میدان برگردم .. جدا شدن از هم ..

همه شهدا وداع دارن، فقط اباالفضل با بچه ها خداحافظی نکرد .. خود ابی عبدالله نوشتن هفت مرتبه وداع کرد وداع با بنی هاشم، وداع با زن ها، وداع با بچه ها، وداع با سکینه .. چرا وداع نکرد؟! من میگم شاید باور نمیکردن عمو بر نمیگرده ..

رفت، چه رفتنی، یا ابا عبدالله .. کمک کنید با ناله هاتون .. بعضی نقل ها نوشتن تا رسید کنار شریعه فریاد زد الله اکبر .. ابی عبدالله تا صدای عباس رو شنید دلم به ذره آرام شد .. داره میجنگه اما حواسش پیش عباس .. زود مشکُ مر آب کرد .. دوباره تکبیر گفت الله اکبر .. بعضیا میکن رجز میخواند انا ابن الحیدر الکرار .. هی میگفت انا ابن علی المرتضی .. انا ابن قتال العرب .. رجز میخواند صدایش برسه به حسین .. آماده ای بگم یا نه .. دیگه از به جایی به بعد صدای عباس نیومد .. آی حسین ..

ابی عبدالله نگران شد او مد به سمت شریعه .. فهمید به اتفاقی افتاده .. نزدیکه شریعه شد .. به مرتبه شنید یکی میگه یا ابا .. داداش به دادم برس .. حسین .. فهمید عباسی که تا حال به مرتبه نگفته برادر چی شد یهو لحنش عوض شد .. به جوری خودش رسوند کنار علقمه .. تا رسید نگاهش به عباس افتاد» لَمَّا قُتِلَ الْعَبَّاسُ بَانَ الْانْكَسَارُ



فِي وَجهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ «يَه مَرْتَبَه دِيدَن رَنگِ صُورَتَش
پَرِيد .. دَسْت بَه كَمَرَش گَرَفْت .. يَا اَلله ..
صِدَا زِد عَبَاسَم كَمَرَم شَكَسْت هَمَه شَنِيدِيد دُومِين جَمَلَه
گَفْت وَ اِنْقَطَعَ رَجَائِي .. اَمِيدَم نَاامِيد شُد .. وَ قَلْت جِيلِي صَبْر اَز
كَمَر رَفْت .. يَه جَمَلَه دِيگَه اَم گَفْت، بَگَم وَ اَز هَمَه التَّماس
دَعَا .. صِدَا زِد وَ شَمْتَبِي عَدُوِّي .. پاشو بِيِن دَشْمَن رُوش بَه
حَسِين باز شُدَه .. بِيِن دَارَن بَهْم نَاسِزَا مِيگَه .. پاشو بِيِن
دَارَن بَه خِيْمَه هَا نَگَه مِيكِنن .. حَسِين ..
اُومِد جَلُو .. وَ جَلَسَ عَلَي التُّرَابِ .. نَشَسْت كَنار بَدَن وَ نَظَرَ اِلَى
عَبَاس .. يَه نَگَه بَه عَبَاس كَرْد .. هَر شَهِيدِي رُوكَه رَفْت با يَه
دَسْت سَر شَهِيد رُوكَه گَفْت گِذَاشْت رُوكَه پاش .. اَمَا يَه نَگَه بَه
سَر عَبَاس كَرْد .. دِيد يَه دَسْتِي نَمِيشَه اِين سَرُ بَرَدَاشْت ..
دِيدَن با دُوكَه دَسْت اِين سَرُ اَرُوم بَغَل كَرْد، يَه جُورِي با عَمُود
زِدَه بُودَن ..
اِينجا يَه نَفَر دُوكَه دَسْتِي سَر رُوكَه بَغَل كَرْد مَن يَكِي دِيگَه اَم
سِرَاع دَارَم يَه دَخْتَر كُوكُجُولُو تُو خَرابَه شَام .. اُونَم دُوكَه دَسْتِي
يَه سَر بَرِيدَه رُوكَه بَغَل كَرْد .. دِيد لَبَاش پَارَه پَارَه سَت ..
دِنْدُونِاش شَكَسْتَه سَت .. رُگَايِ گَرْدَنَش بَرِيدَه سَت .. حَالَا
بَگُو حَسِين ..



گرفتارم، گرفتارم ابالفصل
گره افتاده در کارم ابالفصل

دعایی کن دوباره چندوقتیست
هوای کربلا دارم ابالفضل

*** به من گفتند تو باب الحوائجی... من امشب با یه امیدی
آمدم در خونه ات*...**

گرفتارم، گرفتارم ابالفضل
گره افتاده در کارم ابالفضل
دعایی کن دوباره چندوقتیست
هوای کربلا دارم ابالفضل

*** بذار اصلا اینطوری بگم، شب تاسوعاست*...**

بر مشامم می رسد هر لحظه بوی کربلا
بر دلم ترسم بماند آرزوی کربلا

*** من می ترسم اربعین، کربلا نرم... یه کاری برام بکن*...**

تشنه آب فراتم ای اجل مهلت بده
تا بگیرم در بغل، قبر شهید کربلا

*** امشب اومدیم روضه تو رو بخونیم ای بی دست کربلا، ولی
اول روضه می خوام یه بیت برا خودت بخونم، یه بیت
مصیبت بخونم شما مستمع باشی، نبودی بیینی*...**

از حرم تا قتلگه زینب صدا می زد حسین
دست و پا می زد حسین، زینب صدا می زد حسین
بنویس که با شتاب باید برسد
فوراً ببرش، جواب باید برسد
لب های رقیه از عطش خشک شده
این نامه به دست آب باید برسد...



***عموی من چرا برنمی گرده*....**

دستانِ تو مثل دو کبوتر رفتند
سیراب تر از زمزم و کوثر رفتند
دیدند که آغوش خدا منتظر است
دستانِ تو از خودت جلوتر رفتند...

***ما امشب می خوایم روضه دست بریده بخونیم*...**

دستی نداری تا بگیرم، از زمین پاشی
میشه دوباره باز علمدار حرم باشی؟
این بچه ها دیگه نمیخوان آب؛ تو رو میخوان
میشه براشون باز سقا شی؟

***بلند شو، بلند شو، بچه ها منتظرتن*...**

وقتی خجالت میکشی شرمنده تر میشم
سقا بدون دست هم سقاست باورکن
تو چشم عباسم نبینم اشکِ غم باشه
بی تو حسین تنهاست باور کن

***تنها نذار من، دیگه مردی برام نمونده*....**

دریا تو دستاته برادر
ممنون دستاتم علمدار
چشمات پر از خون شد عزیزم
دلتنگ چشماتم علمدار

***آی! قمری داشتی چه شد؟ آی حاج قاسم اگه امشب خدمت حضرت زهرا رسیدی سلام ما رو برسون... بگو ما هم دلمون تنگ شده... بگو ما هم دلمون می خواد همون جوری باشیم که بهمون بگی پسرم*...**

سائلم آب و دانه می خواهم
رحمت مادرانه می خواهم
آی بی بی گدا نمی خواهی؟!
پسر بی وفا نمی خواهی؟!
کاش می شد ز من سوال کنی
پسرم کربلا نمی خواهی؟!
دستم رو می گیرم به پهلو راه میرم من
اونچه نباید عاقبت دیدی سرم اومد
تا که نشستم پیش تو انگار حس کردم
یک لحظه بوی مادرم اومد

***مگه مادر هم علقمه بوده؟! حالا امام حسین علیه السلام داره گریه می کنه "فَلَمَّا رَأَاهُ الْحُسَيْنِ مَضْرُوعًا عَلَى شَطِئِ الْفَرَاتِ وَ بَكَى" ... گریه می کرد... عباس یادت میاد من داستان مدینه رو برات تعریف کرده بودم؟! بهت گفته بودم برادر اگه تو مدینه بودی کمک کار ما بودی... کسی جرات نمی کرد در خونه ما بیاد یادت هست؟*!**

دیدى بهت گفتم كبوده صورتِ مادر؟

مادرمُ دیدی؟ مادرم صورتش كبود بود دیدی؟

دیدى بهت گفتم كبوده صورتِ مادر؟
دیدى بهت گفتم كه خيلى سخت راه ميره؟
دیدى چقد سخته بينى مادرت هربار
دستش رو به پهلوش مى گيره؟

نغمه برداز: اكبر شىخى

شاعر: اميررضا يزدانى



***قربونت برم، از اسب رو زمین افتادی، به روزی مادرم بین در و دیوار بود، خودش گفت: "و سَقَطْتُ لِوَجْهِی... من با صورت به زمین افتادم*..."**

«قَمْرٌ مَضَى لَا لِلْقِتَالِ، يَأْتِي بِمَاءٍ لِلْعِيَالِ»
ماه به راه افتاد، اما نه برای نبرد؛ رفت تا آبی برای حرم بیاورد
 «سَيَغِيْبُ عَنْهُمْ بُرْهَةٌ، وَيَعُوذُ بِالْحَبِّ الزُّلَالِ»
چند دقیقه ای قراره از حرم دور بشه، ولی با اون آب زلال و اون عشق نابش برگرده... طول نمی کشه...
 «رَكِبَ الْأَصِيلَةَ بَعْدَمَا، قَالَتْ سَكِينَةُ، ثُمَّ قَالَ حَسِيئُ الظَّمَا يُضْنِيكُمْ، وَأَنَا ابْنُ سَقَاءِ الْجِبَالِ»
سوار اسبش شد، بعد از آنکه، سکینه از او طلب آب کرد. بعد صدا زد: تشنگی شما را از پا در نخواهد آورد، تا زمانی که من، پسر ساقی کوه ها هستم... امیرالمومنین...
 «و حُسَيْنٌ يَتَّبِعُ خَطْوَهُ، فَهُوَ الْبَقِيَّةُ وَالرِّجَالُ»
امام حسین، به راه رفتن عباسش نگاه می کرد؛ آخه عباسش باقیمونده مردان لشکره...
 «و يَرَى الْأَصِيلَةَ رَفَرَقَتْ، لَكَأَنَّهَا طَيْرٌ الْخِيَالِ»
اسب عباس از جا کنده شد، انگار که پرنده خیال بود...
 «أَلَعَلَّهَا جُنَّتْ بِهِ، وَ عَدَّتْ تُهْمَهُمْ فِي اخْتِيَالِ»
اسب با سوار شدن عباس انگار که به جنون رسید و با غرور شیهه می کشید
 «لَكِنَّ عَيْنَ الْوَلِيِّ، أَخْفَتُهُ قَارِعَهُ النَّزَالِ»
اونقدر جنگ نمایان بود، عباس رو از چشم امام حسین دور کرد...
 «وَصَلَ الْجَمِيلُ فُرَاتَهُ، وَالْقِرْبَةَ الْعُظْمَى أَمَالِ»
ماه زیبا ی بنی هاشم به فرات رسید، و مشک را خم کرد
 «يَا مَاءُ لَا تَلْمَعْ فَقْدَ، ذَكَرْتَنِي يَوْمَ الرَّحَالِ»
آب فرات موج مزن... ای آب ندرخش... تلالو نده... مرا به یاد روز سفرم از مدینه انداختی...

«فِي دَمْعَتِي أُمِّي وَ قَدْ، أَخَفَتْ بِهَا مَا لَا يُقَالُ»
**آن روزی که در اشک‌های مادرم، حرف‌های نگفتنی‌ای بود
 که نگفت... (مادر بود... ولی حرفش این بود):**
 «مُتُّ يَا بَنِيَّ وَلَا تَعُدُّ، وَ لِيَزِينَبِ أَخْفِ الظَّلَالَ»
**پسرم بمیر ولی برنگرد! و نگذار کسی حتی سایه‌ی زینب را
 هم ببیند....**

«قَامَ الْجَمِيلُ عَنِ الْفِرَاتِ، وَعَيْنُهُ فِيهِمْ أَجَالَ»
**آن ماه زیبا از کنار فرات بلند شد، و با نگاهش دشمنان را
 برانداز می‌کرد...**
 «سَهْمٌ أَتَى، مِنْهُ بَرَى، عَيْنًا، فَشَدَّ عَلَى الْقِتَالِ»
تیری آمد و به یک چشم عباس نشست اما عزم نبرد کرد...
 «قَطَعُوا يَمِينِي حَيْدَرَ، وَالثَّغْرُ يَهْمِسُ فِي ابْتِهَالِ»
دو دست حیدری او را بریدند، اما او اینطور مناجات می‌کرد...
 «وَاللَّهِ لَوْ قَطَعْتُمْ، مِنِّي الْيَمِينَ مَعَ الشِّيمَالِ»
به خدا قسم اگر دست راست و چپ مرا جدا کنید...
 «إِنِّي أَدُوذٌ عَنِ الْوَلِيِّ، سُلْطَانِ أَرْبَابِ الْجَمَالِ»
**من از ولی دفاع می‌کنم، که سلطان بزرگانِ زیبایی است...
 *اینجا شروع کرد با معرفی امیرالمومنین، خودش رو معرفی
 کردن*...**

«أَنَا ابْنٌ مَن فِي حَقِّهِ، أَنْزَلَنَ آيَاتُ الْكَمَالِ»
**من فرزند آن کسی هستم، که آیه‌های کمال در حق او نازل
 شد...**

«أَنَا ابْنٌ مَن كَفَّ لَهُ، رُفِعَتْ بِهَا السَّبْعُ الثُّقَالَ»
**من پسر کسی هستم که خدا با دست او، آسمان‌های
 هفتگانه را رفیع کرد**
 «أَنَا ابْنٌ مَن فِي حَبِّهِ، مِيزَانُ أَوْلَادِ الْحَلَالِ»
**من پسر کسی هستم که محبت او، میزان حلال زادگی
 است...**

«أَنَا ابْنٌ قَتَالَ الْعَرَبَ، أَنَا ابْنُ كِشَافِ الْكُرْبِ»
**من پسر کُشنده‌ی پهلوانان عربم، من پسر برطرف‌کننده‌ی
 مصیبت‌هایم**
 «أَنَا مَن ضَرَبَ، أَنَا مَن غَلَبَ»
**من پسر کسی هستم که ضربه زد، من کسی هستم که
 پیروز شد**



«أنا ابنٌ من سَمْتِهِ فَاطِمَةُ حَيْدَرَهُ»
من پسر کسی هستم که مادرش او را حیدر نام نهاد
 «أنا من حَمَلْتُ الْبَيْرِقَ، أَنَا ذُو الْفِقَارِ شَقِشَقَ»
من کسی هستم که بیرق حسین بن علی را به دوش دارم.
من ذوالفقار پرچکاچکم
 «أنا من سَقَى، أَنَا مِنْ رَقَى»
من ساقی هستم...
 «أنا من دَعَاهُ عَلِيُّ سَبَعِ الْقَنْطَرَهُ»
من همانم که علی علیه السلام او را شیر یل نامید
***جنگ نمایانی کرد و کفار و منافقین رو به درک واصل**
کرد... به وقت تیری آمد و آب مشکش به روی زمین
ریخت *...
 «وَإِذَا بَسَّهْمِ جَاءَهُ، وَ لِمَاءِ قَرَيْتِهِ أَسَالَ»
ناگهان تیری آمد، و آب مشک جاری شد
 «مَا لِلْحُسَيْنِ وَ قَدْ رَأَى، عَلِمًا بَكْفِ الْبَدْرِ مَالُ»
چه حالی داشت حسین (ع) وقتی که دید این علم در دست
ماه به زمین متمایل می شد...
 «وَ هَوَى الْجَمِيلُ عَلَى الثَّرَى، فَتَلَقَّتِ الْوَجْهَ الرَّمَالُ»
این زیبارو به زمین افتاد، و تمام صورت مبارکش خاک آلود
شد
 «أُخَى يَا حُسَيْنُ أَنَا هُنَا، أَدْرِكُ أَخَاكَ عَلَى عُجَالٍ»
ای برادرم حسین! من اینجایم، بیا به دادم برس
 «فَدَنَا الْحُسَيْنُ وَ صَمَّهُ، لِيَرَى أَخَاهُ بَأَيِّ حَالٍ»
حسین (ع) آمد، برادر را در آغوش گرفت (لحظه های آخر بود)
تا هر طور شده برادرش را ملاقات کند
 «شَدَّ الْجَمِيلُ بَعْنَقَهُ، عَنِ حِجْرِهِ، وَ بَكَى وَ قَالَ»
ماه بنی هاشم، گردنش را در آغوش حسین تکانی داد و به
آقای خودش نگاه کرد و گریه کرد و گفت:
 «أَفْدِيكَ، بَعْدَ هُنَيْهَةٍ، مِنْ ذَا يَضُمُّكَ يَا بَنَ أَلٍ»
عباس به فدای تو بشه... چندساعت دیگه چه کسی سر تو
را به آغوش می گیرد ای پسر رسول خدا...
 «عَبَّاسُ يَا نَوْرَ الْوَفَا، بِي عِنْدَ قَتْلِي لَا تُبَالُ»
[حسین (ع) فرمود: ای عباس، ای نور وفاداری، نگران
کشته شدن حسین نباش!]



«إِنَّ السَّمَاءَ سَتَّضُمُّنِي، رَأْسًا عَلَى رُمْحٍ يُشَالُ»
**آسمان مرا در آغوش خواهد گرفت، هنگامی که سر من بر
 نیزه می‌رود....**
 «عَادَ الْإِمَامُ وَ طَهَّرَهُ، قَوْسٌ يَشُدُّ عَلَى النَّبَالِ»
**امام به خیمه بازگشت در حالی که پشتش، مانو کمانی
 خمیده بود....**
 «فَرَأَتْهُ زَيْنَبُ يَا أُخِي، مَا لِي أَرَاكَ عَلَى ارْتِحَالِ»
**زینب برادر رو که دید، گفت برادرم! چی شده؟! چرا در حال
 مرگی؟! چرا در حال احتضاری...**
 «شُدِّي إِزَارَكِ لِلسَّبِيَا، يَا نَعْمَ رَبَّاتِ الْجِجَالِ»
**[امام حسین (ع) فرمود: یا زینب] پیراهنت را برای اسارت
 آماده کن، ای بهترین سرپرست زنان و دختران...
 «عَبَّاسُ أَيَّتَمَّنَا مَعًا، وَ أَنَا قَتِيلٌ لَا مُحَالَ»**
**عباس هر دوی ما را یتیم کرد... من هم کشته خواهم شد...
 شاعر: نور آملی از لبنان**

آه ای دستای من! وقت افتادن نیست
 این مشک انگار فکر آبروی من نیست
 پرچم روی خاکه، چشمام مثل دریاست
 پاشو پاشو عباس! مولا خیلی تنهاست
 وای، صدای العطش میاد
 وای، ای وای ای وای
 قول دادم برگردم، اما با دستِ پُر
 گفتم به رقیه، دیگه غصه نخور!
 بوی آتیش میاد، جسارت نزدیکه
 می بینم می بینم، که غارت نزدیکه
 وای، صدای العطش میاد
 وای، ای وای ای وای
 روی خاکِ غربت، دارم خون می بارم
 خیره سمت خیمه م، با این چشمِ تارم
 دستی ای کاش تیرو، از چشمم برمی‌داشت
 باید برمی‌گشتم، اما عمود نگذاشت..



***چنان عمود آهن به سرش زدن که دیگه نتونست بلند شه
وگرنه می گشت برای بچه ها آب پیدا پی کرد*...**

وای، صدای العطش میاد
وای، ای وای ای وای
شاعر: رضا یزدانی



پر افتخار و دلیرانه مَشک را برداشت
عجیب حال و هوایِ نبرد در سر داشت
پیمبری که وجودش پر از شهامت بود
نه مَشک، بلکه به دوشش غم رسالت بود

***امامم گفته برم آب بیارم، حرفِ امام نباید روی زمین
بمونه*...**

سوار اسب شد و علقمه صدایش کرد
و با بهانه ی آب از حرم جُدایش کرد
چو کشتی آمد و دریا برای او وا شد
چو شیر زد به دل رویهان و غوغا شد
چه شوکت و چه جلال و ابهتی دارد
چه منطری ، چه جمالی ، چه هیبتی دارد

همین که دیده به سمتِ سوار می کردند
 قرار نه ، همه لشکر فرار می کردند
 هنوز دشمن دین ترس از علی دارد
 حسین بین سپاهش عجب یلی دارد
 کنار علقمه تا چشم او به آب افتاد
 میان قابِ دستِ عمو ، کودکی رباب افتاد

***روضه ی قمر بنی هاشم، یه روضه ی خانوادگی است،
 یعنی چی؟ یعنی مردا گریه میکنن، چون میدونن خجالتِ زن
 و بچه یعنی چی، خانم ها گریه می کنن، چون می دونن بی
 تابی بچه یعنی چی...دخترها گریه می کنن چون می دونن
 بی پناه شدن یعنی چی، پسرا گریه می کنن چون غیرتی
 هستن*...**

به آب زد دلِ مشک و به لرزه آمد دشت
 ولی به صحنه ی برگشتنش ، ورق برگشت

***تا اومدنش همه چیز خوب پیش رفت...اما برگشتنش همه
 چیز عوض شد، مگه چی شد؟*...**

کمندِ فصلِ زمستان به ساقه اش پیچید
 یکی به دستِ تبر، شاخ و برگِ او را چید
 کمین باد خزان ، راهِ رفتنش را بست
 ز روی اسب زمین خورد ، بی سپر ، بی دست

***یادته قدیما، روضه خونا چه جوری روضه می خوندن؟
 میگفتن: هر کی بخواد از بلندی رو زمین بیوفته، دستش رو
 روی صورتش میذاره، اما اگه دست در بدن نباشه*...**

بدون دست ، ولی تیغ دیگری دارد
 قشونِ آمده شوخی که بر نمی دارد



***عباس فکر همه جا رو کرد، با چشماش ادامه ی مبارزه رو داد، مگه میشه، که لشکر از غضبِ چشمِ بترسه؟ آره مگه یادت نیست، که دشمن از غضبِ چشمایِ حاج قاسم سلیمانی می ترسید*...**

و بعد فصل بهار و هوای باران شد
که نوبتِ هنر رزمِ تیر داران شد
صدف شد و بدنش را جفاظِ گوهر کرد
برای مَشکِ خودش را هلالِ احمر کرد
چه تیر های زیادی که از کمان پر زد
هزار دسته ی گنجشک ، ناگهان پر زد

***هزاران نفر، فقط به یه نفر تیر میزدن*...**

خواستم آب به خیمه برسانم که نشد
چقدر غصه و غم خوردم از این غم که نشد
حیف شد چیز زیادی به حرم راه نبود
سعی کردم بدنم را بکشانم که نشد
تا دو دستم به بدن بود عَلم بر پا بود
خواستم حفظ شود بیرق و پرچم که نشد
سعی کردم که نیفتم ز روی اسب ولی
ضربه آنقدر شتابان زد و محکم که نشد
گفتم این لحظه ی آخر که در آغوش منی
لااقل روی تو را سیر بینم که نشد
هر دو دستم، سر و چشمم به فدای سر تو
هر چه آمد به سرم، نصفِ شما هم که نشد
بگو از من به سکینه که حلالم بکند
آمدم آب به خیمه برسانم که نشد

***ابی عبدالله اومد بالا سرِ عباس*...**

گره خورده کارم، بالای سَرِ تو
به دریایِ تیرِ، رویِ پیکرِ تو

می بینم که راهی، برا موندنت نیست
تو خیمه امیدی به برگشتنت نیست

با دستایِ خالی، بدونِ سپر
با لبهای تشنه، نمی رفتی کاش

تو که پا گذاشتی کنارِ فُرات
یه کم آب میخوردی آخه داداش

چشایِ رُبایِ که مونده به راه
جلو خیمه داره قدم میزنه

بین اصغرُ بس که تشنه شده
داره هی لباسُ به هم میزنه

چه سختِ که سَرُو زمینِ گیرِ بینم
نشستم تو رو یک دلِ سیرِ بینم

تا خونِ چشائُ به صورت کشیدم
از این گریه ی تو، خجالت کشیدم



پاشُ تا حرم بی علمدار نشه
بذار به نگاهِ تو تکیه کنم

اگه تیرا از چشم تو در بیان
میخوام پا به پایِ تو گریه کنم

برادر پشت، برادرزاده هم پشت
درخت بی برادر، کی کند رشد؟

**”بَانَ الْاِنْكَسَاؤُ فِي وَجْهِ الْحُسَيْنِ ”توی کربلا این عبارت فقط
یه جا اومده، یعنی حسین از کنار عباس که برگشت،
صورتش شکسته شده بود...
برگردم به عقب، زمانی که اُم البنین با امیرالمؤمنین ازدواج
کرد، داره پا به پایِ امیرالمؤمنین میاد خونه، میگن: دَرِ خُونِه
ایستاد، فرمود: بگید: زینب بیاد، زینب اومد دَمِ در، خوش
آمدی خانوم، گفت: زینب جان! من نیامدم مادری کنم، من
اومدم کنیز شما باشم، لذا بی دلیل نبود پسرش یه عمر،
آرزو گذاشت رو دلِ حسین، یه بار برادر صدایش نزد، همه
بگید: حسین*.....**



هر گرفتاری سراغ آستانش را گرفت
رزق و روزی تمام خاندانش را گرفت

خوش به حالِ سائلی که سائلِ عباس شد
خوش به حال آن که از عباس نانش را گرفت

***امشب راحت دَرِ خونه ی عباس دستت رو دراز کن، بگو:
آقا! من گدایِ دَرِ خونه ی شما هستم، گدا می اومد دَرِ خونه
اش، در میزد، قمر بنی هاشم رزق سالش رو میداد از بین
در، اونم تشکر می کرد می رفت، آقا جان! خوب بیا بیرون
بینه شمارو، می گفت: می ترسم، چشمش به چشمم
بیوفته خجالت بکشه، من نمی تونم خجالتش رو بینم...
تا سال بعد از کربلا، گدا اومد دَرِ خونه رو زد، ام البنین اومد
در رو باز کرد، گفت: چیکار داری؟ گفت: من همون گدایِ هر
ساله هستم، اومدم رزق سالم رو بگیرم، ام البنین فرمود:
صبر کن الان میام، رفت رزق سالش رو آورد، گفت: خانوم!
پس خودِ عباس کجاست، من میخوام از دستایِ خودش
بگیرم، ام البنین گفت: دستِ عباس رو میخوای؟ این دستارو
کنارِ علقمه از تن جدا کردن*...**



خوش به حالِ سائلی که سائلِ عباس شد
خوش به حال آن که از عباس نانش را گرفت

روزِ محشر دست هایش دستگیری می کند
دستِ خود را داد دستِ دوستانش را گرفت

هیچ کس اندازه ی عباس شرمنده نشد
کربلا بدجور از او امتحانش را گرفت

از خجالت آب شد، آب آورِ کرب و بلا
عصرِ تاسوعا امان نامه امانش را گرفت

چشم هایش پاسبان های بناتِ خیمه بود
حرمه با تیر چشمِ پاسبانش را گرفت

تیرها در پیکرش وقتِ زمین خوردن شکست
بس که خون رفت از تنش آخر توانش را گرفت

صَارَ كَالْقُنْفُذِ برای تیرها جایی نماند
ناگهان سر نیزه ای حجمِ دهانش را گرفت



“اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ”
“اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى صَاحِبِ الدَّعْوَةِ النَّبَوِيَّةِ، وَ الصَّوْلَةِ الحَيْدَرِيَّةِ، وَ
العِصْمَةِ الفَاطِمِيَّةِ، وَ الحِلْمِ الحَسَنِيَّةِ، وَ الشَّجَاعَةِ الحُسَيْنِيَّةِ”

از آسمانِ هفتم اگر سر بر آورم
اعلام می کنم که فقط خاک این درم

مهر تو بود، شیره ی جان در وجود من
از لحظه ای که شیر به من داد مادرم

*حرف مالِ امروز و دیروز نیست، من قدیمی ام، جد و آبادم
نوکریت رو کردن، نگاه به این وضع من نکن، قبلاً خیلی با تو
بودم، قدیمی ها سمت می اومد عالم رو بهم میزدم*...

من از دَرِ سرای تو جایی نمی روم



حتی اگر جواب کنی باز نوکرم

گیرم که خاکِ پایِ مرا کیمیا کنند
خاکِ درت اگر نشوم خاک بر سرم

*روز عاشورا اباعبدالله داشت با برادرش ابالفضل حرف میزد، یهو شمر حرامی تا نزدیکی های خیمه ها اومد، صدا زد: کجایند بچه هایِ خواهرم؟ عباس رو صدا زد، چقدر خجالت کشید ابالفضل..

مدینه وقتی راه افتادن، کاروان که کمی راه رفت، یکی اومد گفت: آقا جان! ام البنین، عباس رو کار داره، ابی عبدالله فرمود: سریع برو بین مادر چیکارت داره، قمر بنی هاشم برگشت سمت دروازه شهر، دید ام البنین دستاش رو باز کرده، بغلش گرفت، گفت: جلو حسین نتونستم باهات خداحافظی کنم، حسین مادر نداره، مادر! با حسین میری با حسین برگردی، عباس! نشنوم جلوتر از حسین راه رفتی، عباس! نشنوم بچه های زهرا نشستن تو هم بشینی، لذا شب عاشورا پاسبانِ خیام عباس، عمه ی سادات اومد توی تاریکی شب. عباس صدا زد: کی اون طرفِ خیمه ها؟ گفت: آرام باش زینم. دست ادب عباس روی سینه اش گذاشت، جانم خواهر! چرا دل نگرونی؟ گفت: میخوام باهات حرف بزنم، عباس! می دونی توی خیمه ها چی پیچیده؟ میکن: برات امان نامه آوردن. عباس دستاش رو گذاشت رو سرش، گفت: خانوم! من قربونی شمام، من نذر شمام. گفت: عباس! بچه ها ترسیدن، میکم: یعنی عمو میره؟...

شمر وقتی صدا زد: کجان بچه هایِ خواهرم؟ آقا فرمود: عباس! برو بین چی میگه. عباس با په غضبی اومد جلوش، نرسیده بود داد زد: چی؟ نانجیب اول طعنه زد. گفت: عباس! شنیدن آب آور شدی؟

” منصبی نبود آب آوری، لذا جبهه رفته ها می دونن، پیرمردهایی که ازشون جنگ بر نمی اومد، می گفتن: برو به رزمنده ها په آبی بده”...

عباس! بیای این طرف فرماندهی لشکر رو بهت میدن، تا
رکاب اسبت رو طلا می گیرن.عباس نگذاشت حرفش تمام
بشه، گفت: برو ردِ کارت، من مادرم أم البنین، من شیر أم
البنین رو خوردم، من یه تار موی بچه های حسین رو به
همه عالم نمیدم*...

گیرم که خاکِ پایِ مرا کیمیا کنند
خاکِ درت اگر نشوم خاکِ بر سرم

«شاعر حاج غلامرضا سازگار»

*سقای دشتِ کربلا ابوالفضل، دستش شده از تن جدا
ابوالفضل*...

رفتی و بی سر و پاها همگی شیر شدند
با من و عمه، سَرِ پوشیه درگیر شدند

فاطمیاتِ حرم یک شبه تحقیر شدند
دختران پایِ سر تو همگی پیر شدند

نیزه از حنجرِ آشفته ی تو کار کشید
رفتی و کارِ عقيله سَرِ بازار کشید

*با دست، دختر علی رو نشون میدادن، اون دختر علی،
الهی بمیرم....بچه های علی رو نامحرم ها زدن*....



“زجر ولکن نبود؛ حرمله می‌زد
دخترک را بدونِ فاصله می‌زد”

رفتی و خون به دلِ دخترِ زهرا کردن
گره ی روسریِ دخترکان وا کردن

دَمِ دروازه عجب هلله بر پا کردن
محملِ عمه ی سادات تماشا کردن

نوه ی فاطمه دنبالِ جواب است عمو
جایِ ما در وسطِ بزمِ شراب است عمو!؟

حسین....







السلام علیکم یا مولاتی یا فاطمه الزهرا

از چشم گریه ماند و از گریه عزتش
از جام باده ماند از باده لذتش
فرمود امام صادق ما روضه جنت است
دنیا جهنم است برو سمت جنتش
ما را حسین بهر خودش انتخاب کرد
اینجا کسی نیامده الا به دعوتش
عرفان ناب چیست همان گریه بر حسین
صد سال فیض ریخته در نیم ساعتش
تا زنده ای به هر تقسی یا حسین بگو
فردا میان قبر تو هستی و حسرتش
یک روز هم شبیه به حر میخری مرا
بخشیده میشویم همه در نهایتش
آنکس که کار کرد برای عزای او
حتی عبادت است دم استراحتش
صد بار قهر کردم و دنبالم آمدی
ماندم دگر چه کار کنم از خجالتش
خون حسین قاطی کرب و بلا شده
صد مرده زنده میشود از بوی تربتش

جان داشت به خیمهٔ او حمله ور شدند
 فابک علی الحسین شکستند حرمتش
 *خطبه خواند حضرت .. دیگه این پیرمردای لشکر با هم
 میخندیدن و شوخی میکردن .. خطبه بش که تمام شد به
 وقت خواهرش اومد جلو .. دامنش رو زمین کشیده میشه
 صدا زد حسینم راستی راستی فردا تو رو میکشن؟! .. گفت
 به سوال دارم داداش میشه فردا به این لشکر بگی به جای
 تو منو بکشن من نمی تونم طاقت بیارم .. تا گفت نه؛ روایت
 میگه چنان به صورتش زد و غش کرد .. به وقت ابی عبدالله
 فرمود خواهرم مواظب باش صبرت شیطان نبره .. هر خیمه
 ای رفت دنبال ابی عبدالله می اومد آخه فردا میخوان تو رو
 از من بگیرن..

داره نگهبانی خیمه های رو میده به وقت دید به سیاهی تو
 تاریکی داره جلو میاد .. آی سیاهی کیستی؟! مگه نمیدونی
 عباس پاسبان حرمتست .. به وقت دید صدا، صدای زینب ..
 دستش گذاشت رو سینه اش ادب کرد، خواهرم خیالت راحت
 من امشب نگهبان خیمه هام .. به وقت صدا شد عباسم
 داداشم حسین غریب .. فردا کمکش کن .. یادت اون شبی
 که بابام سفارش کرد عباس حسینم یاری کن .. گفت آره
 یادمه .. گفت اومدم همینو یادآوری کنم .. عرضه داشت
 خواهر فردا اگه اجازه بده اقام احدی ازشون رو زنده نمیزارم

..
 هلال ابن نافع میگه نیمه ی شب دیدم اقام زد به بیابونا ..
 نگران شدم آرام دنبال آقا راه افتادم .. دورادور مواظب و
 نگران آقا بودم .. همین طور که میرفت میدیدم آقا خم
 میشه، میشینه میره جلوتر .. اطراف خیمه رو چرخید یهو
 گفت کیستی دنبال من میای؟ گفتم غلامتم آقا .. فرمود برا
 چی میای!! عرضه داشتم نگرانتونم آقا دارید چه کار میکنید ..
 به وقت دیدم به ناله ای زد .. خارهای این اطراف رو جمع
 میکنم .. آخه فردا بچه هام تو این بیابونا میدون*..

بقچهٔ کهنه ما هست لباست هم هست
 هدیه مادر من هست ولی فردا نه
 بنشین خوب ببین چادر من را حالا
 چادرم بر سر من هست ولی فردا نه



ترسم این است که تو دق بکنی از حرفم
به سرم معجر من هست ولی فردا نه



شبی که در نفس سرخ ماه توفان بود
شبی که آب فرات آتش فروزان بود
شبی که عرض و سماوات کربلا شده بود
شبی که خشم خداوند برملا شده بود
حسین بود و نماز شب و مناجاتش
حسین بود و شب و وعده‌ی ملاقاتش
حسین بود صد و چند شاخه‌ی یاسش
حسین بود ظهیر بود و حبیب و عباسش
حسین بود شب وصل جان نثارانش
حسین بود سر و دست و چشم یارانش
درون خلوت شب حرف با خدا میزد
گرفته جان به کف اصحاب را صدا میزد
که ای به عالم زر بوده جان نثار حسین
شما درین شب غربت شدید یار حسین
هزار مرتبه از شوق دوست جان دادید
ز جان گذشتگی خویش را نشان دادید
به آن خدا که از او رجعی شنیدم من
بلند مرتبه تر از شما ندیدم من
***فَاتِي لَا أَعْلَمُ أَصْحَابًا أَوْفَى وَ لَا خَيْرًا مِنْ أَصْحَابِي .. فرمود من از
یارانم بهتر و باوفاتر ندیدم تو این عالم*..**

من از برایِ خدا سر گرفته‌ام سر دست
گذشته‌ام ز همه هست خویش هر چه که هست
خدا ز صبح ازل برگزیده‌است مرا
برای دادنِ سر آفریده‌است مرا
*فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا.. "اصلاً از روز ازل قرار ما
همین بوده .. قرار شده من سر بدم .. علی اصغر بدم ..
علی اکبر بدم*..

چه غم اگر که دشت شود لاله‌زار از خونم
من از وفایِ شما فرد فرد ممنونم
شب است، بدرقهٔ راحتان دعایِ حسین
روید و اشک بریزید در عزایِ حسین
*برید و از تاریکی شب استفاده کنید .. تا دیدن ابی عبدالله
میگه برید یکی یکی از جا بلند شدن*..

صحابه سوخت ز سوز حسین حاصلشان
کباب بود در آن لحظه پاره‌ی دلشان
یکی صدا زد ای خاکِ مقدمت سر من
هزار بار فدای تو جان و پیکر من
هزار بار خوراکِ درندگان بدنم
اگر تو را بگذارم در دگر بزنم
حبیب گفت که هفتاد بار اگر میرم
دوباره خیزم و بهر تو سر به کف گیرم
ظہیر گفت که ای عالمی پریشانت
هزار مرتبه جانِ ظہیر قربانت

*هرکی یه حرفی زد، دونه دونه شون رو ابی عبدالله بغل
کرد .. شب عاشورا یاد همه شهدا بخیر .. الله اکبر تو خیمه
همه همدیگه رو بغل میکردن .. دور حسین میچرخیدن ..
اینجا ابی عبدالله یه بار با اصحابش حرف زد .. فردا عصرم یه
بار با اصحابش حرف زد .. اینجا رو کرد به اصحابش فردا
عصرم یه جور دیگه رو کرد به اصحابش .. چه کرد؟! .. یه
مرتبه دسدن یه صدای ضعیفی از تو گودال .. میگه هَلْ مِنْ
ناصرِ يَنْصُرُنِي*..

الا تمامی یاران که ترکِ جان گفتید
چه‌روی داده که ساکت به موج خون خفتید
ظہیر، مسلم، عباس، جونو و عون حبیب
امامتان شده تنها حسین مانده غریب



تن حسین پر از زخم های بی شماره شده
 ز تیر و نیزه و شمشیر پاره پاره شده
 نگه کنید که قرآن به خاک افتاده
 حسین با بدنِ چاک چاک افتاده
 دلاوران و به خون خفتگانِ دشتِ قتال
 نگه کنید رود شمر جانبِ گودال..
 حسین.....

دیگه باید آماده باشی برا فردا..
 به سمتِ گودال از خیمه دویدم من
 شمر جلوتر بود دیر رسیدم من
 سر تو دعوا بود، ناله کشیدم من
 سر تو رو بردن دیر رسیدم من
 غریبِ مادر ، حسین...

مرحوم شوشتری یه جمله داره، تو خصائص میگه ابی
عبدالله روز عاشورا کنار هر بدنی یه بار شهید شد .. هر
 داغی که دید یه بار جون داد، لذا دیگه عصر عاشورا دسگه
 جانی برایش باقی نمانده یود .. هدف دشمن فقط این نبود
 جانِ حسینِ بگیره، میخواست جگر حسینُ پاره پاره کنه..

خدا کند همه‌ی زخم ها به تن بخورد
 خدا کند که کسی زخم بر جگر نزند

زخم تن همیشه خوب کرد .. امام سجاد میفرماید شهادت
 کرامت ماست .. ما عاشق شهادتیم» اَنَّ الْقَتْلَ لَنَا عَادَةٌ وَ
 كَرَامَتَنَا الشَّهَادَةُ .. «میخوام بگم ابی عبدالله رو تیر و نیزه
 نکشت .. درسته امام باقر فرمود جد ما رو به پنج وسیله
 کشتن .. فرمود فرقهٔ بالسیوفِ یه عده با شمشیر جد ما رو
 زدن .. فرقهٔ بالرماح یه عده با تیر زدن .. وفرقهٔ بالحجاره .. اونایی
 شمشیر و نیزه و تیر نداشتن با سنگ حسینُ زدن .. فرقهٔ
 بالخشب و بالعصا .. پیرمردا با چوب و عصا میزدن .. ای حسین

بعد فرمود یه عده‌ام با زخم زبان حسینُ کشتن .. به جگرش
 زخم زدن .. لذا تو گودال قتلگاه هی میگفت جگرم داره
 میسوزه .. حالا چندتا از زخم زبان ها رو بگم صدا ناله‌ت بلند
 بشه .. سادات من معذرت میخوام..
 اولین زخم زبانی که بهش زدن الله اکبر .. میومدن جلو چشم

حسین با صدای بلند به باباش علی ناسزا میگفتن .. دومین کاری که روز عاشورا میکردن که جگر حسین بسوزونن این بود : ابی عبدالله بلند قرآن میخواند، تا صدای قرآن خواندنش با صوت بلند شد همه کف میزدن .. همه هلهله میکردن .. یه کار دیگه ام میکردن، اون ساعت های آخر بچه ها هی دامن بابا رو میگرفتن، بابا العطش ..هی مشک خالی میاوردن .. میوندن جلو های حسین اب رو زمین میریختن .. میگفتن حسین، خودت و بچه هات از تشنگی بمیرید محاله یه قطره آب به شما بدیم .. حسین به حیوانات تو بیابان آب میدیم به تو آب نمیدیم .. تو باید تشنه بمیری .. حسین جان تو برا اینا تو کوفه دعا کردی .. لشگر حر سیراب کردی .. تو صفین به اینا آب دادی و شریعه رو باز کردی .. اینا با تو چیکار کردن .. یه دونه دیگه ش رو بگم و التماس دعا .. یا ابا عبدالله ..

سب امیرالمومنین، مسخره کردن و طعنه زدن تو قرآن خواندنش، آب ریختن جلو بچه ها رو زمین، یکی دیگه ام فردا عصر اون نانجیب حرام زاده کرد .. وقتی نشست رو سینه ی حسین .. یه نگاه به حسین کرد .. صدا زد شنیدم بابات ساقی کوثر .. شنیدم مهریه ی مادرت همه ی آب های عالمه .. (بگم چکار کرد؟!) با دستش محاسن حسین گرفت .. با یه دستش خنجر رو گلو گذاشت .. گفت حسین به بابات بگو بیاد آب بهت بده .. به مادرت بگو بیاد سیرابت کنه .. حسین.....



***شب عاشورا است... مولای ما امام زمان را به سلامت
بدار... شب عاشورا است، ما رو با امام زمانمون آشتی
بده... شب عاشورا است، حاجات عزیز زهرا رو برآورده بخیر
بگردان، شب عاشورا است... کربلا غوغاست*...**

چنان اسفند می‌سوزد به صحرا ریگ‌ها فردا
چه خواهد شد مگر در سرزمین کربلا فردا
تمام دشت را زینب به خون آغشته می‌بیند
مگر بارانِ خون می‌بارد از عرش خدا فردا
برادر! دل گواهی می‌دهد امشب شبِ قدر است

***امشب رو قدر بدون، امشب، شب مناجاته، شب گریه
ست، امشب، شب گرفته، شب خواستنه*...**

برادر! دل گواهی می‌دهد امشب شبِ قدر است
اگر امشب شبِ قدر است قرآن‌ها چرا فردا...؟!

***چرا فردا قرآن‌ها رو به نیزه می‌زنند؟... اگر سال بعد
عاشورا نبودم، به مادرت قسم، دوست داشتم*...**

برادر! دل گواهی می‌دهد امشب شبِ قدر است
اگر امشب شبِ قدر است قرآن‌ها چرا فردا...؟!

***مراقب باش! این سرمایه (اشک) رو مفت از دست
ندی*...**

همه در جامه احرام دست از خویشتن شستند
شگفتا عید قربان است گویا در منا فردا

بین شش ماهه‌ات بی‌تاب در گهواره می‌گرید
 علی از تشنگی جان می‌دهد امروز یا فردا...
***همیشه به این جمله فکر می‌کنم موقع روضه علی
 اصغر... نه به حالِ رباب... نه به حالِ حسین... نه به پریزدن
 علی اصغر... من همیشه به زینب فکر می‌کنم... آخه حسین
 صدا زد مثل فردا
 "یا اختاه! ایتینی بولَدی الرَضِیع"...** زینب برو شش ماهه من رو
 بیار... با خوشحالی آمد کنار رباب... رباب! زینب به
 فدات... علی اصغر رو بده... رباب! بچه رو آماده کن... همیشه
 به این فکر می‌کنم که وقتی علی اصغر رو از دست های
 آقا تحویل گرفت، علی اصغر رو تحویل رباب داد... زینب رو
 ببخش... زینب رو ببخش*...
 بیوسم کاش دست و پای اکبر را و قاسم را
 همانانی که می‌افتند زیر دست و پا فردا
 برادر وقت جان‌افشانی عباس نزدیک است
 قیامت می‌شود وقتی بگوید یا اِخا فردا
***په گریز بریم شب تاسوعا و برگردیم*...**
 "داغ اکبر رمق از زانوی من برد ولی
 بی برادر شدن از داغ پسر سخت تر است" ...
 برادر خوب می‌خواهم بینم روی ماهت را
 هراسانم که نشناسم تو را بر نیزه‌ها فردا
 به مادر گفته بودم تا قیامت با تو می‌مانم
 تمام هستی من! می‌روی بی من کجا فردا...؟!
***شب عاشورا است... یا زینب! یا عقیله بنی هاشم! به مادرت
 گفתי تا قیامت با حسین می‌مونم... من امشب به
 خواهشی می‌خوام بکنم ازت، برای اولین بار... هم از طرف
 خودم، هم از طرف همه روضه خون‌ها، هم از طرف همه
 خادما... تو که می‌دونی... خبر داری... داداشتم می
 دونه... ما می‌ایم مصیبت برادر تو رو می‌خونیم عزیز
 میشیم... مردم به ما احترام میدارن... من می‌خوام زحمت
 بدم شب عاشورا... دوتا پیغام دارم از طرف همه نوکرای
 بردارت... یکی رو به مادرت بگی... بگی فلانی از زبون همه
 نوکرا گفت*:**
 صورت او شد کبود و آبرویش مال ماست...



***این رو به مادرت بگو... بگو نوکرات گفتن: تو سیلی می خوری، ما احترام میشیم*...**
صورت او شد کبود و آبرویش مال ماست...

***زیارت جامعه ائمه المومنین چی میگه؟ "بابی انت و امی یا آل المصطفی... قریون شما برم... جونم فداتون"... إِنَّا لَأَتَمِلِكُ أَنْ تَطُوفَ حَوْلَ مَشَاهِدِكُمْ"... ما کار دیگه ای بلد نیستیم... فقط بلدیم هی بیایم کر بلا... هی بریم مشهد... بیایم تو این هیاتا... بگیم: حسین... کشتنش... یه عذرخواهی دیگه هم دارم... این رو به برادرت بگو*:**

تو ته گودال رفتی، من شدم بالانشین...
از تو دارم آبرویی هم اگر دارم، حسین...

فردا می برنش ته گودال... آی بمیرم... دختراش اینطوری نگاه می کنند...

تو ته گودال رفتی، من شدم بالانشین...
از تو دارم آبرویی هم اگر دارم، حسین...

[شاعر: از میلاد عرفانپور](#)

خداروشکر

بین رقیه! جمع مون چقد جمع
ما مثل پروانه ایم و بابا شمع
ما مثل پروانه ایم و بابا شمع
همه هستن

علی اکبر و بین چقد ماهه

***رقیه خوشحال باش... هنوز بچه ها خلیاشون نفهمیدن
چه خبره... ۲سال، ۵سال، ۲سال*...**

همه هستن

علی اکبر و بین چقد ماهه

خنده نوگل رباب چه دلخواه

عمو با آب رسیده خسته ی راهه

***عمو رفته برامون آب آورده*...**

پیچیده صوت بابا تو خیمه

قرآن می خونه امشب



ولی چرا بارونیه بازم
چشمای عمه زینب...

*منم می خوام خودمو بهت نشون بدم...امشب اومدم
بگیرم و برم...از بچگی بهم گفتن هیات رفتی شب عاشورا
باید به چی بخوای...امشب شهادتنامه عشاق امضا می
شود*...
یاثارالله و ابن تاره...

*امشب شب مناجاته...میگه صدای قرآنِ بابا در خیمه ها
پیچید...عباس رو فرستاد...برادرم برو...ارجع إِلَیْهِمْ"...ما
کجاییم...تو کجا...ما چقدر نازل و پست شدیم...تو چقدر
بالایی...ما چجوری فکر می کنیم به این روضه ها و
هیات...داره میگه شب عاشورا شب
مناجاته...برادرم، عزیزم" ارجع الیهم فَاِنْ اِسْتَطَعْتَ اَنْ تُؤَخِّرَهُمْ
إِلَى عَدُوِّهِمْ وَتَدْفَعَهُمْ عَنَّا الْعَشِيَّةَ"...اگه میتونی برو امشبی رو به
تاخیر بنداز...بگو امشب رو صرف نظر کنند...اما به جاش
فردا هر کاری دلشون خواست بکنند"...لَعَلَّنَا نُصَلِّيَ لِرَبِّنَا
اللَّيْلَةَ"...تا ما بتونیم به شب دیگه نماز بخونیم...داره دیر
میشه...نمیخوای به نگاه به من بکنی؟ نمی خوای من رو
عوض بکنی؟ منم به راه خودت پیام...آقا من رو ببخش...چه
کار کنم؟ اگه من همین جور بمونم برا خودت بد
میشه"...وَتَدْعُوهُ وَتَسْتَغْفِرُهُ"...روضه شب عاشورا همینه...این
که فکر کنی من کجا؟! اقام کجا؟" اِفْهَوْ يَعْلَمُ اَتَى قَدْ كُنْتُ اُحِبُّ
الصَّلَاةَ لَهُ" خدا می دونه من چقدر نماز رو دوست دارم" وَتَلَاوَهُ
کتابه"...چقدر عاشق قرآن خوندنم...آخرین باری که دو ایه
قرآن خوندی کی بوده؟ ای بچه هیاتی! شعار بده
زیاده...بعضی ها راهش رو یاد گرفتن...می دونن تو مظهر
فضل خدایی...خودشون رو به تو منتسب می کنند...آبرو
می خرنند"...وَكَثْرَةَ الدُّعَاءِ وَالِاسْتِغْفَارِ"...من عاشق دعا و
استغفارم...یا ابا عبدالله امشب بیا برای ما هم استغفار کن.
امام صادق علیه السلام فرمود: ابا عبدالله الحسین از سمت
راست عرش به گریه کن هاش نگاه می کنه و خودش
براشون استغفار می کنه...حتی در روایت هست از پدران
بزرگوارشون که برای گریه کن هاش... برای زائرش،
استغفار می کنند*...



ارباب باوفا من نگاه کن
 از عرش خدا من صدا کن...
 "وَبَاتَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَصْحَابُهُ تِلْكَ اللَّيْلَةَ وَلَهُمْ دَوَىٌّ كَدَوَىِّ النَّحْلِ"... سیدین طاووس نوشته امشب رو امام حسین و
 اصحابش تا صبح راز و نیاز کردند. صدای زمزمه هاشون بلند
 بود... مثل صدای زنبور عسل... ما بین راکع و ساجدِ وقائم
 و قاعد... یکی سجده بود... یکی در حال قنوت بود... امام
 صادق علیه السلام فرمود: هر کسی شب عاشورا کنار امام
 حسین علیه السلام بمونه کربلا؛ خدا رو در حالی ملاقات می
 کنه روز قیامت که به خون خودش آغشته هست، انگار که
 همراه امام حسین در میدان جنگ شهید شده. امشب ما رو
 دست خالی رد نکن از در خونه ت... اگه آخرین شب
 عاشورای عمر ما باشه چی؟! امشب به ما عطا کن*

ای که می بخشی با انگشتی، انگشت خویش
 دست خالی رد نکن ما را ز کویت یا حسین!

* شب عاشورا است... به روضه شب عاشورایی بگو
 برامون... اصحاب رو که گفتم که هر کدوم دونه دونه بلند
 شدند چی گفتند... اولشم که می دونید چی گفت: "هذا لیل
 قَدْ غَشِيَكُمْ"... تاریکه... شب شده... فَاتَّخَذُوهَا جَمَلًا... شب رو
 مرکب راهوار خود قرار دهید "فَإِنَّ الْقَوْمَ إِنَّمَا يَطْلُبُونِي"... اینا
 من رو میخوان... ولو قد أصابوني لَهَوَا عَنْ طَلَبِ غَيْرِي"... اگر به
 من دست پیدا کنند دیگه با کسی کاری ندارند... ثُمَّ لِيَأْخُذَ كُلُّ
 رَجُلٍ مِنْكُمْ بِيَدِ رَجُلٍ مِنَ أَهْلِ بَيْتِي"... شما که دارید میرید دست
 زن و بچه منم بگیرید، ببرید.

تاریخ طبری نوشته... بسیاری از منابع اهل سنت
 نوشتند... آقای ما امام سجاد علیه السلام فرمودند: "إِنِّي
 جَالِسٌ فِي تِلْكَ الْعَشِيِّ الَّتِي قُتِلَ أَبِي صَبِيحَتَهَا"... در اون شبی
 که بامدادش پدرم به شهادت رسید (حالا بعضی میگن عصر
 بوده... بعضی میگن نزدیک غروب بوده... نشسته
 بودم "وَعَمَّتِي زَيْتَبُ عِنْدِي تُمْرَضُنِي"... عمه م از من پرستاری
 می کرد... عمه م به فکر من بود "...إِذِ اعْتَرَلَ أَبِي بِأَصْحَابِهِ فِي
 خِبَاءٍ لَهُ"... پدرم کناره گرفت، به خیمه خودش رفت... وَعِنْدَهُ حَوْثٌ
 مَوْلَى أَبِي ذَرِّ الْغِفَارِيِّ" غلام ابوذر غفاری کنار پدرم بود "وَهُوَ
 يُعَالِجُ سَيْفَهُ وَيُصَلِّحُهُ"... و شمشیر پدرم رو اصلاح می
 کرد... پرداخت می کرد... و أَبِي يَقُولُ: پدرم زیر لب می گفت: "یا

دَهْرًا فِ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ كَمْ لَكَ بِالْإِشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ "ای روزگار چه بد دوستی بودی". من صاحبِ اَوْ طَالِبِ قَتِيلٍ وَالذَّهْرُ لَا يَفْتَعُ بِالْبَدِيلِ، وَإِنَّمَا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ وَكُلُّ حَيٍّ سَالِكِ السَّبِيلِ "امام سجاد علیه السلام فرمود": فَأَعَادَهَا مَرَّتَيْنِ أَوْ ثَلَاثًا "پدرم این شعر رو دوبار یا سه بار تکرار کرد". حَتَّى فَهَمُّهَا "... من فهمیدم "... فَعَرَفْتُ مَا أَرَادَ "منظور پدرم چیه"... فَخَنَقَنِي عَبْرَتِي... فَرَدَدْتُ دَمْعِي "... بغضم رو فرو بردم"... وَلَزِمْتُ السُّكُونَ"... سکوت کردم... چیزی نگفتم"... فَعَلِمْتُ أَنَّ الْبَلَاءَ قَدْ نَزَلَ"... دیگه فهمیدم بلا نازل شد"... فَأَمَّا عَمَّتِي فَإِنَّهَا سَمِعَتْ مَا سَمِعَتْ"... اما عمه ام زینب... حرفایی که من شنیدم... زینب هم شنید"... وَهِيَ امْرَأَةٌ، وَفِي النَّسَاءِ الرَّقَّةُ وَالْجَزَعُ فَلَمْ تَمْلِكْ نَفْسَهَا"... مثل بقیه زن ها نازک دل بود... نتوانست جلوی خودش رو نگه داره "... أَنْ وَثَبَتْ تَجُرُّ ثَوْبَهَا"... بیرون رفت"... وَإِنَّهَا لِحَاسِرَةٌ حَتَّى انْتَهَتْ إِلَيْهِ "... دامنش رو زمین کشیده میشد... در مانده بود... پریشان بود... صدا میزد": وَأَثَكَلَاهُ! لَيْتَ الْمَوْتَ أَعَدَمَنِي الْحَيَاةَ "ای کاش من مرده بودم"... الْيَوْمَ مَاتَ فَاطِمَةُ أُمِّي وَعَلَى أَبِي وَحَسَنٍ أُخِي "چه حرفایی دارم میشنوم؟! انگار دوباره مادرم از دنیا رفت... پدرم از دنیا رفت... برادرم از دنیا رفت"... يَا خَلِيفَةَ الْمَاضِي وَثَمَالَ الْبَاقِي "ای جانشین گذشتگان... ای پناه بازماندگان"... فَتَنْظَرُ إِلَيْهَا الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: يَا أُخِيَّةُ، لَا يَذْهَبَنَّ حِلْمَكَ الشَّيْطَانُ"... زینب مراقب باش شیطان بردباری تو رو نبره... صدا زد": يَا بَابِي أَنْتَ وَامِّي يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ؛ اسْتَقْتَلْتَنِي نَفْسِي فِدَاكَ! "خودت رو آماده کشته شدن کردی؟" "فَرَدَّ عُصَّتَهُ"... زین العابدین میگه من نگاه می کردم) پدرم غصه خودش رو خورد"... وَتَرَقَّرَتْ عَيْنَاهُ "... چشمان مبارکش پر از آب شد... چشمان مبارکش خیس شد"... لَوْ تُرِكَ الْقَطَا لَيْلًا لَنَامَ"... اگر مرغ قطا رو به حال خودش می گذاشتن از خوشی خوابش می برد... ادامه میده: فردا برات میگم: اصحابش که شهید شدند... عباس بن علی که شهید شد... اراده میدان که کرد؛ اسبش حرکت نمی کرد... سگینه آمد؛ دستاش رو دور دستای اسب حلقه کرد؛ صدا زد": يَا أَبَه! اسْتَسَلِمْتَ لِلْمَوْتِ؟! "تسلیم مرگ شدی؟! صدا زد " لَوْ تُرِكَ الْقَطَا لَيْلًا لَنَامَ"... اگر مرغ قطا رو به حال خودش می گذاشتن از خوشی خوابش می



برد. سکینه گفت: فقط به خواهش " !رُدْنَا إِلَى حَرَمِ جَدِّنَا" ... ما رو برگردون مدینه بعد برو...
 "سیطول بعدی یا سکینه فاعلمی
 منك البكاء اذا الحمام دهانی
 لا تحرقی قلبی بدمعک حسره"
***قلب بابات رو نسوزون دخترم* ...**
 شب عاشورا زینب صدا زد: "یا وِیْلَتِی، أَقْتُغَصَبُ نَفْسُکَ
 اغْتِصَاباً" ... آیا اینقدر تحت فشاری؟ اینقدر سختی ها بر تو
 عارض شده؟ "فَذَلِکَ أَقْرَحُ لِقَلْبِی؟" !همین قلب من رو بیشتر
 ریش می کنه" ... و اشدّ علی نفسی " !میدونید زینب چه کار
 کرد؟! چنان به صورت خودش زد " ... وَلَطَمَتْ وَجْهَهَا، وَ أَهْوَتْ
 إِلَى جَبِیْهَا وَشَقَّتْهُ" .. دست به گریبان برد... پیراهن رو بین رو
 پاره کرد" ... وَحَرَّتْ مَغْشِیًّا عَلَیْهَا" ... بیهوش شد... افتاد" ... فقامَ
 إِلَیْهَا الْحُسَیْنُ عَلَیْهِ السَّلَامُ، فَصَبَّ عَلَی وَجْهَهَا الْمَاءَ" ... آب
 مختصری در خیمه ها بود که بسیارش قابل نوشیدن
 نبود... مقداری بر صورت خواهر باشید... صدا زد: "یا اُخِیَّةُ،
 اتَّقِی اللّٰهَ وَتَعَزَّی بَعَزَاءِ اللّٰهِ" ... خواهرم حریم الهی رو نگه
 دار، خواهرم تقوا پیشه کن... خواهرم تقوا محصول عمل
 مستمر و مکرره... از خدا پروا کن " ... وَتَعَزَّی بَعَزَاءِ اللّٰهِ" ... از خدا
 کمک بخواه و آرام شو " ... وَاعْلَمِی أَنَّ أَهْلَ الْأَرْضِ یَمُوتُونَ" ... همه
 اهل زمین می میرند" ... و أَنَّ أَهْلَ السَّمَاءِ لَا یَبْقَوْنَ" ... آسمانیان
 نمی مانند " ... وَ أَنَّ کُلَّ شَیْءٍ هَالِکٌ إِلَّا وَجْهَ اللّٰهِ الَّذِی خَلَقَ الْأَرْضَ
 بِقُدْرَتِهِ وَیَبْعَثُ الْخَلْقَ فِیَعُودُونَ، وَهُوَ فَرْدٌ وَحْدَهُ" ... خواهرم! هر
 چیزی از میان میره جز ذات خدا که با قدرتش زمین رو
 آفریده... او که مردم رو مبعوث میکنه؛ همه رو برمی
 گردونه، او تنها می مونه " .أَبِی خَیْرٌ مِئِّی " ... بابای من بهتر از
 من بود" ... وَاُمِّی خَیْرٌ مِئِّی " ... مادرم از من بهتر بود" و أُخِی خَیْرٌ
 مِئِّی " ... برادرم از من بهتر بود" .وَلِیُّ وَلَهُمْ وَلِکُلِّ مُسْلِمٍ بِرَسُولِ
 اللّٰهِ اسْوَةٌ " اونا و هر مسلمانی پیامبر خدا رو بهترین اسوه
 می دانند " .فَعَزَّاهَا بِهَذَا وَنَحْوَهُ" ... با این کلمات زینب رو تسلا داد
 بعد شروع کرد زینب رو قسم دادن " .یا اُخِیَّةُ ! إِنِّی اِقْسِمُ عَلَیْکِ
 فَابْرَکِ قَسْمِی، لَا تَشْقِی عَلَیَّ جَبِیَا " .. تو رو قسم میدم اگر من
 رو کشتن گریبان چاک ندی " وَلَا تَخْمُشِی عَلَیَّ وَجْهًا" .. به
 صورت خراش ندی " .. وَلَا تَدْعِ عَلَیَّ بِالْوَلِیِّ وَالْثُبُورِ إِذَا أْتَا
 هَلْکَتْ" ... وقتی من رو کشتن، ناله زنی.. فغان نکنی " ... ثُمَّ جَاءَ

بها حَتَّى أَجَلَسَهَا عِنْدِي... خَواهر رو با احترام بلند کرد و کنار من زین العابدین نشانَد". وَخَرَجَ إِلَى أَصْحَابِهِ... وَخَارِجٌ شَدَّ". فَأَمَرَهُمْ أَنْ يُقَرَّبُوا بَعْضَ بُيُوتِهِمْ مِنْ بَعْضٍ... صَدا زد: اصحابم! خیمه ها رو به هم نزدیک کنید"... وَ أَنْ يُدْخِلُوا الْأَطْنَابَ بَعْضُهَا فِي بَعْضٍ... طناب خیمه ها رو در هم بتنید"... وَ أَنْ يَكُونُوا هُمْ بَيْنَ الْبُيُوتِ إِلَّا الْوَجْهَ الَّذِي مِنْهُمْ عَدُوَّهُمْ"... به نحوی که خودشون میان خیمه ها قرار بگیرن. فقط سمتی که دشمن از سمت مقابل میاد رو باز بگذارند.

گذشت... ساعتی گذشت... زینب بنت علی آماده عمل به وصیت شد... عصر روز عاشورا شد... اینجا رو دیگه زین العابدین وصف نمی کنه... اینجا رو دیگه باید به نامرد بگه از لشکر دشمن... که این حرفا رو که به زینب زده، یه غریبه یه نااهل این ها رو چطور وصف می کنه. میگه گودی قتلگاه برادرش افتاد... دست و پا می زد "...والحسین یَجُودُ بِنَفْسِهِ"... با این پا هی به زمین می کشید... سینه ش سنگین شد... آسمان تیره و تار شد... منادی صدا زد: "الا یا اهلَ العالم! قُتِلَ الْحُسَيْنُ بِكَرْبَلَاءَ عَطَشَانًا"... خواهرش از خیمه ها بیرون آمدند... بیرمردهایی بالای بلندی گریه می کردند... صدا زد: "أَمَا تَبْكُونَ فَلَا تَنْصُرُونَهُ؟! "چرا دارید گریه می کنید؟ دارن برادرم رو می کشن؟ آمد جلو... دید عمر سعد گریه می کنه. صدا زد: "یا بنِ سَعْدِ! أَيْقَتُلُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ وَ أَنْتَ تَنْظُرُ؟" دارن برادرم رو می کشن، تو داری نگاه می کنی؟! عمر سعد رو برگرداند، شروع کرد های های بر حسین بن علی گریستن... راوی میگه: زینب شروع کرد به دویدن... قَوْلَ اللَّهِ لَا أَنْسَى زَيْنَبُ"... از خیمه ها بیرون آمد" وَ هِيَ تُنَادِي بِصَوْتٍ حَزِينٍ.. وَ قَلْبٌ كَثِيبٌ"... زینب آمد بیرون.. با یه صدای مجزونی، با یه قلب سوخته ای... چنان ناله ای زد"... فَأَبَكَتْ وَاللَّهِ كُلَّ صَدِيقٍ وَ عَدُوٍّ"... گریبان چاک نزد... به صورت خراش نزد... و او ایلا نگفت... فقط یه نفر رو صدا زد... "یا مُحَمَّدَاهُ هَذَا حُسَيْنٌ بِالْعَرَاءِ"... امتحان ما رو بین "... يَا مُحَمَّدَاهُ بَتَأْتِكَ سَبَائًا وَ إِلَى اللَّهِ الْمُشْتَكَى "... دخترات رو به اسیری می برن... ای خدا! داغ زینب رو تو بشنو"... وَ إِلَى اللَّهِ الْمُشْتَكَى وَ إِلَى مُحَمَّدِ الْمُصْطَفَى وَ إِلَى عَلِيِّ الْمُرْتَضَى وَ إِلَى فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ... هَذَا حُسَيْنٌ بِالْعَرَاءِ، تَسْفِي عَلَيْهِمْ رِيحُ الصَّبَا... فتیل اولاد البغیا"... حرामزاده ها کشتنش"... و احزناه! بآپی مَن أَضْحَى عَسْكَرَهُ فِي يَوْمِ الْإِثْنَيْنِ



**تَهْبَاءٌ... ای به قربان برادرم که روز دوشنبه ای تمام وسایل
خودش، وسایل همسرانش، وسایل دخترانش رو به غارت
بردند. بآبی مَن شَبِيَّتُهُ تَقَطَّرُ بِالِدِّمَاءِ"... از محاسن برادرم خون
میچکه*....**

خدا روشکر

سایه ی بابا رو سر عزیزاشه
دلخوشی حرم به دست سقاشه
یکی بگه که جمع مون نمی پاشه
خدا روشکر

چه یارای با غیرتی داره بابا
محاله که تنها بذارنش فردا
یکی بگه رو نی نمیره این سرها
چی میشه فردا آه کی میدونه؟
از جمع ما کی می مونه...
امشب عمه پیش باباس
فردا اما سرگردونه...

***یه آدم و این همه کار... یه آدم و این همه دختر بچه... یه زن
و این همه مصیبت! ما رو ببخش! اگه نوکرای خوبی برات
نبودیم*...**

تو ته گودال رفتی، من شدم بالانشین
از تو دارم آبرویی هم اگر دارم حسین

***همه دستا راستتون رو بلند کنید... حالا نوبت ماست مثل
اصحابش خودمون رو نشون بدیم*...
یا ثارالله و ابن تاره...**

حسین جانم!

دلَم مثل اسفندِ رو آتیشه
امشب شهادتنامه ها امضا میشه
یه کاری کن دلِ ما کربلایی شه
حسین جانم!

هر جا بری می خوام که پا به پات باشم
تا آخرین قطره ی خون باهات باشم
کنار تو میون قتلگات باشم

گدا مگه جز تو کی رو داره
یا ثارالله وابن ثاره
میخواد برات بمیره صدباره
یا ثارالله وابن ثاره...

شاعر: دکتر محمدمهدی سیار



اذن سلوک اهل نظر دست زینب است
آئینه مکاشفه در دست زینب است

***شیخ حسن سامرایی، میگه توی سامرا ، امام زمان رو دیدم، فرمود: شیخ حسن! به مردم بگو برا من دعا کنند. گفتم: آقا! همه شمارو دعا می کنن. فرمود: خدارو به عمه جانم قسم بدن*...**

سوگند بر نماز شبی که قضا نشد

***امام زین العابدین میگه: حتی شام غریبان، بین کشته ها، نماز شب عمه جانم قضا نشد، فقط فرق می کرد، نشسته می خواند*...**



فیضِ حضور و فوضِ سحر، دستِ زینب است.

*** مثل امشب بود، ابی عبدالله گفت: خواهرم! توی نماز شب
برام دعا کن... آگه دوست داری اهل نماز شب بشی، باید
متوسل به حضرت زینب بشی، بگو: خانوم جان! حالش رو
ندارم، ولی قلباً نماز شب رو دوست دارم*...**

سوگند بر نمازِ شبی که قضا نشد
فیضِ حضور و فوضِ سحر، دستِ زینب است

جنگِ عقائد است، از عالمِ جدا نشو
نذر و نظر، دعا و و اثر دستِ زینب است

در اوجِ هجمه ها، کمر راست می کنیم
چون همچنان قضا و قَدَر دستِ زینب است

فوراً به عاشقانِ زیارتِ خبر دهید
در اربعینِ براتِ سفر دستِ زینب است

*** خدارو چه دیدی، شاید اربعین اومدی گفتی: یادت میاد
شبِ عاشورا، من از همون شب دعا کردم ، تو خوابم هم
نمی دیدم پیام کربلا*...**

فتح و الفتوح کرد، زد از ریشه ظلم را

تاریخ ثبت کرد، تبر دستِ زینب است

بیش از تمامی اُسرا تازیانه خورد

***بزرگتر اُسرا شدن همینه، علمدار شدن همینه، همیشه خودش رو سپر بچه ها می کرد، اینا امانتن دستِ من*...**

بیش از تمامی اُسرا تازیانه خورد
بر کودکانِ تشنه، سپر دستِ زینب است

***برا همین اربعین گفت: حسین جان! حیف نامحرما کنار من هستن، وِلا کبودی های تنم رو نشونت میدادم*...**

اشک از خودش بگیر و معرفت از خودش بخواه
یعنی که اشک و سوزِ جگر، دستِ زینب است

بر خیزران تشر زد و فرمود که زن
مسئولِ حفاظت از سر، دستِ زینب است

***زن، مگه نمی بینی بچه اش داره می بینه؟ زن، زن. آخه، بچه، خودش اومد پرسید، گفت: عمه! صدای بابای من؟ بابام داره قرآن میخونه؟...**

شب عاشوراست، آخرین شبی است که زینب برادر رو می بینه، گفت: داداش! یه سؤال ازت دارم، بلاهایی که سر تو میاد بیشتر یا بلاهایی که سر انبیاء و اولیا میاد؟ خواهر برادری دارن صحبت می کنن، گفت: خواهرم! چون خودت میخوای میگم.



خواهرم! عزیزم! حضرت آدم از بهشت رونده شد، در فراق
 حوا هم گریه می کرد، در حالی که می دونست حوا در امن
 و امان، اما نوامیس ما بعد از من به اسارت میرن...
 خواهرم! مردم حضرت نوح رو سنگ باران کردن، اما من رو
 اول تیر بارون میکنن، بعد سنگ بارون میکنن
 خواهرم! حضرت ابراهیم خلیل الله، وقتی که پرتابش کردن
 توی آتیش، آتیش گلستان شد برایش، اما آتیش نیزه بدن من
 رو پاره پاره میکنه...
 خواهرم! از خدمون رسول الله بگم: زدن یکی از دندونای
 مبارکش رو شکستن، اما با چوب خیزران اینقدر رو لب و
 دندونای من میزنن، که تعداد زیادی از دندونام میشکنه...
 خواهرم! حضرت یعقوب پیغمبر در فراق یوسفش نابینا شد،
 خیلی گریه کرد، یوسفش رو بهش برگردوندن، اما اکبر من
 دیگه به من بر نمیگرده...
 زینم! بابام علی رو با یک ضربه شهید میکنن، اما بیشتر از
 هزار ضربه به من میزنن... گفت: زینم! حسن موقع جون
 دادن، سرش توی بغل من بود، اما هیچکی نمیاد سر من رو
 توی دامن بگیره...

تو از حال و روزم خبر داری یا نه؟
 به اشکای زینب، نظر داری یا نه؟

الهی بمیرم، نبینم غمات
 بکیش رو سر من، یه لحظه عبات

اگه میشه حرف از جدایی نزن
 قرار دل بیقرارم بمون

به آمنُ یجیبی که خوندی قسم

نباشی می میرم

کنارم بمون، به فکرِ منم باش
منی که هنوز، میلرزه دلم تا صدام میزنی

نباشی چه جوری صبوری کنم
تو سنگِ صبورِ غمایِ منی

دیگه قصه ی ما رسیده به جایی
که راهی نداریم به غیر از جدایی

من اینجا غریب و تو یاور نداری
بیا فکر کن اصلاً، که خواهر نداری

تو خیره شدی به من و چادرم
منم مات انگشت و انگشتت

سرِ من فدایِ سرِ بچه هات
سرِ بچه هام هم فدایِ سَرَت

به گرد و غبارِ غمِ بی کسی
که فردا میشینه رویِ معجرم



نبینم غمات و پاشو عُمَرِ من
خودم غصه هاتُ به جون میخرم

*رفت جلوی خیمه ی ابی عبدالله، صدا زد، دید کسی جواب نمیده، جلو رفت دید داداشش نیست، کجا رفته؟ خواهر خیلی به برادر علاقه داره، کجا رفته؟ گفتن: خانوم! رفته پشت خیمه ها، زینب رفت، دید آقا روی زمین نشسته، هی داره میخونه " ...: یا ذَهْرُ أَفَّ لَكَ مِنْ خَلِيلِي " دنیا! اف بر تو. سر نیزه رو در آورده بود، خارهای بیابون رو از توی زمین در می آورد، داداش! داری چیکار میکنی؟ نصف شبی خار در میاری؟ خواهرم! نمی دونی فردا چه خبر میشه... تو اگه توی خیابون به بچه ای رو ببینی که داره گریه میکنه، میگی بچه است، جونم چرا گریه میکنی؟ تا نبریش پیش بابا و مادرش خیالت راحت نمیشه، اما منم فردا همچین ساعتی، بچه های ابی عبدالله با پای برهنه، تو بیابونای داغ کربلا...

اینجا به وداع بود، زینب حرف هاش رو زد، ابی عبدالله هم صحبت هاش رو کرد، به وداع دیگه ای هم مدینه بود، به پهلوونی اوامد بالا سر خانومش، گفت: علی جان! من رو شب غسل بده، شب کفن کن، شب هم دفن کن، علی جان! گریه کن " ایکنی یا ابالحسن وَبِكِ لِلْيَتَامَى " علی برا بچه هام گریه کن، عقده هات رو خالی کن، توی خودت نریز، گفت: علی جان! بچه هام رو به تو میسپارم، اما جون تو و جون حسینم، من عادتش دادم هر شب به کاسه ی آب بالا سرش میذارم، نکنه تشنه بمونه... اینجا بی بی اینقدر سفارش کردی، اما کربلا، میگه: تا اوادم سر از بدن جدا کنم، دیدم به صدای به خانوم داره میاد، هی میگه " بُنَى! قتلوک و مِنَ الْمَاءِ مَنَعُوكِ " همه بگید: حسین!



“السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِغِنَائِكَ
عَلَيْكَ مِنِّي سَلَامُ اللَّهِ أَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَ بَقِيَ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ وَ
لَا جَعَلَهُ اللَّهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنِّي لِزِيَارَتِكُمْ، السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ وَ
عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى أَصْحَابِ
الْحُسَيْنِ”

امام زمان در ناحیه ی مقدسه اینجوری سلام میده: “السَّلَامُ
عَلَى غَرِيبِ الْعَرَبَاءِ، السَّلَامُ عَلَى شَهِيدِ الشَّهَدَاءِ، السَّلَامُ عَلَى
قَتِيلِ الْأَدْعِيَاءِ” سلام به اون آقایی که به دستِ حرومیا کشته
شد “السَّلَامُ عَلَى عَلِيِّ الْكَبِيرِ، السَّلَامُ عَلَى الرَّضِيِّعِ
الصَّغِيرِ” میرزای شیرازی میگه: اصلاً نیازی به تیر و سنان و
حرمله و شمر نبود، همین داغِ علیِ اصغرِ برا حسینِ بس
بود، اگه صبر کرده بودن ابی عبدالله از ابنِ غصه می مُرد،
نیزه نمی خواست “السَّلَامُ عَلَى الْمَدْفُونِينَ بِلَا أَكْفَانِ” سلام بر
اون بدن هایی که کفن نشدن... اومد پیش آقا زین العابدین
گفت: آقا! من خیلی غریبم، هی از غربنش گفتم، آقا فرمود:
اینقدر نگو من غریبم، الان تو بمیری خاکت میکنن یا نه؟
گفت: آره مگه میشه خاکم نکنن! گفتم: غریب بابای من که
خاکش هم نکردن... “السَّلَامُ عَلَى الْمُغَسَّلِ بِدَمِ الْجِرَاحِ” سلام بر
اون بدنهایی که با خونِ بدنِ غسل داده شدن “السَّلَامُ عَلَى
الْمَنْجُورِ فِي الْوَرَى” سلام بر اون آقایی که جلو چشم همه نحر
شد “السَّلَامُ عَلَى مَنْ دَقَّتْهُ أَهْلُ الْقُرَى” سلام بر اون آقایی که
اهالی روستا اومدن خاکش کردن، همیشه قتلِ تویِ خلوت



انجام میشه، اما موقع تشییع جنازه شلوغ میشه، کربلا
برعکس شد، توی شلوغی کشتن، اما توی تشییع جنازه
کسی نیومد...

امام باقر می فرمایند در مورد روز عاشورا "لَيَنْدُبِ الْحُسَيْنِ
و يَبْكِيهِ" روز عاشورا برا خدا ما هم گریه کنید و هم زار بنزید.
یعنی آگه اشک هم ندارید زار بنزید، امروز فقط من و تو
نیستیم، آسمونی ها هم دارن با ما ناله میزنن، در و دیوار
هم دارن اشک میریزن*...

اسمت رو بردم زیر بارون، بارون گریه کرد
تربت گذاشتم لای قرآن، قرآن گریه کرد

ذوالجناح از میدون اومد سر میزد رو زمین
مصیبت از بس سنگین حیوان گریه کرد

به یاد لب های خُشکِ تو دجله گریه کرد
کتیبه ها و پرچم ها و حجله گریه کرد

ظهر عاشورا زیر تیغ خوندی تو نماز
آخرین سجده ات گودال بود، قبله گریه کرد

صدای الْمُعِينت اومد اصغر گریه کرد
از روی تَلِ زینبیه خواهر گریه کرد

عده ای بی نصیب از گودال رفتن خیمه ها
پنجه ها اومد سمت زنها، معجز گریه کرد

***در مقتل لهوف نوشته: پشت خیمه ها خندق کندن، ابی عبدالله فرمود: همه ی خیمه هارو بیارید نزدیک هم، خندق رو پُر از هیزم کردن، تا طبل جنگ زده شده، ابی عبدالله فرمود: هیزم هارو آتیش بزنید، یه دلیل آتیش زدن، گفتن: اول امنیتِ خانم ها، مُخَدَّرَاتِ در امنیت باشن، دوم مدیریتِ خیمه ها... جنگ شروع شد، میگه: "يَرْجِعُ إِلَى مَرْكَزِهِ" ابی عبدالله هی می رفت به منطقه ای و بر می گشت، می رسید اونجا می گفت: "لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ" یه نگاه می کرد سمت خیمه ها دوباره می رفت سمت اون مرکز، هی این کار رو تکرار می کرد، چرا؟ برا اینکه خانوم ها بگن: الحمدلله، هنوز آقا هست، هنوز حسین زنده است، هنوز سایه ی حسین بالا سر ما هست...**

آقا یه سؤال: مگه نمیگن: چند هزار نفر بودن، آبا می تونستن با تیراندازی کار حسین رو تموم کنن؟ بله می تونستین، چرا نکردن؟ چون می خواستن پاداش بیشتری از عبیدالله بن زیاد بگیرن، گفت: یه گزارشی بهش بدیم، جگرس خنک شه*...

نفس های خورشید به آخر رسیده
که صبرِ غروبش، دیگه سر رسیده

هوا تیره و تار، حرم در تب و تاب
عَلَمِ رُویِ خَاکُ، شریعه پُر از آب

حوالیِ مغربِ در اوجِ عطش
همه جایِ دشت و گرفته غبار



دلِ آسمونِ خونِ با دیدنِ
غمِ ذوالجناحِ بدونِ سوار

با بالی که سوخته دراین غُرَبْتُ
غمِ چهره ای که درخون شد خضاب

داره برمیکرده به سمتِ حرم
غریبونه اما پُر از اضطراب

لبش تشنه ی آب، تنش سرد و بی حال
توی ازدحام و شلوغیِ گودال

یه لشکر به سمتِ، تنش می دویدن
همین که زمین خورد، همه کِل کشیدن

چقدر تیر آوردن برا کشتنش
غریب گیر آوردن توی قتلگاه

چقدر نامرتب زدن نیزه رو
بریدن سرش رو ولی بی گناه

جلو چشمِ مادر، بالای سَرش

به شوقِ غنیمت، قیامت شده

نه کهنه لباس و نه انگشتری

امون از غریبی که غارت شده

***امروز امام حسین سه بار خورد روی زمین، هر سه بار با گونه ی راست خورد رو زمین "فَسَقَطَ الْحُسَيْنُ، عَنِ فَرْسِهِ إِلَى الْأَرْضِ عَلَى خَدِّهِ الْأَيْمَنِ" از روی اسب با طرفِ راست صورت افتاد رو زمین... تا افتاد، یه خانومی از بالای تل، صدا زد " :وا آخاه، وا سَيِّداه، وا أَهْلَ بَيْتاه، وا جَدَّاه " حسینم افتاد... تا دید خواهر بیتاب شده، اومد با هر وضعی شده بلند بشه، کمک گرفت از نیزه، اومد بلند شه تا خواهر رو خوشحال کنه، تا یه ذره بلند شد " وَ صَرَبَهُ آخِرُ عَلَى عَاتِقِهِ الْمُقَدَّسِ بِالسَّيْفِ صَرَبَةً كَبَا بِهَا عَلَى وَجْهِه " یکی رسید، چنان نیزه ای به شونه ی آقا زد، استخوانهای شونه خرد شد، دوباره با طرفِ راست صورت روی زمین افتاد... بگو: حسین... دوباره صدای خواهر رو شنید، میخواست دوباره بلند بشه، دفعه ی سوم " :وَ كَانَ قَدْ أَعْيَا ، فَجَعَلَ يَتَوَّءُ وَيَكْبُ " اینبار دیگه کسی نزد، از بس خسته بود، از بس خون رفته، از بس داغ دیده، از بس بدن تیر خورده، دیگه نتونست تحمل کنه، دوباره با طرفِ راست صورت افتاد رو زمین... حالا فهمیدی چرا رقیه بابا رو نشناخت؟ از بس صورت خاک و خون، تازه امشب این سر باید بره مهمونی، زن خولی میگه: نیمه شب بیدار شدم، دیدم صدای گریه میآد، نور از داخل تنور میآد، یه خانومی هی میگه " :بُنْتَى*...! چهار نفر روز عاشورا خیلی ابی عبدالله رو اذیت کردن، سه نفر اسمشون توی مقاتل هست، یکی نیست، یکیش حرمله است، تا ابی عبدالله لباس عربی رو بالا زد تیر به قلب مقدس آقا زد... دومی سنان، خوب صبر کرد، یه پیر مرد محاسن سفیدکه تیر خورده، داغ دیده، استخون شکسته، بدن پُر از جراحات،**



این دیگه نیزه زدن نداره، اومد بالا سَر حسین، دیدن حسین
 داره شکر خدا میکنه، تا دهان باز شد...
 سومی شمر بود، مقاتل میگن: دو کار زشت شمر کرد، اول
 پاش رو گذاشت روی سینه، دوم پنجه زد به موهایِ ابی
 عبدالله... اما اسم چهارمی نیومده که بشه لعنش کنیم،
 چهارمی رو فقط مردها متوجه میشن، دید یه خواهری به
 سر زنان داره میاد، رفت سراغ این خواهر، میگه: اینقدر لگد
 به پهلوهایِ زینب زد...

اسمت رو بُردم زیرِ بارون، بارون گریه کرد
 تربت گذاشتم لای قرآن، قرآن گریه کرد

***اویس قرنی شنید دندون پیغمبر شکسته، زد دندونِ
 خودش رو شکست، یا ابا عبدالله! شرمنده ام من هنوز زنده
 ام*...**

غریبِ رو نیزه، اصلاً خبر داری
 به من جسارت کرد، یه مردم آزاری

تو کوچه و بازار، مارو می چرخوند
 اونی که تو گودال، با پا برت گردوند



«السَّلَامُ عَلَى الْقَتِيلِ الْمَظْلُومِ، السَّلَامُ عَلَى أَخِيهِ الْمَسْمُومِ
 ،* عباراتی از زیارت ناحیه رو بخونم* السَّلَامُ عَلَى الْأَبْدَانِ
 السَّلِيْبَةِ، السَّلَامُ عَلَى الْعَتْرَةِ الْقَرِيْبَةِ، السَّلَامُ عَلَى الْمُجَدَّلِيْنَ
 فِي الْقَلَوَاتِ، السَّلَامُ عَلَى الْمَذْفُونِيْنَ بِلَا أَكْفَانِ،* اگر کشتن چرا
 خاكت نکردن* السَّلَامُ عَلَى الْمَظْلُومِ بِلَا نَاصِرِ، السَّلَامُ عَلَى مَنْ
 هَتَكَتْ حُرْمَتَهُ، السَّلَامُ عَلَى الْمَنْجُورِ فِي الْوَرَى، السَّلَامُ عَلَى
 الْمَقْطُوعِ الْوَتِيْنِ، السَّلَامُ عَلَى الْمُحَامِيِ بِلَا مُعِيْنِ، السَّلَامُ
 عَلَى الشَّيْبِ الْخَصِيْبِ، السَّلَامُ عَلَى الْخَدِّ التَّرِيْبِ، السَّلَامُ
 عَلَى الْبَدَنِ السَّلِيْبِ، السَّلَامُ عَلَى الرَّأْسِ الْمَرْفُوعِ، السَّلَامُ
 عَلَى الْأَجْسَامِ الْعَارِيَةِ فِي الْقَلَوَاتِ”

یک لحظه خلوت کرده ای مشغول قرآنی

یک لحظه مشغول سخن در جمع یارانی

*ابی عبدالله گفتند: یه شب دیگه به ما مهلت بدید ما قرآن
 بخونیم، نماز بخونیم، آخه من عاشق نمازم... یا اباعبدالله! من
 رو هم عاشق نماز کن، من رو هم عاشق قرآن خوندن کن،
 اگه شب تا صبح بشینم غیبت این و اون رو بکنم، با رفیقم
 حرف بزیم خسته نمیشم، اما حال ندارم نیمه شب بلند شم



با خدا خلوت کنم، دو رکعت نماز با حال بخونم، یا صاحب
الزمان! شبِ عاشوراست، من رو هم عوض کن*

یک لحظه خلوت کرده ای مشغول قرآنی
یک لحظه مشغولِ سخن در جمع یارانی

گاهی به فکرِ کندن خار بیابانی
گاهی هم از دلشوره ی زینب پریشانی

امشب شبِ سختی است، امشب در دلت غوغاست

گاهی می‌آید نغمه ی لبیکِ یارانت
گاهی می‌آید گریه ی زن ها و طفلانت

گاهی صدایِ اصغرت کرده پریشانت
امشب غمِ عالم نشسته در دل و جانت

امشب شبِ سختی است، آری امشب عاشوراست

بر شانه ی بابا رقیه می گذارد سر
خوابد علی اصغر در آغوشِ علی اکبر

خوابیده اند آرام اهلِ بیتِ پیغمبر
زیرا که بیدارست چشمِ ساقی لشگر

تا کی چنین آرامشی، در کربلا برپاست؟

فردا به پا خواهد شد اینجا محشر کبرا
فردا شود صحرا زخونِ عاشقان دریا

فردا حسین است و خودش، تنهاترین تنها
بی لشگر و بی اکبر و بی یار و بی سقا

فردا صدایِ العطش، تا عالم بالا است

***وقتی مثل امشب ابی عبدالله گفت: از این تاریکی استفاده کنید هر کی میخواد بره، بره، به همه گفت، حتی به عباسم گفت، عباسم! دست زن و بچه ام رو بگیر و برو، هر کی یه جور ابراز ارادت و محبت و وفاداری به ابی عبدالله کرد، وقتی عهد و پیمان گرفت، خیالش راحت شد، حتی قاسم هم بلند شد رجز خوند، عباس یه طرف، بنی هاشم یه طرف، اصحاب یه طرف، همه وقتی مُحکم اعلام وفاداری کردن، ابی عبدالله پرده هارو براشون کنار زد، جاشون رو توی بهشت نشون داد، صحنه های فردا رو بهشون نشون داد*...**

یک دم بروی خاک افتد دست سقاییش
یک دم حسین است و جوانِ ارباباً اربایش

فکر حرم لرزه می اندازد به اعضایش



ای کاش برخیزد فقط عباس از جایش

آری حسین است، این عزیزِ حضرت زهراست

نازل شده گویا دوباره سوره ی زلزال
برگشته دیگر ذوالجناح از دشت خونین یال

افتاده جسمِ چاک چاک در دلِ گودال
سر می بُرند و یک زن اینجا می رود از حال

از سینه اش برخیز ملعون! مادرش اینجاست

بالای تل از هوش رفته، خواهر افتاده
آتش به مو و معجزِ یک دختر افتاده

دیدند یک انگشتِ بی انگشتر افتاده
زیرِ سُمِ اسبان دشمن پیکر افتاده

یک پیرزن میگفت سر هم در تنور ماست

پایان نیابد ظهر فردا ماجرا باقیست
آتش به جانِ خیمه ی آل عبا باقیست

هم رفتن سرها به روی نیزه ها باقیست
هم کوچه و بازار، هم شام بلا باقیست

زین پس شروع کربلایِ زینب کبری ست

«شاعر: سعید تاج محمدی»



چه اضطراب و چه باکی ز آفتاب قیامت
که زیر سایه ی این خیمه کرده ایم اقامت
شفیع گریه کنانش ائمه اند یکایک
به این دلیل که جمع است در حسین امامت
کسی که آه ندارد، چه سود آه خجالت
کسی که اشک ندارد، چه سود اشکِ ندامت
چه نعمتی است نشستن میانِ مجلسِ روضه
که جبریل در ایجا فکنده رَحْل اقامت
*** بعضی ها که نمی دونن برن روایات رو بخون، می بینن
ملائک به هم میگن: چرا اینقدر خوش بو شدین؟
میگن: رفتیم مجلسه روضه، خودمون رو به در و دیوار
کشیدیم* ...**



کسی که بارَعَلَم را به شانه اش نکشیده ست
بعید نیست بمیرد به زیر بار ملامت
کسی که در پی کار حسین نیست، محال است
که پشتِ سر بگذارد صِراط را به سلامت
کسی که اسم حسین را شنید و اشک نبارید
ز دوستی چه نشانی، ز شیعیگی چه علامت
کسی که در کَفَنَش تربتِ حسین نباشد
چه خاک پر سر خود میکند به روز قیامت
***الحمدالله شب عاشورا رو هم دیدیم، ان شاءالله خودمون
رو امشب خرج ارباب کنیم، خوشبحال شما که هر کی یه
گوشه سرش رو پایین انداخته داره با حسین نجوا میکنه،
بعضی از من و شما دارن گوشه و کنار گریه میکنن،
میکن: حسین جان! کاش ما هم بودیم توی خیمه ات...
الحمدالله امشب اینجا تو خیمه ی حسین هستیم... بگو:
حسین*....**

کسی که قبر حسین را ندید و رفت ز دنیا
به نزدِ فاطمه ریزد ز دیده اشکِ ندامت
به روز حشر که جمله فقیر و کاسه به دستند
خدا به زائر تو میدهد مَقامِ زعامت
غبارِ خاکِ عزای تو را که بر سر ما شد
برابریش نکنم با هزار تاج کرامت
چه نابجاست به وصفِ شهادتِ تو شهادت
چه نارواست به وصفِ شهامتِ تو شهامت
پس از قیامتِ عظمای تو به دشتِ غریبی
خدا قیامتِ خود را سند زده است به نامت
«شاعر: علی اکبر لطیفیان»

***چه اسم قشنگی داری: حسین جان، حسین جان!... معلوم
نیست سالِ دیگه زنده باشیم، امشب یه جور دیگه عرض
ادب کنیم، کربلا چه خبر؟*...
امشب، شبِ قیامتِ کُبرایِ دیگر است
هر لحظه یک گزارشِ صحرایِ محشر است
امشب رسد به گوش، مناجاتِ عاشقان
فردا، به رویِ خاک، بدنهایِ بی سر است**

امشب، عَلم به دستِ علمدار کربلاست
 فردا، تَنَش به علقمه، در خون شناور است
 امشب رِباب، دستِ دعایش بر آسمان
 فردا تَسَلَى دلِ او، داغِ اصغر است
 امشب دعا به جانِ جوانان کند، حسین
 فردا به رویِ دامن او جسمِ اکبر است
 امشب عطش گرفته ز قاسم توان و تاب
 فردا به جایِ آب، دهانش ز خون تر است
 امشب دعایِ زینب کبراست: یا حسین
 فردا لیش به زخمِ گلوی برادر است
 امشب حسین گرمِ مناجاتِ با خداست
 فردا هزار پاره ز شمشیر و خنجر است
 «شاعر حاج غلامرضا سازگار»

***امشب روضه برا ما همین قَدَر بَس، زینب تا صبح دلشوره
 داشت، خدایا! داداشم چقدر غریب...***

***اینقدر امشب، شبِ بزرگ و باعظمتی است، که ابی
 عبدالله مهلت گرفت که قرآن بخونه، عبادت کنه، یه شب
 مهلت گرفت تا بعضی ها رو خُر کنه، شاید یکی بیاد سمتِ
 خیمه هاش، پاسبانِ خیمه ها عباس، جلوتر از همه ی
 خیمه ها، خیمه ی عباس، یعنی تا عباس هست، احدی
 جرأت نمیکنه نزدیکِ خیمه ها بشه...
 همچنین که قدم میزنه، یه وقت شنید یه صدایی میآد، یه نگاه
 کرد فرمود: چه کسی است که جرأت کرده نزدیکِ خیمه ها
 بشه؟ یه وقت دید خُر داره میآد، میگه: عباس! منم خُر.. چی
 میخوای؟ گفت: اومدم آقام رو ببینم... "اومدم راه ببندم، که به
 تو دل بستم" سرش رو پایین انداخت، اول حرفی که ابی
 عبدالله زد: فرمود: خُر! سرت رو بالا بیار... گفت: حسین جان!
 دلِ بچه هات رو لرزوندم....
 امشب غوغایی بود در دشتِ کربلا، خیمه ی هاشمیون،
 خیمه ی اصحاب، همه دور هم لبخند میزنن، خوشحال
 بودن، اما با هم حرف میزدند، به هم می گفتن: اینا بچه
 های پیغمبرند، بچه هایِ علی و زهرا هستند، فردا اول نفر
 ما بریم میدونِ جونِ مون رو فدا کنیم، اما تو خیمه ی بنی**



هاشمیا، همه میگفت: فردا اول ما بریم، اینها مهمان ما هستند، اینقدر زینب دلشوره داشت، آخرین شبی است که زینب نگاه به قد و بالای حسین میکنه، آخرین شبی است که رقیه راحت میخوابه، آخرین شبی است که رباب علی اصغر رو بغل گرفته، "یا ابا عبدالله!"... خدا رحمت کنه اونایی که برا حسین بلند بلند گریه میکنن، پیغمبر فرمود: زهرا جان! حسینت رو لب تشنه می کشن، گریه کرد گفت: بابا! اون روز شما هستید؟ فرمود: نه، باباش علی هست؟ نه، من هستم: نه گفت: پس کی برا حسینم گریه میکنه؟ فرمود پیغمبر: زهرا جان! غصه نخور، آخرالزمان یه عده ای میان، مرداشون برا حسین مته زن جوان مُرده گریه میکنن... بعد صدیقه ی طاهری دستش رو بالا آورد، برای همه ی شماها دعا کرد، فرمود: منم فردای محشر یه دونه از اونها رو تنها نمیذارم... "مادر جان! شب عاشورا است"..
 حبیب میگه: داشتیم دور خیمه ها میگشتیم بینیم کسی یه وقت نزدیک خیمه ها نشه، میگه: یه وقت دیدم از دور یه نفر هی میشینه، لحظه ای بعد بلند میشه، حرکت میکنه، باز میشینه، گفتم: کیه که نزدیک خیمه ها شده؟ با عجله اومدم دیدم ابی عبدالله است، داره هی مناجات میخونه، این بوته ها و خارهای بیابون رو میکنه، گفتم: آقا جان! چه میکنی؟ فرمود: حبیب! فردا همه ی مارو میگشن، خیمه ها رو غارت میکنن، زن و بچه ام آواره ی بیابان ها میشن، میخوام این خارها کمتر پاهای بچه هام رو آزار بده... حسین... دستت بیاد بالا، با تمام وجوت صدا بزنی: یا حسین...!

داری میری از حرم، تو خیمه ها همهمه است
 بوسه به زیر گلوت، وصیت فاطمه است
 بعد خداحافظی، یه ذره آروم برو
 یکی دو ساعت دیگه، دیگه ندارم تو رو
 اونی که نمیداره بری، بی قرار ی سکینه ات
 یه ساعت دیگه قتلگاه، قاتل تو روی سینه ات
 *هفت تا وداع داشته ابی عبدالله، دوتاش رو براتون
 میخونم، همچین که داشت می رفت، شنید صدای گریه ی
 زینب، میاد، هرچی گفت: حسین! نرو... به راهش ادامه داد،

زمین و زمان می‌گه: حسین نرو، ملائکه ها می‌گن: حسین نرو... اما دلش می‌گه: برو به وعده ات تا آخر عمل کن... زینب گفت: الان به کاری می‌کنم، قدم از قدم بر نداره، صدا زد: حسین! جانِ مادرم صبر کن... "مَهْلًا، مَهْلًا، یابن الزهرا!..." جلو اومد، حسین خواهر رو بغل گرفت، سر زینب روی شونه ی حسین، سر حسین روی شونه ی زینب، لابه لای گریه ها حسین یادِ مادر کرد، گفت: حسین جان! من رو بغل گرفتی یادِ مادر کردی، گفت: آخه زینب! تو بویِ مادرم رو میدی... همه بچه هام رو به تو می سپارم خواهر، مراقب باش...

همچین که این بار اومد حرکت کنه، دید ذوالجناح حرکت نمیکنه، هر چی نهیب زد، دید حرکت نمیکنه، حیوان سرش رو پایین آورد، به وقت ابی عبدالله نگاه کرد دید سکینه بغل گرفته دستایِ ذوالجناح رو، بابا! تا پایین نیایی، نمیذارم قدم از قدم برداری، بابا جان! باهات کار دارم، بابارو از ذوالجناح پایین آورد، گفت: بابا! یادت داشتیم می اومدیم، خبر شهادتِ مسلم رو دادن؟ گفت: بابا یادت حمیده دختر مسلم رو صدا زدی، دستِ یتیمی به سرش کشیدی؟ بابا! میدونم اگه بری دیگه بر نمی گردی، بابا! قبل از اینکه تازیانه ها من رو نوازش کنن، تو دستِ یتیمی به سرم بکش*...

با این صدایِ خسته، با پر و بالِ بسته بابا من بغل کن، خیلی دلم شکسته نفسی برام نمونده که، دمِ آخری صدات کنم من تویِ آغوشت بگیر، تا به دلِ سیر نگات کنم
حالا روضه ام اینه: دختری که ساعتی پیش بابا بغلش گرفته، ساعتی نمیگذره واردِ گودال شد، به وقت دید عمه نشسته بالایِ یک بدنِ بی سر داره گریه می‌کنه، گفت: عمه! چرا اینجا نشستی؟ بلند شو بریم... عمه مگه این بدن کیه اینجور براش گریه میکنی؟ گفت: عزیزم بشین، این بدنِ پاره پاره ی بابات حسین...

شلوغ شده قتلگاه، دور تا دورش دشمن هر کی با هرچی داره، به پیکرت میزنه برای انگشتی، ساریان انگشت بُرید یکی بگه قاتلش، برای چی از پشت بُرید؟



به طرفِ خاکی قتلگاست، همه چشایِ خیسِ حرم
سرش رو بریدن و شده، نوبتِ نوامیسِ حرم
***حسین... ان شاء الله امشب به حرمت این حسین حسین
گفتن ها بلا از کشور امیرالمؤمنین دور بشه... حسین*...**



یارالی یعنی:

همه جایِ بدنت زخمی بود
ذره ذره ی تنت زخمی بود
حتی کُنچِ دهننت زخمی بود

آخرش کار رو به شمر مَحْوَل کردن
یامظلوم، یامظلوم

تو رو با خنجرِ کُندِ مُعَطَّل کردن
یامظلوم، یامظلوم

یارالی یعنی:

نیزه رو نیزه زدن نامردا

همه با هم اومدن نامردا
همه با لگد زدن نامردا

به تو پیشِ مادرت جسارت کردن
یامظلوم، یامظلوم

به تو با ضربه ی پا جسارت کردن
یامظلوم، یامظلوم

*** نمی دونم از کجا روضه بخونم؟ شبِ عاشورا است* ...**

داغ یعنی جوانِ رعنایت
تشنه لب رویِ خاک جان بدهد
نانجیبی میانِ سینه ی او
نیزه اش را تکان تکان بدهد

*** حسین... "اگه امروز و فردا راه داره صدقه ای برا امام زمان
بده، بخدا قلبِ آقا در فشار، تو هم امشب نباید ساکت
باشی، باید بهم بریزی*".....**

بدون آب بریدن حنجرِ او را
کشانده اند به گودالِ مادرِ او را

عصا زدن به او پیرمردها



بلکه در آورن نَفَس های آخرِ او را

***بذار روضه بخونم:**

هلال میگه اوادم دَمِ گودال، دیدم صدا خس خس نفس
 هاش میاد، سپرم رو آب کردم، اوادم گودال، دید شمر داره
 بیرون میاد، سر تا پاش خونی، کجا میری هلال؟ آب می برم
 براش، به لبخندِ بدی زد، گفت: دیر اومدی، الان سیرابش
 کردم، گفتم: تو که کار خودت رو کردی، چرا دست و پات
 میلرزه، گفت: هلال! داشتتم می بریدم، صدایِ ناله ی زنی
 رو شنیدم، داد میزد " :بُنَّی! قَتَلُوكَ، دَبْحُوكَ وَ مِنْ الْمَاءِ
 مَنَعُوكَ.... " عرضم تمام، شبِ آخر، مُزدم رو بگیرم*...

هر کی هرچی شد، داره می بره

یکی داره پیرهنِ پاره می بره

زینب میگه: وای، از دلِ رباب

زیرِ عباش، حرمه گهواره می بره

مادرت بمیره، نبینه انگشتر نداری

خودم رو رسوندم، کسی نگه مادر نداری

آه! غریبِ مادر حسین

دیر اومد زینب، تا به پیشِ تو

افتاده بود تو پنجه های شمر، ریشِ تو

کارِ دنیارو، می بینی داداش
باید بیوسم رگ هایِ ریشِ ریشِ تو

گفتم که بلند شو از رو سینه اش جواب نداد
خدا خدا کردم، رقیه از خیمه در نیاد

***اگه به دونه از شما نگران باشید که زن و بچه هاتون حال و
اوضاعشون خوب نیست، درنگ نمی کنی، بدو میری میگی
به زن و بچه ام برسم... شمر نانجیب داشت کارش رو می
کرد، اباعبدالله حواسش به خیمه ها بود، زیر چشمی خیمه
ها رو نگاه می کرد، یهو داد زد: نیا... مگه نگفتم: نیا... با سپر
میزدن زینب را*....**

نگرانی کشتنت عزیزِ دلم
نگرانی که حالِ خوبی نیست

پیش چشمانِ داغ دیده ی تان
موقعِ رقص و پایِ کوبی نیست

***همه ی مجلس، دستات، رو به آسمان، صدات حرم برسه:
حسین*.....**



بابُ الْحَرَمِ پایگاه متن روضه





“أَسْلَامٌ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ”
“يَا رَحْمَةَ اللَّهِ الْوَاسِعَةَ”
“يَا بَابَ النَّجَاهِ الْأَمَّةَ”
“يا حسين”

*** شبِ آخر، تموم شد، شامِ غریبانِ اومد* ...**

اشکی مرا به شامِ مصیبتِ نمانده است
چشمی تو را در این شبِ غربتِ نمانده است
ما را به سختِ جانی خود این گمان نبود
هرچند جانِ عرضِ ارادتِ نمانده است
ما را بیخوش زنده اگر مانده ایم باز
گرچه نَفَسِ گرفته و طاقتِ نمانده است
ما خسته ایم خسته تر از ماستِ دخترت
حالا که خیمه ای شبِ غارتِ نمانده است
ما خسته ایم خسته تر از ماستِ خواهرت
او مانده است حیف که قُوتِ نمانده است
ما خسته و ربابِ ولیِ خسته تر ز ما
عباس کو که یکِ رگِ غیرتِ نمانده است
در علقمه سپاهِ حرمِ مانده روی خاک
چیزی چرا از آن همه قامتِ نمانده است



من کربلا رسیدم و دیدم غروب شد
چیزی به غیر رختِ اسارت نمانده است
«شاعر حسن لطفی»

*** تو این شب ها که اومدیم جلسه، چقدر بعد جلسه منتظر
بچه و خانواده ات بودی، بخدا من نشنیدم که کسی بچه
اش گم شده باشه، بعضی شب ها روضه ها گریه داره،
بعضی شب ها روضه ها داد داره، امشب روضه ای که
میخوام بخونم اگه میتونی براش داد بزنی...
خدا نیاری مادری بچه اش رو گم کنه، اگه گم کنه یا به
شوهرش میگه، یا به پسر بزرگش میگه، الهی برات بمیرم
زینب، امشب زینب تک و تنها توی بیابون میکرده، دونه دونه
بچه هارو پیدا میکنه، یکی زخمی شده، یکی گوشواره اش
رو کشیدن، یکی خلخال از پاش درآوردن*...**

یک خیمه ی نیم سوخته، شد جای صد یتیم
چیزی که جا نداشت در آن خیمه، چاره بود
در زیر پای اسب، دو کودک ز دست رفت
چون کودکان پیاده و دشمن سواره بود
از دست ها میپرس که با گوش ها چه کرد
از مشتش ها میپرس که با گوشواره بود
«شاعر: علی انسانی»

*** امروز ابی عبدالله یه جوری تو گودال صدا زد: جگرم داره
میسوزه... یه وقت دیدن ذوالجناح برگشت سمت خیمه
ها*...**

همه از خیمه ها بیرون دویدن
ولی سالار زینب را ندیدن

*** یکی گفت: ذوالجناح آقام کجاست؟ یکی گفت: ذوالجناح
داداشم کجاست؟ مابین دخترها یکی اومد همه رو کنار زد،
دستش رو انداخت دور گردن ذوالجناح، یه نگاه کرد: گفت:
اسبِ بابام، می دونم بابام رو کشتن، فقط ازت یه سؤال
دارم، بابام وقتی می رفت میدان، لباسش تشنه بود، به من**

بگو: آیا آبش دادن یا نه؟ هنوز صداسش تو گوشم میگفت:
جگرم داره میسوزه... حسین*....
 آرام جانِ خسته دلان پیکرت کجاست؟
 جانم به لب رسیده پدر جان! سرت کجاست؟
 جسمت اسیر فتنه ی یغماگران شده
 پیراهن امانتی مادرت کجاست؟
 در خیمه هر چه بود به تاراج فتنه رفت
 خاکم به سر، عمامه ی پغمبرت کجاست؟
 سوز عطش زخونِ تنت موج می زند
 ای تشنه لب، برادر آب آورت کجاست؟
 از دود خیمه، ثُربَتِ شش ماهه گم شده
 آخر بگو مزار علی اصغرت کجاست؟

***هی میخوام نگم، اما همیشه، زینب ناموس حسین، چهار
 ساله بود می رفتن سر قبر مادر، امیرالمؤمنین می فرمود:
 حسن جان! روشنایی های شهر رو کم کن، نمیخوام
 چشمی قد و بالای خواهرت رو ببینه، حالا روزگار بین چکار
 کرده... بابا*...!**

مارا میان این همه دشمن نظاره کن
 دیگر مپرس دخترکم معجرت کجاست
 سری به روی نیزه ها بُلند
 کاشکی رقیه چشمش ببند
 اینجوری که سر رو زدن به نیزه
 افتادنش فقط به مویی بند
 مَرکبای تازه نَفَس آوردن
 یکی یکی نعلای تازه خوردن
 چیزی که از تن حسین نمونده
 همونی هم که مونده بود رو بُردن

***مسافرت بری، هر اتفاقی هم برات بیوفته، ماشینت به
 وقت خراب میشه به چیزی میشه، به آشنا پیدا میکنی
 میگی: زن و بچه ام رو برسون، اول خیالت از خانواده ات
 راحت بشه، ناموست سر پناهی داشته باشه، الهی
 قربونت برم حسین جان! که زن و بچه ات پناهی نداشتن...
 ابی عبدالله تو کودی افتاده، از شبکه های لباس رزمش
 خون داره فوران میکنه، هر نَفَسی که داره میکشه خون
 تازه میاد، عین مادرش که بین در و دیوار پهلوش**



شکست...هی توی گودال غلت میخوره، تیرها تو بدنش
میشکنه، اما هیچ کسی جرأت نمیکنه سمت گودال بیاد،
میگن: این حسین...پسر علی است، همه می ترسیدن
نزدیک گودی قنلگاه بشن، یه نانجیبی گفت: نترسین، اما
می خواهید بفهمین حسین زنده است یا نه، من راهش رو
بلدم، حسین غیرتی است، یه نفر فریاد زد به خیمه ها
حمله کنید، یه وقت دیدن حسین نیزه ی غریبی رو زمین زد،
خودش رو آروم آروم بالا آورد، خواست بگه تا من زنده ام به
خیمه ها حمله نکنید، کسی جرأت نکرد به خیمه ها حمله
کنه..

شب آخر، بذار از مادرمون هم بخونیم، حسین جان! غریبی،
اما تا زنده بودی کسی جرأت نکرد به خیمه ی ناموست
حمله کنه، اما بمیرم برا اون آقایی که دستاش رو بستن،
جلو چشمش سیلی به صورت همسرش زدن...
امشب چه خیر دشت کربلا؟ زینب تک و تنها بچه هارو جمع
کرد، همه رو آورد توی یک خیمه ی نیم سوخته، هر چی
گشت و شمرد، دید یه دونه از بچه ها کم، اومد دید پشت یه
بوته ای دو تا پای کوچیک بیرون، بوته رو کنار زد، دید حمیده
دختر مسلم زیر دست و پا جون داده، به سختی همه رو
آورد تو خیمه، خسته شده، یه وقت دید از دور یه سیاهی
داره میاد، کی هستی داری نزدیک خیمه ها میشی؟ دیگه
بسه، این بچه ها چند روز آب نخوردن، عزیزانشون رو
کشتید، امروز کلی تازبانه خوردن، یه وقت شنید یه صدای
مهربونی است، این صدا چقدر آشناست، یه وقت شنید
صدای مادرش زهراست، زینب جان! اومدم کمکت کنم...
دست گدایی رو بالا بیار، زن، مرد، پیر، جوان، کوچیک و بزرگ،
بلند و یکصدا، فریاد بزَن: حسین....

*با چه عظمتی زینب وارد کربلا شد، با چه مشکلاتی زینب
از کربلا خارج شد، دونه دونه بچه هارو تنهایی، سوار بر
محمل ها کرد، رقیه رو سوار کرد، سکینه رو سوار کرد، زین
العابدین رو سوار کرد، دونه دونه رو سوار کرد، یه مرتبه
نگاه کرد دید کسی نیست کمکش کنه، یه نگاه کرد به سر
بریده ی برادر*...
.

از سر نی حرف میزنه، نگاهِ تو با دلِ من
تو به این نیزه دار بگو، دور نشه از محمل من
من فدات شم هلالِ من
یه نگاهِ کن به حالِ من
دلِ زینب، تو موهات خونه کرده
زُلفِ تو رو، فاطمه شونه کرده
**"همه نوکرا من رو ببخشن" حسین جان! امروز دیدم سرت
داره دست به دست میگرده*...
دلِ زینب، تو موهات خونه کرده
زُلفِ تو رو، فاطمه شونه کرده
*آره موهایِ حسین رو شونه کرده، اما قبل در و دیوار، آخه
بعد از در و دیوار دیگه دستِ مادر بالا نمی اومد، فقط تو این
دشتِ کربلا، تنها دستی که یادآور دست فاطمه بود برا
زینب، دستایِ کوچیکِ رقیه بود...از اون شبی که از ناقه
افتاد*..."**



نگات کردم
صورت‌مو به سمت قتلگات کردم
با گریه و ناله حسین! صدات کردم
بیخس اگه تو مقتلت رهاش کردم
***اسباشون رو نعل تازه زدند... اگه زینب می موند کنارت از
دنیا می رفت... رسالتی دارد... منُ بیخس*...**
چون چاره نیست می روم و می گذارمت
ای پاره پاره تن به خدا می سپارمت...
***حسین... بگو... شاید محرم سال بعد نباشی... شب
آخره... شب آخر آجر میدان... امشب مادرش میخواد امضا
کنه*...**

نگات کردم
صورت‌مو به سمت قتلگات کردم
با گریه و ناله حسین! صدات کردم
بیخس اگه تو مقتلت رهاش کردم
غریب بودی
بدونِ حر و مسلم و حبیب بودی
زیرِ سُم اسبایِ نانجیب بودی
برات بمیرم خدالترب بودی
یا ثارالله و ابن ثاره...
حرمه کرد پیرهنّت پاره

«ما را به سخت جانی خود این گمان نبود
 ما روضه حسین شنیدیم و زنده ایم»
 نمونده جز گریه برام چاره
 یا ثارالله و ابن ثاره...
 حرمه کرد پیرهنش پاره
 یا ثارالله و ابن ثاره...
 یا ثارالله و ابن ثاره...

خداحافظ
 از کربلای گریه و غمت رفتم
 از دهه‌ی اول ماتمت رفتم
 به روستایا سپردمت رفتم
***السلام علی من دفته اهل القرى... اهل قری به دادش
 رسیدن... اهل روستا اومدن کمک*...**

خداحافظ
 از کربلای گریه و غمت رفتم
 از دهه‌ی اول ماتمت رفتم
 به اهل قریه من سپردمت رفتم...
 خداحافظ

بین با تازیونه آشنام کردن
***اولین باره می بینم... برا خواهرت عجیبه... تا حالا کسی با
 ما این کار رو نکرده بود*...**
 با سیلی خواهرت رو احترام کردن
 جدا نشد زینب ازت؛ جدام کردن!
***انقدر لگد به ما زدن... انقدر تازیانه به ما زدن... انقدر به
 دخترات زدن... عباس کجایی؟! حسین*...**

به جز تو خواهرت کیو داره
 یا ثارالله و ابن ثاره...
 چشم فقط برا تو می باره
 یا ثارالله و ابن ثاره...
 یا ثارالله و ابن ثاره

کجا بودید؟!
 لحظه‌ای که امامتون صداتون کرد
 هی گریه کرد و زیر لب دعاتون کرد
 وقتی که دست و پا می زد نگاتون کرد



کجا بودید؟!
 با ناسزا بچه‌ها رو که می بردن...
اینا از گل نازک تر نشنیدن... چرا بهشون فحش میدین؟
 کجا بودید؟!
 با ناسزا بچه‌ها رو که می بردن...
 سر روی نیزه‌ها رو که می بردن...
 با گریه گوشواره‌ها رو که می بردن
***اومد سراغ دختر امام حسین... گریه می کرد... گوشواره رو
 که از گوشش می کشید... فقط یه سوالی ازش کرد... تو که
 داری گوشواره من رو به زور می بری... دیگه چرا داری گریه
 می کنی؟ گفت: دلم می سوزه... گفت: لااقل این کار رو
 نکن... گفت اگه من نبرم یکی دیگه میاد می
 بره... حسین*....**

کجا بودید؟!
 با ناسزا بچه‌ها رو که می بردن...
 سر روی نیزه‌ها رو که می بردن...
 با گریه گوشواره‌ها رو که می بردن...
 گدا مگه جز تو کیو داره
 یا ثارالله وابن ثاره
 چشم فقط برا تو می باره
 یا ثارالله و ابن ثاره
 یا ثارالله و ابن ثاره

***روضه من دیگه تمومه... روضه فقط یک کلام... آقای ما رو
 کشتن... خواهرش رو به اسیری بردن... غریب
 کشتنش... تنها بود... باوری برایش نبود... رنازاده ها
 کشتنش " ...السّلام علی قتیل اولادِ بغایا" ... شب آخره... نوکری
 ما رو امضا کن... وگرنه دنیا و آخرت رو با هم باختیم*...
 چقد خوبه...**

اگه یه شب حسین منو دعا می کرد
 صدایش که میزدم خودش نگاه می کرد
 منو به اسم کوچیکم صدا می کرد
 چقد خوبه
 دلم پر از تپیدنِ حسین باشه

یه شب سرم رو دامن حسین باشه
نگام به روضه خوندن حسین باشه
نمونده جز گریه برام چاره
یا ثارالله وابن ثاره...
میدونم این گریه اثر داره
یا ثارالله وابن ثاره...
یا ثارالله و ابن ثاره...

حسین جانم...
ماها کجا و غصه‌ی تو رو خوردن
از سرمون زیاده اسمتُ بردن
الهی روزیمون بشه برات مردن
حسین جانم
از مادرت بخواه قبول کنه از ما
خودش اجازه داد که جاری شه اشکا
دسمتون گرفت و گفت بیاین اینجا
*** با روضه حضرت زهرا شروع کردیم... با این روضه هم تموم
می کنیم... با روضه وداع امیرالمؤمنین... فَلَمَّا تَقَدَّى يَدَهُ مِنْ
ثُرَابِ الْقَبْرِ... وقتی دست از خاک زهرا کشید، دست ها رو به
هم زد... خاک ها رو از دست افشانند... هاج به الحزن... غم و
اندوه به دل علی هجوم آورد... "و ارسَلَ دُمُوعَهُ عَلَي
خَدَّيْهِ... شروع کرد های های گریه کردن... همه بگید یا
زهرا*..."**

حسین جانم
از مادرت بخواه قبول کنه از ما
خودش اجازه داد که جاری شه اشکا
دسمتون گرفت و گفت بیاین اینجا
بچه به جز مادر کیو داره؟!
یا ثارالله وابن ثاره...
اشک مارو مادر خریداره
یا ثارالله وابن ثاره...

شاعر: رضا یزدانی

*** به یاد اون مادری که امروز عصر آمد گودی قتلگاه... صدا
زد "بنی... بنی... قتلوک... ذبحوک... و من الماء منعوک..." وقتی که
سنان بن انس اراده کرد سر رو بپره... آخرین جمله ای که**



اباعبدالله در این دنیا شنید این بود "وَإِنِّي لَأَحْتَضُّ رَأْسَكَ" ...**سر تو رو می برم... و می دانم که پدر و مادرت بهترین پدران و مادرانند... حسین... حسین*** ...

سرخى هر غروب، ميرم پشت بام
 بغضم ميشكنه، اسم تونه، روى لبام
 اى باد صبا برسون به حسين، سلام منو
 سلام بر حسين
 اى قاصد دل برسون به حسين، پيام منو
 سلام بر حسين
 سلام اى غرق نور، سلام از راه دور
 سلام آقاي پر درد صبور
 سلام اى كربلا، سلام اى نينوا
 سلام اى خامس آل عبا
 اى گل وفا حسين
 معدن سخا حسين
 مى گشى مرا حسين
 سرخى هر غروب، ميشم روضه خون
 خورشيدو ميزنن، به روى نى، توو آسمون
 اى آه رسا برسون به حسين سلام منو
 سلام بر حسين
 اى ماه عزا برسون به حسين پيام منو
 سلام بر حسين
 سلام اى مهربون، سلام اى بهترين
 سلام اى چهره ي خونين جبين
 سلام اى لاله گون، سلام اى شاه دين
 سلام اى قارى نيزه نشين
 يار مه لقاء حسين
 چشمه ي بقاء حسين
 مى گشى مرا حسين
 سرخى هر غروب، ميرم پشت بام
 سرخى قتلگاهه كه مياد جلو چشم
 اى برگ خزون برسون به حسين سلام منو
 سلام بر حسين

ای اشک روون برسون به حسین پیام منو
سلام بر حسین
سلام ای تشنه لب، سلام ای بی کفن
سلام ای زخمی صدپاره تن
سلام ای غرق خون، سلام ارباب من
سلام ای کشته-ی دور از وطن
صید نیزه ها حسین
شاه سر جدا حسین
می گُشی مرا حسین
شاعر: سید مهدی سرخان